

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



* سه جنبش سه آینده، مجموعه یادداشت ها؛ "بحران آخر"

* پاسخ به یک سوال در باره معنی زمینی

"دمکراسی" در "پلتاک با منصور حکمت"

* دمکراسی، تعابیر و واقعیات

* جنبش سلبی، جنبش اثباتی

* زیر حجاب اختناق

پینه شدنی نیست. جناب مقدم!

ایرج فرزاد

آینده انسان

میچیو کاکو - ۱ و ۲

ترجمه ای از ایرج فرزاد

گره بر باد

به بحث های یک "میزگرد" در یکی از کانالهای ماهواره ای نگاه میکردم که مواضع شرکت کنندگان از نظر هائی قابل توجه بود.

به برداشت من تقابل نظرات حول دو دیدگاه بود: دیدگاه اول که اساساً بحث سرنگونی به روایت سنتی "خلق" که آقای رضا علیجانی نماینده آن بود؛ و دیگری روایت آماتور از موضع حاضر و آماده دولتهای اروپا و آمریکا در قبال جمهوری اسلامی. این دومی ها، یک نسخه عاریه ای از رویکرد "استراتژیک" دولتهای مذکور ارائه دادند و بنابراین من ترجیح دادم به جای تفسیر خود از آن برداشتها، به برخی از جوانب اصل آن سیاست استراتژیک، اشاره کنم:

در برخی از تحلیل "کارشناسان" سیاست خارجی در ایران، که چه بسا احتمال دارد اگر نه در همکاری مستقیم که دستکم در همفکری با داور سیاسی و امنیتی رژیم اسلامی سخن گفته و نوشته اند، به چند روش در این زمینه اشاره شده است:

"برون سپاری" (Outsourcing) و کنترل از راه دور (Remote Control)

این دوائر کارگشته تر از آن هستند که اوضاع جامعه ایران را شبیه با شرایط قبل از "انقلاب ۵۷" تصور کنند. تصویر موهومی که اپوزیسیون بورژوائی و در میان آنها در میان شاخه سلطنت طلبان وجود دارد که گویا دولتهای غرب و آمریکا در صدد مهندسی چهره هائی در میان اپوزیسیون اند که قرار است نسخه دوم "کنفرانس گوادلوپ" را اجرائی کنند. صرفنظر از اینکه اعاده یک حکومت ساقط شده، تقریباً غیر ممکن است، آمریکا، بویژه، چه از نظر سیاسی و یا اقتصادی قادر به تامین هزینه چنین سناریویی نیست. برای خاطر جمع کردن این طیف بگذارید به جنبه اقتصادی سناریوهای فعال که سالهاست اتخاذ شده اند، اشاره کنم:

اقتصادی، نه جهت "براندازی" که بر "تعامل" و "تغییر رفتار" سرمایه گذاری کرده است. به گمان من در این مورد مشخص آمریکا و به تبع آن، اروپا، از استراتژی و سیاستهای جرج کنان (George Kennan) - روس شناس "آمریکائی- علیه شوروی سابق در دوران جنگ سرد، پیروی میکنند: رویارویی با شوروی هیچ نیازی به اقدامات نظامی ندارد. شوروی یک سیستم خود مُخرَب است (Self-Destructive) و با طراحی استراتژی سیاسی نفوذ و تشدید تناقضات داخلی آن، با گذشت زمان به فروپاشی سیستم منتهی می شود. بحث "نفوذ" سیا و موساد حتی تا "بیت مقام معظم"، رعد و برقی در آسمان بی ابر نیست. در زمینه تاثیر "تبلیغات"، فقط به این فکت اشاره میکنم که بیش از سه و نیم میلیارد نفر از جمعیت جهان زیر پوشش رسانه های مجازی آمریکا قرار دارند. رسانه هایی که رو به ایران تحت حکومت جمهوری اسلامی، از "آزادی خواهی"، "دموکراسی"، حقوق بشر، حقوق زنان و اقلیت ها دفاع میکنند. گردانندگان کارکشته این شبکه تبلیغاتی نیک میدانند که با انگشت گذاشتن بر همین موارد، "تناقضات درونی" رژیم اسلامی را تشدید و در نتیجه تقریباً بدون تحمل هزینه اقتصادی، مسیر تغییر رفتار را هموار میکنند. بدون اینکه مطلقاً از زندگی اقتصادی کارگران، قانون کار، بیمه ها، عواید بازنشسته ها و ... کلمه ای بگویند و یا حتی "وعده" آنها را با عدد و ارقام بیان کنند.

به گمان من به این شیوه ها، برخلاف توهمات سرنگونی خواهی صرف، بدون هیچ ترجمان اقتصادی برای زندگی مردم، اروپا و خاصه آمریکا از قدرت خود برای سرنگونی رژیم اسلامی استفاده نمیکند. مذاکرات "برجام" خیلی گویاست. در میان جنجالهای همیشگی "عناصر افراطی" و "تند رو" علیه آمریکا و اسرائیل، و از جمله روضه های "مقام معظم" پس از وضعیتی که بر سر حزب الله و بشار اسد و "محور مقاومت" آمد؛ همواره بحث "مذاکرات" پشت پرده و گاه نیمه پنهان با واسطه گری امارات و گاه اردن در جریان بوده است.

سیاست آمریکا این دکترین استراتژیستین قدیمی چین Sun Tzu را در پیش گرفته است: ۱. "باید به دوست نزدیک بود، ولی به دشمن نزدیک تر؛ و ۲. وقتی دشمن در حال اشتباه کردن است، مزاحم او نشوید."

سیاست جمهوری اسلامی در قبال اروپا و بویژه آمریکا، انگار مصداق این موضع "کیانوری" در قبال سازمان چریکهای فدائی خلق است: "رفقای فدائی خلق هر اندازه به حزب توده نزدیکتر می شوند، "پرخاشگر" تر میشوند.

رژیم جمهوری اسلامی نیز در این بازی سیاسی،

اگر در دوران جنگ سرد، آمریکا به عنوان یک دولت که پس از پایان جنگ جهانی دوم، چنان اقتصاد قدرتمندی داشت که با "طرح مارشال" حتی بازسازی اقتصاد اروپا را برعهده گرفت و هزینه های بسیار سنگین در تشکیل دولت اسرائیل و انواع کودتای سرجوخه ها و سرهنگان را در چهار گوشه جهان تقبل کرد، در اوضاع فعلی خیلی واضح دیدیم که از عهده "طالبان" در افغانستان بر نیامد. هنوز هم پس از فروپاشاندن شیرازه مدنی جامعه عراق در "عملیات توفان صحرا" در دوران آزمایش "نظم نوین" دوران بوش پدر؛ و تهاجم خونین و بدون هیچ ملاحظه حقوق بشر و سازمان ملل در دوره بوش پسر، از پس جمع و جور کردن اوضاع بر نیامده است. بر این زمینه سقوط تاثیرگذاری آمریکا بر تحولات پس از آن تهاجم افسار گسیخته، سناریو ذخیره تقسیم عراق به سه منطقه تحت سلطه "کرد"ها در شمال، سنی ها در مرکز و شیعه ها در جنوب، از کشو ها و بایگانی به روی میز سیاست گذاشته شده اند.

بعلاوه به عنوان فکت اضافه میکنم که به دلیل نقش رو به افول آمریکا در سرکردگی و هژمونی سیاسی و اقتصادی بر جهان: در مجموعه سیاست خارجی آمریکا، کمتر از ۵ درصد از انرژی و منابع اقتصادی به خاورمیانه اختصاص داده شده است. به جای آن برای "بازداری" رژیم اسلامی سیاست "برون سپاری" اتخاذ شده است. یعنی شیوه کنترل از راه دور و فعال کردن اسرائیل، عربستان و امارات و دیگر شیخ نشین های خلیج در خنثی سازی و یا کم تاثیر کردن نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه.

از این نظر جمع دوم آن پائل، انگار در دنیای واقعی و فعلی زندگی نمیکنند. هنوز هم در این توهم اند که آمریکا میتواند گویا با امثال شعبان جعفری و "برادران رشیدیان" کودتای دوم ۲۸ مرداد را این بار علیه اسلام سیاسی و یا به تعبیر آنان "حکومت ملایان توتالیتزر" - و حتی نه همه آخوندها و اسلامیون- در ایران سازمان بدهد. این دوایر متوجه نیستند که آمریکا اکنون با رژیمی طرف است که توانست از پس هشت سال آزرگار جنگ با عراق برآید. رژیم رضا خان و پسرش طی هیچ جنگ و جبهه ای حکومت را بدست نگرفتند. رژیم اسلامی در متن یک "انقلاب"، اسلام سیاسی را بر ایران حاکم کرد. کارنامه خونین اسلام سیاسی در ایران با نسل کشی ها و دامنه وسیع کشتارها و اعدام ها و سرکوب های بیرحمانه، نشان میدهد که سران اسلام سیاسی هرگز "صدای انقلاب" را نخواهند شنید، تا کشورهای غرب و آمریکا را وادارد که از "نجف" ناسیونالیسم ایرانی سرجوخه و یا مقام امنیتی کمتر بدنام و شناخته نشده را در پایتخت های اروپا و آمریکا، بکارند.

در مقابل آمریکا به اتکاء ظرفیت واقعی سیاسی و

نوع مشروعه خمینی و جریان اسلامی، در یک مدار قرار داشت. فکر نمیکنم نیازی باشد که اوضاع جامعه ایران تا دوران خرداد ۶۰ را به ایشان یادآوری کنم. در آن سالها در طیف چپ خلقی، اگر تردیدهایی نسبت به جنبش اسلامی و "اسلامیزه" کردن انقلاب وجود داشت، با "اشغال سفارت آمریکا" توسط "دانشجویان پیرو خط امام"، رفع ابهام شد و توهومات نسبت به "منویات" ضد آمریکایی و "ضد امپریالیستی" خمینی رفع و رجوع شد. تک و تایی آن ائتلاف وسیع را در جریان قدر شناسی از "اسلام مدارا" که امثال طالقانی و یدالله سبحانی پرسوناژهای آن بودند، نیز دیدیم و ناظر بودیم. صف "عزاداران" و ترکیب آن واقعا حیرت انگیز بود. من از نام بردن پرهیز میکنم و فقط از خواننده میخواهم که اطلاعات کامل را با جستجوی نام های آن دو "نماد" اسلام راستین، جویا شوند.

برای آقای علیجانی شاید صلاح باشد که نسب سیاسی خود ایشان و طیف "اصلاح طلبان"، به همین "پیروان امام" بار منفی نداشته باشد، چرا که بسیاری از آن بقایا یا در اروپا و آمریکا در "هجرت" بسر میبرند، و یا در داخل چون مجرای تاثیر گذار برای چانه زنی در "بالا"، هنوز مفتوح مانده است.

بهر حال و در هر صورت، طرح ائتلاف ملی ایشان، یک بار در جامع ترین شکل و البته در ارتجاعی ترین و خونین ترین دوره تاریخ معاصر ایران، به کرسی نشست که این اوضاع "فلاکتبار" را به بار آورد.

در نتیجه آقای علیجانی در واقع به عنوان یکی از نمایندگان آن طیف مشروطه و مشروعه طلب، بدیلی را پیشنهاد میکند، که به معنی واقعی کلمه، در تاریخ جامعه ایران مشخص شد که یک گرایش عقیم، عقب مانده تر از سطح شعور سیاسی شهروندان و اساسا دست به گریبان دغدغه و معضل رهایی از فشار دو گرایش مطرح راست و ناسیونالیست، و چپ سوسیالیست و کارگری است.

"آلترناتیو" ایشان، به خاطر "ملی و میهنی و همگانی" بودن آن، در برابر حرکت کارگری و سوسیالیستی، جانبدار گرایش صراحتا راست و بورژوائی است. خط ائتلافی ایشان و تمامی طیف هایی که چنین دورنمایی را با خود حمل میکنند، در ایام تعیین تکلیف صف چپ کمونیست و کارگری، در جبهه راست و ناسیونالیست عملا فعال خواهد بود.

ایرج فرزاد

۱۳ ژانویه ۲۰۲۵

iraj.farzad@gmail.com

پاتک های خود را داشته و دارد. برای کنترل فشار "هویت طلبی ملی و قومی"، کار کرده است. انتساب معاونان و مشاوران "پزشکیان" در دولت "وفاق ملی"، در امور مربوط به بلوچستان، کردستان و خوزستان، فی الحال این اهرم فشار را تا حدی پس زده است. اخیرا در کردستان، نامگذاری روستاها و خیابان شهر ها به "کردی"، عملا یک حربه کارآ را از دست جریانات و احزاب ناسیونالیست و قوم پرست کرد، در آورده است. حزب دمکرات کردستان ایران که در اوج روند انقلاب ۵۷، رضایت داده بود که در "نقاط مرزی" رئیس پاسگاه و بی سیم چی- دویست مهم- با حکومت مرکزی؛ و پرسنل نه حتی با "پیشمرگ" که به روال دوره شاه، با "جوانمرد"، تامین شود، در برابر این تاکتیک های "غیر محافظه کارانه" رژیم اسلامی، در میماند.

اگر موضع جمع دوم پائل مذکور را خلاصه کنم: اینها در دوران سپری شده زندگی میکنند.

اما موضع آقای رضا علیجانی نیز به شیوه دیگری برگردان رویکرد دسته اول بود. چه، او با تعجب سوال میکرد که "محور" پاسخی که باید داده شود این است:

علیرغم اینکه جمهوری اسلامی با اعتراضات عظیم روبروست، که به نمونه های سال ۱۳۸۸، ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ و "انقلاب ژینا" اشاره کرد. و من اضافه میکنم علیرغم اینکه در مقایسه با مبارزات علیه رژیم شاه، که شاید بتوان فقط یک "مورد اعتراض کارگری" - تجمع حدود ۱۵۰۰ کارگر کارخانه "جهان چیت" کرج در اردیبهشت ۱۳۵۰ - را شناخت، در حالی که تحت جمهوری اسلامی کارگران و بازنشستگان همیشه در حال اعتصاب و اعتراض بوده اند؛ و پدیده "زندانی سیاسی" تمام آن تصویر قدیمی دوره شاه را چه از نظر تعداد، ترکیب سنی؛ و سطح توقعات و آگاهی سیاسی، دگرگون ساخته است؛

چرا رژیم "سقوط" نمیکند؟ خود آقای علیجانی یک علت اصلی را برمیشمارد: فقدان یک ائتلاف و اتحاد وسیع بین اپوزیسیون مجاز و غیر مجاز حول یک پلاتفرم "ملی" توافق شده و با تحمل اختلافات سیاسی و نظری.

این نسخه، از نظر او، میتواند راه علاج دردی باشد که در دوره انقلاب ۵۷ به دلیل غیبت و فقدان چنان اتحاد فراگیر و "ملی" و با قدرت گیری خمینی و آلترناتیو شدن او، جامعه ایران را به وضعیت فلاکت بار کنونی رسانده است. ایشان شاید نمیخواهند پیشینه سیاسی و نحوه نگرش خویش به تحولات اجتماعی جامعه ایران را، چون امتیازی منفی به اذهان متبادر کند. اما دورنمای "مشروطه طلبی" کل طیف های چپ و راست و سانتر و حتی نوع خلقی سوسیالیسم، حتی بدون اینکه چنان ائتلاف "ملی" موضوعیت عینی داشته باشد، با دورنمای

سه جنبش، سه آینده

پرده آخر:

مجموعه یادداشتها درباره بحران سیاسی رژیم اسلامی

۱ - صورت مساله

آنچه که ایران سه سال اخیر را در اساس از ایران پیش از آن متمایز می کند، تلقی مردم از موقعیت خویش در رابطه با حکومت است. این آن چیزی است که در ایران عوض شده است. نه فقط وقوف به اینکه جمهوری اسلامی نباید سر کار باشد، باید برود، بلکه باور به اینکه میتواند برانداخته شود، می رود که برانداخته شود. نفرت توده های وسیع مردم از جمهوری اسلامی به قدمت خود این رژیم است. جمهوری اسلامی از ابتدا حکومت اقلیت ناچیزی بوده است که در یک خلاء سیاسی، با پشتوانه دول و رسانه های غربی، بر مبنای یک سیاست علنی آدمکشی و با اتکا به یکی از خونین ترین و خشن ترین سرکوبهای سیاسی در تاریخ قرن بیستم سر پا مانده است. اگر حکومت اوباش بخواد اساسا مصداقی در دنیای امروز داشته باشد، این است. در این بیست سال هر روز و هر شب میلیونها نفر بر بنیادهای این حکومت و مقامات و نهادها و مراجعش، بر اسمش و رهبرش و سپاه و قانون و زندانش از ته قلب لعنت فرستاده اند. این احساس عمیق دشمنی با حکومت اسلامی خمیره مشترک و جز ثابت روانشناسی اکثریت عظیم مردم در طول این دو دهه بوده است. اما امروز عنصر تعیین کننده دیگری به این روحیه افزوده شده است و آن امید و باور روزافزون به نابودی قریب الوقوع رژیم است. این موتور محرکه روند اوضاع سیاسی در ایران امروز است. مردم براه افتاده اند.

کل بحران رژیم اسلامی از اینجا مایه می گیرد. قطب بندی امروزی جناحهای حکومت اسلامی و شکاف میان دو خردادی ها و جناح راست در این ریشه دارد. اینجا دیگر بحث "مکتب یا تخصص" و "اقتصاد بازار یا اقتصاد دولتی" و "صدور انقلاب اسلامی آری یا نه" نیست. بحث بر سر نقش بقاء حکومت در برابر این نارضایتی عمیق و بیداری و تحرک روزافزون مردم است.

دوم خردادی ها می دانند که جمهوری اسلامی کنونی رفتنی است. میدانند که سیاست جناح راست به سرعت مردم را به یک تعیین تکلیف بنیادی و قهر آمیز با کل رژیم میکشاند و شکست کل نظام شان در این نبرد قطعی است. اینها مدعی اند میتوانند یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، بنا کنند. خشونت و اعدام و سرکوب و شکنجه و ترور را برای کمونیستها، کارگران، رادیکالها و زنان نگاه دارند، اما دامنه "خودی" ها را وسعت دهند. اپوزیسیون ملی - اسلامی شرفرزه را دوباره به بازی بگیرند. اپوزیسیونی که قبلا یکبار با آب دهان آویزان به گرد جمهوری اسلامی خمینی - بازارگان حلقه زده بود و حتی وقتی طرد شد هم از حمایت ضمنی رژیم دست نکشید.

دوم خردادی ها فکر می کنند میتوان به این شیوه و با ایجاد یک ائتلاف بورژوازی ملی - اسلامی یک نقطه تعادل اسلامی جدید در ایران ایجاد کرد و چند سال دیگر سر کار ماند. این راه فراری است که اینها نشان دوستان نگرانیشان در جناح راست میدهند.

اما جناح راست مجاب نمیشود. اینها تصویر واقعینانه تری از دینامیسم تحول سیاسی در ایران دارند. میدانند که حکومت و اسلام بی ریشه تر از آن است که جای عقب نشینی داشته باشند. می دانند که دوم خردادی ها دارند با آتش بازی می کنند. نگرانند، و اوضاع سالهای اخیر را شاهد میگیرند که "توسعه" عالم سیاسی "خودی" ها میتواند بسرعت به عروج نیروی عظیم مردم سرنگونی طلب در میدان سیاست منجر شود. اینها برعکس میخواهند دامنه "خودی" ها را محدودتر کنند. دنبال کشف و طرد سیاسی و حذف فیزیکی "خانین" و "نفوذی" ها در صفوف خویشند. مجبورند. میخواهند با خشونت تا هر وقت بشود بمانند. انسجام و انضباط و اطاعت لازم دارند.

موقعیت کل حکومت و موقعیت هر دو جناح لاعلاج و استیصال آمیز است. بطور عینی مستقل از هر سیاست و تلاش و تدبیری از جانب هریک، جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی راه خروجی از این مهلکه ندارد. چرا؟

۱ - بن بست اقتصادی:

هیچ نوع ثبات نسبی سیاسی، تا چه رسد به یک تعادل ماندگارتر اجتماعی، بدون یک گشایش اقتصادی اساسی در ایران ممکن نیست. اما چنین افقی مادام که رژیم اسلامی بر سر کار است مطلقا وجود ندارد. جمهوری اسلامی بورژوازی ایران را از چنگال انقلاب چپ گرایانه ضد سلطنتی - ضد استبدادی سال ۵۷ نجات داد. اما براه اندازی سرمایه داری ایران، رشد دادن آن در چهارچوب جهانی کاپیتالیسم امروز و تبدیل بازار داخلی در ایران به یک بخش دینامیک و ارگاتیک اقتصاد جهانی سرمایه داری، با مشخصات ماهوی و موقعیت تاریخی - سیاسی رژیم اسلامی تناقض دارد. خاورمیانه، مادام که اسلام سیاسی از آن ریشه کن نشده، مادام که مساله اعراب و اسرائیل به یک سرانجام قطعی نرسیده، مادام که آینده سیاسی خاورمیانه، ثبات آن و مناسبات کشورها و مردم این منطقه با جهان غرب از بنیاد نامعین و غیر قابل اتکا است، از نظر بورژوازی و کمپانی ها و دول غربی در ته لیست صدور سرمایه و انتقال تکنولوژی و گسترش تجارت خارجی قرار دارد. خاورمیانه از نظر ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی بلاتکلیف ترین منطقه جهان است. سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند و در این ابهام ریشه نمیدانند. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است. این تناقض فقط بر جناح راست و اسلاميون افراطی در ایران نیست که صدق میکند. جناح دوم خرداد هم در همین بن بست قرار دارد. "دیالوگ تمدن ها" و "بهبود مناسبات" با دول غربی و حتی بازگشایی سفارت های دولتهای غربی تغییر ملموسی در این تصویر عمومی نمی دهد. بحث بر سر رفع تشنج و بهبود مناسبات دیپلماتیک با غرب نیست (که حتی همین هم بدون از ریشه زدن جناح راست برای دوم خردادی ها میسر نیست). معضل این است که اگر بخواهند سرمایه داری

یک هالاکاست اسلامی، است. امروز مردم همین تنها رکن حکومت، یعنی سیاست سرکوب را به مصاف طلبیده اند. جمهوری اسلامی ای که نتواند سرکوب کند سرنگون میشود. و امروز دقیقا به این موقعیت رسیده ایم. مردم ایران اعلام کرده اند و سران حکومت هم از هر رنگ و قماش درک کرده اند که روند واژگونی حکومت آغاز شده است. این یک تحول جدید است. مردمی که امروز برای پائین کشیدن رژیم اسلامی به میدان آمده اند اکثرا نسل جدیدی اند که به این حکومت چشم گشوده اند. آن را با حداقل انتظارات بشر امروزی از زندگی، از آزادی و حرمت انسانی در تناقض و ضدیت می بینند و نمی خواهند. این علاج ندارد. درمانی نمی پذیرد. بی خاصیتی سرکوب در شرایط امروز ایران صورت مساله است. نقطه شروع بحران است. سیاست سرکوب بیشتر بنابراین پاسخ نیست.

انتظارات و آرمانهای جنبشی که اینک برای آزادی در ایران شکل میگیرد، آنقدر وسیع و فراگیر و رادیکال است که چهارچوب محقر جامعه مدنی ادعایی دوم خردادی ها حتی یک روز هم نمیتواند به آن قالب بزند. آزادی تشکل و اعتصاب و احزاب، آزادی مطبوعات، جدایی دین از دولت و نه فقط این بلکه یک تعیین تکلیف اساسی با کلیت دین در پهنه جامعه، آزادی زن، مدرنیسم، حقوق فردی و مدنی گسترده و تضمین شده، دخالت مستقیم مردم در سیاست و دولت در رادیکال ترین و بی تخفیف ترین شکل به پیشاپیش صفوف این جنبش جاری رانده خواهد شد. این دیگر جنبش خام اندیش و خوشباور سال ۵۷ نیست. این جنبش تمام پیچیدگی ها و پختگی دنیای امروز و نسل معترض ایران امروز را منعکس میکند. جنبش که امروز در ایران به راه افتاده است میتواند پیش درآمد نخستین انقلاب سوسیالیستی قرن ۲۱ باشد.

این تصور که نهضت دوم خرداد میتواند سدی بر این موج باشد یا مجرای برای سوق دادن آن به تعدیلات جزئی و نیم بند در نظم موجود تصویری کودکانه است.

۳ - بن بست فرهنگی:

اسلام رفتنی است. اسلام دارد از زندگی مردم ایران رخت بر می بندد. نه فقط از حکومت و دولت و آموزش و پرورش، بلکه از منظره شهرها، از دنیای درونی تک تک انسانها، از عمق عواطف و فرهنگهای فردی شان، از خود آگاهی شان، از مناسبات روزمره شان باهم. اسلام دارد ور می افتد، درست به همان شکلی که دین و جهالت بطور کلی باید ور بیفتد. باید پشت سر گذاشته شود. ایران یک موج برگشت وسیع ضد اسلامی را تجربه میکند. رژیم سیاسی آتی ایران چه چپ باشد چه راست، چه انقلابی باشد و چه ارتجاعی، فقط میتواند غیر مذهبی باشد. مردم بنیادهای هویت مذهبی را به لرزه درآورده اند. جمهوری اسلامی نمیتواند باقی بماند، از جمله و بویژه به این دلیل که مذهبی است. اسلامی است. جناح راست با کوبیدن بر طبل اسلامیت فقط به انزجار عموم می افزاید و آتش عصیان و قیام را شعله ور میکند. اما دوم خردادی ها هم راه حلی ندارند. این تصور که مردم ایران علیه اسلام محمدی برمیخیزند و به میدان می آیند، تا بعد به دست خودشان اسلام "پروتستان" نیم پز این و آن را بر به تخت بنشانند و میان عمامه ها انتخاب کنند، از فرط حماقت فکاهی است. سیر تحولات آتی ایران قالب اسلامیت را پاره میکند و همراه آن تمام جریانات اسلامی، از خاتمی چی ها و نهضت آزادی تا طیف وسیع اپوزیسیون اسلامزده و شرقرزده حاصل تجزیه و دگرذیسی

ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدید بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و الیت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود. کشورهایی مانند مصر و ترکیه، با همه اعلام وفاداری شان به غرب و آمریکا و با همه رابطه نزدیک سیاسی و نظامی شان با غرب، هنوز از نظر اقتصادی از مناطق فراموش شده جهانند. شکوفایی کاپیتالیسم ایرانی به یک نزدیکی و اتحاد بین المللی حتی بسیار فراتر از این کشورها نیاز دارد. تامین و تضمین این درجه نزدیکی، حتی اگر دو خردادی ها خودشان بخواهند، از حیثه قدرت و مقدرات تاریخی این جریان بیرون است. شکست قطعی اسلام سیاسی شرط نخست این روند است. اما جریانی که اسلام سیاسی را شکست بدهد بنا به تعریف دیگر نمیتواند اسلامی بوده باشد یا مانده باشد. این ما را به یک حکم ساده میرساند. اگر هم پاسخ کاپیتالیستی ای که برای اقتصاد ایران، هر قدر کوتاه مدت، وجود داشته باشد، این پاسخ از درون حکومت اسلامی نمیتواند داده شود. جناحهای حکومت از نظر اقتصادی در یک بن بست تاریخی قرار دارند. با توجه به اوضاع اقتصادی ایران، با توجه به خواستها و انتظارات اقتصادی مردم ایران، بدون پاسخ اقتصادی، ولو پاسخی میان مدت، تعادل سیاسی برای هیچ دولت بورژوایی در ایران دیگر ممکن نیست. نه جناح راست، و نه دوم خردادی ها راهی برای برون رفت از بحران ندارند. هیولای اقتصاد، جمهوری اسلامی را به سمت سقوط میراند. نه زدن و بستن و نه توسعه "خودی" ها پاسخ این مساله نیست.

۲ - بن بست سیاسی:

اگر موقعیت اقتصادی ایران عاقبت نهایی رژیم اسلامی را رقم میزند، موقعیت سیاسی کنونی حکومت دال بر آن است که این "عاقبت" هم اکنون فرا رسیده است. جمهوری اسلامی توان حکومت کردن بر مردم ایران را از دست داده است. جمهوری اسلامی محصول انقلاب ۵۷ نیست. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ دوران تعیین تکلیف قدرت سیاسی پس از سقوط سلطنت در ایران بود. اگر چه چیزی با نام جمهوری اسلامی برپا شده بود، اما اولاً، آن دولت اساسا به مثابه یک دولت انتلافی موقت و در حال گذار راست در ایران بوجود آمده بود. از نظر هیچکس تکلیف مساله قدرت و دولت یکسره نشده بود و ثانياً، نه فقط خود حکومت دستخوش شدیدترین تحولات و تغییر آرایشهای درونی بود، بلکه دامنه قدرت عملش در ایران اندک بود و فی الحال جنبش توده ای برای برکناری اش آغاز شده بود. دو خردادی های امروز دوست دارند فراموش شود که تا ۳۰ خرداد ۶۰ نخست وزیر و رئیس جمهوری و اکثر اعضای کابینه این رژیم آخوند نبودند، حجاب در سطح شهر هنوز اجباری نبود، روزنامه های مختلف و بسیاری روزنامه های کمونیستی (و نه صرفا روزنامه های سرپاسدارها و شکنجه گره های سابق و ولتر بدلی های امروز) علیرغم همه جفتک اندازی های حکومت منظم منتشر میشدند. شوراهای سازمانهای مستقل کارگری علیرغم عر و تیزهای اوپاش اسلامی وجود داشتند و کار میکردند، جنبش دانشجویی اساسا تحت رهبری چپ بود. چماقداری وجود داشت، اما چماقداری پیروز نشده بود. این حکومت، در شکل کنونیش، محصول هجوم خونین و نظامی - پلیسی ۳۰ خرداد شصت به بعد و کشتار عظیم مخالفان در ایران است. جمهوری اسلامی با سرکوب بوجود آمد و با خفقان سر کار ماند. صدها هزار انسان در چنگال این رژیم جان باخته اند. این رژیم نماینده یک تراژدی عظیم انسانی،

حزب توده و جبهه ملی، که به یک معنی وسیعتر تاریخی برآستی باید از نظر اسلاميون "خودی" محسوب شوند را بیش از پیش منزوی و بی ربط میکند. دوم خردادی ها هرچه بکارند، بهر حال محصولش را خود درو نخواهند کرد. این یک اردوی ناپایدار و گذراست.

این صورت مساله است. ناسازگاری جمهوری اسلامی با حیات اقتصادی ایران، انتظارات و نیازهای سیاسی و فرهنگی اکثریت عظیم مردم دیگر عیان شده و یک مبارزه وسیع اجتماعی برای رفع این تناقض در ایران آغاز شده است. جمهوری اسلامی لبه پرتگاه است. جناح راست نمیتواند قدرت را حفظ کند. سلاح سرکوب و ارباب بیمصرف و کند شده. دگرگونی عمیق اوضاع اجتناب ناپذیر است. اما سیر تحول آنجا که دوم خردادی ها می خواهند متوقف نمیشود. نقطه تعادل اسلامی جدیدی وجود ندارد.

* * *

سایه این واقعیت بر همه سیاستها و اعمال جناحهای حکومت بشدت سنگینی میکند. جناحهای رژیم اسلامی در جدال با هم اند بی آنکه واقعا قصد پیروزی کامل بر یکدیگر را داشته باشند. یکدیگر را میکوبند، بی آنکه بخواهند حریف را واقعا حذف کنند. به آرامش دعوت میکنند بی آنکه بخواهند آرام بمانند. از کودتا می ترسانند تا ناگزیر به کودتا نشوند. ناگزیرند با یکدیگر بجنگند چون در پیروزی یکجانبه طرف مقابل نابودی کل نظام را مبینند. این نبرد بر سر گرفتن سکان نظامی است که تنها چهارچوب حفظ اقتدار مشترک اسلاميون در ایران است. این حد نهایی جدال دو جناح و همینطور الگوی برخورد هریک را به مردم و به جنبش رادیکال در ایران ترسیم میکند.

واقعیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی امروز ایران و بن بست همه جانبه رژیم اسلامی و اسلام سیاسی در ایران، همچنین خطوط زندگی پس از جمهوری اسلامی را نیز رسم میکند. چه نیروهایی بازیگران اصلی در صحنه سرنگونی و تعیین سیمای سیاسی آتی ایران خواهند بود. صف بندیهای استراتژیکی تر در جامعه ایران چه خواهد بود. چه نظام سیاسی ای شانس پیروزی در ایران دارد. به این نکات باید در بخشهای بعدی بپردازیم.

انترناسیونال هفتگی شماره ۱

۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹ - ۵ مه ۲۰۰۰

۲ - فرار از پیروزی!

در بخش قبل گفتیم که بن بست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رژیم اسلامی برقراری هرنوع موازنه و نقطه تعادل اسلامی دیگر در جامعه را ناممکن کرده است. بعبارت دیگر وضعیتی که در آن یک جمهوری اسلامی، از هرنوع، در یک ثبات نسبی سیاسی، در شرایط تمکین مردم به حکومت، بتواند بعنوان چهارچوبی برای بهبود و ثبات اوضاع اقتصادی عمل کند غیر ممکن است. این بحران سیاسی در چهارچوب اسلامیت فروکش نمیکند. اقتصاد ایران در چهارچوب یک رژیم اسلامی به سمت رشد و بازسازی و یک کارکرد متعارف نمیچرخد. جنبش رهایی فرهنگی و حقوق فردی و مدنی در ایران در چهارچوب یک رژیم اسلامی از خروش و میلیتانیسی نمی افتد. این

واقعیات به ناگزیر قالب جمهوری اسلامی را خواهند شکست. نقطه تعادل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بعدی در جامعه ایران از هرنوع که باشد، بهر حال به دوران پس از حکومت اسلامی تعلق خواهد داشت.

این واقعیت مهر خود را بر روابط و کشمکش جناحهای حکومت کوبیده است. دامنه عمل هریک را بشدت محدود کرده است. بطور مشخص، علیرغم جدال جدی و بنظر من نهایتا غیر قابل سازش جناحها، یک هم سرنوشتی عمیق شاخه های مختلف ارتجاع اسلامی در ایران را به هم وصل میکند. راست ها و دوم خردادیها در جدال با هم هستند، بی آنکه واقعا پیروزی یکجانبه خود را جستجو کنند. یکدیگر را میکوبند، و در عین حال از شکست کامل و اضمحلال جناح مقابل نگرانند. با همان دستهایی که به سرو روی هم میکوبند، زیر بغل یکدیگر را گرفته اند تا حریف زمین نخورد. این جنگی است بر سر تحمیل توافق. جنگی است بر سر هژمونی در درون رژیم اسلامی. جنگی است نه برای حذف حریف، بلکه برای به تسلیم کشاندن او در برابر خط مشی خویش. اینجاست که وجه دیگری از علاج ناپذیری بحران حکومتی رژیم اسلامی خودنمایی میکند و آن فلج سیاسی و عملی هر دو جناح است. موقعیتی که ناگزیرشان میکند از تعیین تکلیف نهایی با یکدیگر، حتی آنجا که شرایط بظاهر برای یک ضربه قاطع به طرف مقابل آماده است، بسرعت پس بنشینند. و لاجرم بدنبال هر دوئل ناتمام و هر تقابلی نیمه کاره، مشترکا در مقابل مردم در موقعیتی ضعیف تر قرار بگیرند. بگذارید این تناقض را بشکافیم.

"نگذارید کودتا کنیم!"

در یکسال اخیر دوبار جناح راست از زبان سران سپاه پاسداران تهدید به کودتا کرده است. بار اول بدنبال نبردهای خیابانی تیرماه تهران و اکنون بدنبال بحران پس از انتخابات مجلس ششم اسلامی و ماجرای برلین. هر دوبار دوم خردادی ها با این تهدیدات با شماتت و حتی استهزاء برخورد کرده اند. کودتا یک خودکشی سیاسی است. در درجه اول خودکشی جناح راست و سپس بدون تردید خودکشی کل نظام اسلامی. اگر کودتای راست بخواهد کودتا باشد، باید نظامی باشد (عبارت مسخره "کودتای خزنده سیاسی و فرهنگی سپاه پاسداران"! دقیقا همین ناتوانی راست از دست زدن به یک اقدام قهرآمیز همه جانبه و یکسره کننده علیه دوم خردادی را یادآوری میکند). اگر کودتا کودتا باشد، باید به دستگیری و عزل و خانه نشینی و محاکمه سران اصلی دوم خرداد منجر بشود. اما این اولاً، جناح راست را بدون هیچ حائل سیاسی و ایدئولوژیکی، بدون هیچ سپر تبلیغاتی، رو در روی مردم قرار میدهد، ثانیاً، به هرنوع ایده انتظار و صبر به امید اصلاحات از بالا در میان مردم خاتمه میدهد. و ثالثاً رسماً به مردم اعلام میکند که قهر در دستور روز است و تنها قهر کارساز است. کودتای راست اگر حتی آن روز صبح را به شب برساند، باید روز بعد دوباره به یک جامعه در حال طغیان چشم باز کند. و اینجاست که هر ناظر سیاسی، از جمله و بویژه جریانی مانند مجاهدین انقلاب اسلامی در صف دوم خردادی ها، بسادگی میبیند که کودتای راست با ضد کودتای مردم رویرو میشود و ضد کودتای مردم خاتمی و دوم خردادی ها را باز نمیگرداند، بلکه طومار کل حکومت را در هم میپچد. مجاهدین انقلاب اسلامی بدست مثال کودتای شکست خورده ضد گورباچف در سال ۹۲ را خاطر نشان میکنند. کودتاچیان شکست خوردند اما گورباچفی هم بجا نماند. جای تردید جدی است که جمهوری اسلامی چند هفته پس از یک کودتای قهرآمیز راست در تهران، هنوز دولت

"مردم آرام باشید"

اگر دست بردن راست به ابزار سنتی سرکوب و اقدام به کودتا گری از مسائل راست باز نمیکند، در اینسوی معادله نیز جنبش دوم خرداد که ظاهراً وجودش را مدیون شرکت مردم در صحنه سیاست مجاز انتخاباتی میداند، بطرز غریبی از فراخواندن این "پایگاه سیاسی" خود به میدان احتراز میکند. در هر بزنگاه سیاسی که بنظر میرسد دوم خردادی ها در یک قدمی شکست حریف اند و کوچکترین تحرک مردم میتواند کار جناح راست را برای همیشه یکسره کند و پرونده ولی فقیه و شورای نگهبان و خامنه ای و رفسنجانی را ببندد، اولین کسانی که مردم را از دخالت بر حذر میکنند دوم خردادی ها هستند. رای را ظاهراً اینها آورده اند، اما تظاهرات های خیابانی را هنوز طرف مقابل سازمان میدهد. چرا. چون جریان دوم خرداد نیز درست مانند راست ها پیروزی یکسره و یکجانبه خود را دنبال نمیکند. نیروی سوم، قطب سوم، مردم و ما، همان تهدیدی را بالای سر اینها گرفته اند که راست ها را هم از کودتا منصرف میکند. ممکن است که در اتوپی های دوخردادی درباره حکومت اسلامی نوین چیزی به اسم ولایت فقیه و نظارت استصوابی شورای نگهبان و نظایر آن جایی نداشته باشد. اما میدانند که آن روندهای سیاسی ای که در جهان واقعی ولایت فقیه واقعی را بزیر میکشد و شورای نگهبان را منحل میکند، لزوماً بر نقطه طلانی و رویایی جمهوری اسلامی نوع خاتمی توقف نمیکند و به سکون کشیده نمیشود. فراخواندن مردم به میدان مبارزه توده ای علیه ولایت فقیه و یا قوه قضائیه، میتواند یک اشتباه مهلک باشد. این همان چیزی است که راست ها هشدار میدهند. کشتادن مردم به میدان مبارزه برای نابودی ارکان حکومت اسلامی بازی با آتش است. از سوی دیگر، فردای پیروزی رویایی دوم خرداد نیز هنوز روز جدیدی در حیات رژیم اسلامی است. معضلات اقتصادی، جنبشهای سیاسی و تنشهای فرهنگی جامعه سر جای خویشند و هنوز پاسخ میخواهند. چگونه میتوان مردمی را که ولی فقیه نظام را بزیر کشیده اند، و شورای نگهبانش را بسته اند و سپاه پاسدارانش را به سوراخ فرستاده اند، مجاب کرد که باید در یک قدمی آزادی واقعی مطبوعات، در یک قدمی آزادی احزاب، در یک قدمی لغو حجاب، در یک قدمی حضور علنی احزاب سوسیالیستی و سازمانهای کارگری و سازمانهای زنان و جنبشهای عظیم حقوق مدنی توقف کنند و میدان را به "بچه های قدیمی سپاه" و "اطلاعاتی" های پیرو خط امام بسپارند. خیلی ساده، نمیشود. جنبش دوم خرداد مستقل از خواست و اراده خودش جز ایجاد ناخواسته شکافی برای ورود جنبشهای آزادیخواهانه واقعی مردم ایران، نقشی ندارد. "پیروزی" دوم خرداد از نظر مردم به معنای اعلام شکست قوه قهریه رژیم و شیپور شروع یک انقلاب است. به همین دلیل است که دوم خردادی ها این پیروزی را نمیخواهند. میدانند باید از آن اجتناب کنند. مردم را به آرامش و عدم دخالت دعوت میکنند. افق آنها نیز نظیر راستها، دستیابی به یک توازن قوای خاص در درون رژیم اسلامی است که خط مشی سیاسی آنها را به خطر رسمی حکومت اسلامی تبدیل کند، بدون آنکه در این میان هیچیک از ارکان سیاسی و ایدئولوژیکی و نظامی حکومت خدشه دار شود و لطمه بخورد. جنبش دوم خرداد در جستجوی هژمونی و دست بالای خویش در حکومت اسلامی است. خواهان آن است که سیاستهای دوم خرداد از بالا توسط کلیت حکومت اتخاذ شود و مبنای یک میثاق جدید در این رژیم باشد. سپاه باید بماند. دادگاههای صحرائی باید بمانند، فقها و مراجعی که به دلخواه قانون میگذارند و فتوا میدهند باید بمانند، زندانها باید بمانند، تصویر رژیم اسلامی بعنوان حکومتی که میتواند هر زمان بخواهد در دل شهروندان ترس

ایران باقی مانده باشد. کودتای راست شروع یک بحران انقلابی در ایران خواهد بود. شهرهای مختلف بسرعت از کنترل رژیم اسلامی خارج خواهند شد. سازمانهای چپ و سرنگونی طلب علناً پا به جلوی صحنه میگذارند. نیروهای نظامی رژیم تجزیه و خلع سلاح میشوند. قیام شروع میشود. لاجرم، جناح راست باید مواظب باشد کودتا نکند. مواظب باشد پیروز نشود. مواظب باشد جناح دوم خرداد حذف نشود. (غیر عقلایی بودن کودتا برای راست لزوماً به معنای منتفی بودن آن نیست. نه فقط راست یک جریان یکپارچه با افق استراتژیک روشنی نیست. بلکه چه بسا در شرایطی که قدرت دولتی را بهرحال از کف رفتنی بدانند چنین حرکتی را نقطه اتکاء بهتری برای بقاء جریان اسلامی بعنوان یک اپوزیسیون نظامی و تروریست در منطقه ببینند. چیزی که مردم ایران باید با قدرت مانع شوند)

به هررو، این موقعیت متناقض، یعنی اجبار به خودداری از پیروزی یکجانبه، تماماً ناشی از این واقعیت است که جمهوری اسلامی به آخر خط خود رسیده است و مردم در کمین آنند. نفس بحران کنونی و نفس پیدایش جناح دوم خرداد خود معلول این واقعیت است که ادامه حاکمیت بیست ساله به شیوه تاکنونی و مطلوب جناح راست دیگر غیر ممکن شده. وجود قطب سوم، یعنی جنبش مردم برای سرنگونی حکومت، دست جناح راست را در تا آخر بردن جنگ خود با جناح مقابل میندازد. تنها امید این جریان ترساندن جناح مقابل از عواقب اعمالش، حرس کردن و کند کردن فعالیت های آن و کشتادن آن به یک روند کشدار سازش و تقسیم قدرت است که در آن دوم خردادی ها دانه بر هژمونی و دست بالا داشتن جناح راست در حکومت مهر تائید بگذارند و در عین حال بحث "اصلاحات" و امکان تغییر مسالمت آمیز حکومت را برای مردم زنده نگاهدارند. این یعنی حفظ وضع موجود. در نتیجه تلاش اصلی راستها معطوف به اعمال فشار برای "تعدیل" دوم خردادی ها است. و در این تلاش مهم ترین و متداول ترین تاکتیک راست تهدید و هشدار به نیروهای دوم خردادی علیه همسویی و راه باز کردن برای نیروهای "غیر خودی" و "برانداز" است. اتهام خیانت به نظام و همکاری با دشمن سلاح استراتژیکی راست در این جنگ قدرت است. تبلیغات و مچ گیری های دانمی راست از "سازشکاری" ها و "تبانی" های دوم خردادی ها با "اجانب" و دشمنان نظام، وادار کردن دانمی جریان دوم خرداد به مرزبندی با نیروهای خارج حکومت و با خواستهای رادیکال مردم، گرفتن اعلام وفاداری های پی در پی به نظام و اسلام و ولایت فقیه از سران جریان دوم خرداد، همه برای نگاهداشتن جریان دوم خرداد در متن رژیم اسلامی در چهارچوب هژمونی راست است. در رویدادهای تیرماه جریانات دوم خرداد یکصدا به محکوم کردن کسانی که "جدال را به بیرون دانشگاه کشیدند" بلند شدند. در رویدادهای اخیر حمله به حزب کمونیست کارگری به شکل اصلی این اعلام وفاداری به حکومت و کلیت نظام بدل شده است. این حداکثر آن چیزی است که راست باید بعنوان پیروزی به آن امید داشته باشد. نگاهداشتن دست بالا در یک حکومت اسلامی که در آن جنبش دوم خرداد در یک محدوده تعریف شده اساساً برای کنترل نارضاییتی مردم نقش داشته باشد. اینکه این موازنه (که مشخصه اوضاع رژیم در سه سال گذشته بوده است) اساساً تا چه مدت دیگر امکان دوام دارد، البته مساله دیگری است. جوهر اعتراض دوم خردادی ها هم همین است که این وضعیت قابل دوام نیست.

هم دوم خردادیهها، تصویر کاملاً متفاوتی از اوضاع سیاسی ایران در قیاس با چهار سال قبل ترسیم میکند. اکنون دیگر حکومت خود علناً به وجود این تهدید سرنگونی و این قطب سوم اذعان میکند. شعار سرنگونی حکومت از خود رادیو و تلویزیون حکومت پخش شده است. خامنه ای در نماز جمعه علیه کمونیسم و مارکسیستها منبر می‌رود، دو جناح یکدیگر را به آب ریختن به آسیاب اپوزیسیون سرنگونی طلب، ضد دین و بخصوص حزب کمونیست کارگری متهم میکنند. در جریان انتخاب خاتمی در چهار سال قبل، سخن چندی از یک قطب و نیروی سوم نبود. در ماجرای تیرماه امسال، حکومت، از زبان هردو جناح به وجود گرایشی که اعتراض را علیرغم میل هردو طرف به خیابانها کشید، اعتراف کردند و علیه آن گرایش بساط تهدید و ارباب راه انداختند. در دوره پس از کنفرانس برلین حکومت حتی ناگزیر شده است به هویت سیاسی و سازمانی گروهها و نیروهای دخیل در این قطب سوم بپردازد و برای اولین بار پس از سالها، از وجود یک جنبش "براندازی" و یک اپوزیسیون کمونیستی در مقابل خود سخن بگوید و جدال با این قطب را در دستور نهادها و بلندگوهای تبلیغاتی اش بگذارد.

این موقعیت نیز به سرعت متحول خواهد شد. احزاب بیرون حکومت و مخالف کلیت رژیم اسلامی با شتابی فزاینده در مرکز توجه مردم و جامعه و بناگزی خود حکومت اسلامی قرار خواهند گرفت. دو قطبی جناح راست - دوم خرداد، بسرعت جای خود را به یک تصویر متنوع تر و چند وجهی تر از سیاست در ایران میدهد. رویدادهای اخیر از این نظر بویژه حائز اهمیت بودند که به داستان کهنه اپوزیسیون "داخل" و "خارج" خاتمه دادند. معلوم شد "اپوزیسیون خارج" که در کلام دوم خردادیهها و رسانه های غربی عنوانی برای توصیف مخالفین هردو جناح است. یک نیروی فوق العاده قوی "داخل کشوری" است که مستقیماً در سرنوشت قدرت سیاسی در ایران دخیل است.

دور جدید مقابله جناحها که با پیشروی انتخاباتی دوم خردادی ها شروع شد و به ضد حمله وسیع جناح راست منجر گردید، اکنون به نقطه سازش دوره ای دیگری نزدیک میشود. چند روز آینده و تعیین تکلیف مجلس ششم، مشخصات یک دوره چند ماهه را تعیین خواهد کرد. اما یک چیز مسلم است. در این دور جدید ما قطب سوم را بصورت زنده و فعال در صحنه سیاسی ایران خواهیم داشت. فحاشی های روزنامه های دوم خردادی علیه حزب کمونیست کارگری و طرفداران سرنگونی، بطور سمبلیکی آغاز این دوره جدید را اعلام میکند. دوران "خاتمی آری یا نه" روی همان کاغذ جراند هم دیگر به پایان رسیده است. با حضور مستقل مردم، سیاست در ایران شروع میشود.

چه نیروهای سیاسی ای، چه جنبشها و احزابی در این دوره جدید عروج خواهند کرد؟ سرنوشت آینده ایران را چه جریاناتی تحت تاثیر قرار خواهند داد؟ جدالهای آتی جامعه میان کدام نیروهاست؟ در بیرون حکومت و مدافعاتش، سه جریان اجتماعی اصلی شکل میگیرد. باید به هر سه اینها از نزدیک بپردازیم.

انترناسیونال هفتگی شماره ۳

مرگ بیاندازد باید برجا بماند. اما همه این ابزارها در خدمت یک سیاست دوم خردادی قرار بگیرد که هدفش گسترش پایه حکومت به طیف وسیعتری از نیروهای ملی - اسلامی و بازگشت رژیم ایران به صحنه تولید و تجارت و دیپلوماسی بین المللی است. بنظر اینها این فرمول بقاء رژیم اسلامی را برای یک دوره دیگر تضمین میکند. هیچ چاقوکشی در ایران ناگهان ولتر نشده است. بحث بر سر تجدید آرایش ارتجاع اسلامی بر مبنای یک پلاتفرم پلورالیستی تر و ائتلافی به منظور بقاء در شرایط اوجگیری جنبش سرنگونی طلبی است.

انترناسیونال هفتگی شماره ۲

۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۹ - ۱۲ مه ۲۰۰۰

۳ - ظهور قطب سوم

تهدید سرنگونی و فشار روز افزون مردم ناراضی و خواهان تغییر، جناحهای حکومت را بجان هم می اندازد و شکاف میان آنها را مدام عمیق تر میکند. از طرف دیگر همین واقعیت پیروزی تک جناحی را از دستور هردو خارج میکند. اگر دوم خرداد شکست بخورد، جناح راست در یک موقعیت سیاه و سفید و قطبی با اکثریت عظیم مردم روبرو خواهد شد. در این مواجهه، همانطور که خودشان میدانند، جمهوری اسلامی سریعاً در هم خواهد شکست. در نقطه مقابل، شکست راست و پیروزی دوم خرداد مردم را وسیعاً به میدان میکشاند. جنبش سرنگونی طلبی سد ها را میشکند. رژیم اسلامی کنترل اوضاع را از دست میدهد. حکومت دوم خرداد هم بسرعت بزیر کشیده میشود. هردو طرف لاجرم بشدت مواظب هستند که اولاً، پای مردم حتی المقدور بطور عملی به میدان کشیده نشود. مردم نظاره گر اوضاع بمانند و به جدال جناحها امید ببندند. ثانیاً، سیر تحول اوضاع سیاسی شتاب پیدا نکند و کند و قابل کنترل باشد. جدال جناحها بناگزی یک سیر پلکانی مقابله-سازش را دنبال میکند. هدف این جنگ و گریز بطور قطع دست بالا پیدا کردن در حاکمیت و به تسلیم کشاندن جناح رقیب است. اما اولین قاعده این بازی، اجتناب از اتمام آن است. هر جدال باید به یک سازش جدید منجر شود. همانطور که هر سازش قرار است بعنوان نقطه ای برای شروع یک تعرض جدید بکار برود.

اما همانطور که گفتیم اوضاع اقتصادی ایران، و جنبش سرنگونی طلبی ای که مستقل از فعل و انفعالات میان جناحهای حکومت رو به رشد و گسترش دارد، برای این سناریوی دفع وقت جای زیادی باقی نمیگذارد. در پی هر حلقه تقابل - سازش جناحها، این مردم و جنبش سرنگونی طلبی است که یک گام به جلو بر میدارد. با هر حلقه، توازن قوا میان مردم و حکومت به زیان کل حکومت تغییر میکند. در حالی که هردو طرف، و همچنین اپوزیسیون دوم خردادی و رسانه های بین المللی تلاش عظیمی میکنند تا صحنه سیاسی ایران را صحنه جدال موافقان و مخالفان آنچه "اصلاحات خاتمی" نام گذاشته اند تصویر کنند، در طول یکسال اخیر وجود یک اردوی قدرتمند مخالف هردو جناح و بیرون کل این دو قطبی سیاسی، دیگر غیر قابل انکار شده است. وقایع تیرماه، موج اعتراضات توده ای در شهرهای مختلف در ماههای اخیر و اکنون تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به موضوع تبلیغات و تحریکات روزمره سخنگویان و رسانه های حکومتی در ایران، هم از جناح راست و

۴ - سه جنبش، سه آینده

پابرجا و بازتولید شونده و غیر قابل حذف و رو به رشد ایران این دوره است. یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی جاری ایران است. امروز حزب کمونیست کارگری شاخص ترین و فعال ترین جریان سیاسی این جنبش است. اما جنبش کمونیسم کارگری به مراتب وسیع تر از این حزب است. این جنبش هنوز حتی گوشه کوچکی از اقتدار اجتماعی خود را بروز نداده است. در آخرین بخش این سلسله مقالات به دورنمای کمونیسم کارگری در جنگ قدرت در ایران میپردازیم.

۲ - ناسیونالیسم بورژوازی طرفدار غرب

ناسیونالیسم طرفدار غرب ایران قدیمی ترین و ریشه دار ترین سنت و جنبش سیاسی در ایران امروز است، ارتجاعی است، اما کهنه نیست. چون کاپیتالیسم و غرب امروز کاپیتالیسم و غرب صد سال قبل نیست. این جنبش بورژوازی ایران است برای شرکت تمام و کمال در سرمایه داری جهانی و دگرگون شده امروز. این جنبشی است که هژمونی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی غرب را نه فقط میپذیرد، بلکه هویت خود میداند. خود را نماینده این قطب جهانی در ایران اعلام میکند. از نظر اقتصادی این یک جریان عمیقاً محافظه کار و مدافع بازار آزاد است. از نظر سیاسی کوچکترین توهمی به ایجاد یک سازش طبقاتی بر مبنای تعدیل ثروت در جامعه ندارد و شدیداً آنتی کمونیست و ضد کارگر است. از نظر فرهنگی مدافع مدل جامعه غربی است، اما دقیقاً بر طبق الگوی ایدئولوژیکی حاکم بر غرب امروز ایدئولوژیکی و مدرنیست نیست. بلکه کاملاً خواهان بقای نقش مذهب، و باورها و افکار و نهادهای سنتی بعنوان نیروهای کمکی در حفظ اقتدار بورژوازی در برابر طبقه کارگر و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری این دوره است. در سطح جهانی این جریان متحد و مدافع علنی، رسمی و پرشور آمریکا و سیاست خارجی آن است. از نظر حزبی معمولاً مشروطه طلبان و سلطنت طلبان گروهبندی اصلی در این جنبش تلقی شده اند. اما بنظر من سلطنت طلبی جریان اصلی در این جنبش نیست و حتی در تحلیل نهایی سیستم فکری و خط مشی سیاسی هژمونیک در این کمپ را تشکیل نمیدهد و شانس این را هم ندارد. خصوصیت اصلی این جریان پرو غربی و پرو آمریکایی بودن، دفاع از بازار آزاد و ضدیت با کمونیسم است. مقوله سلطنت کاملاً فرعی است. ایده احیای سلطنت با توجه به سیر اوضاع در ایران و بیزاری ریشه دار و عمیق توده مردم ایران از پدیده سلطنت بسرعت در این جنبش منزوی خواهد شد و اشکال سیاسی "قابل فروش" تری به جلوی صحنه خواهد آمد. به این جریان هم برمیگردیم.

۳ - جنبش ناسیونال-اسلامی شرقی

این یک جنبش واقعی است. علیرغم تنوع و تلون وسیع نیروها و محافل سیاسی ای که با پرچم های ایدئولوژیک گوناگون به این کمپ تعلق دارند، و علیرغم خصومت و ضدیت تاریخی جریانات درون این کمپ با یکدیگر و حتی رویارویی های خونین شان با هم، فصل مشترک اجتماعی - طبقاتی و فرهنگی گروههای درون این جنبش بسیار زیاد است. مولفه های هویت مشترک این جنبش کاملاً قابل تبیین و ترسیم است. اگر کسی در حیرت است که چگونه طیف وسیعی از قربانیان جمهوری اسلامی، که هنوز هم از ابتدایی ترین حقوق مدنی محرومند، در یک صف واحد "دوم خرداد" کنار جلادان و شکنجه گران دیروز و سرکوبگران امروز خود ایستاده اند و برایشان هورا میکشند، باید کمی در این جنبش و خصوصیات سیاسی و اجتماعی آن دقیق بشود. این یک جنبش بورژوازی خاص

جمهوری اسلامی در حال اضمحلال است. صحنه سیاسی ایران یکبار دیگر برای ابراز وجود وسیع جنبشها و احزاب طبقات مختلف باز میشود. در این میان به حکم شرایط عینی اجتماعی و مجموعه عواملی که قبلاً بعنوان زمینه های بحران سیاسی-حکومتی امروز ایران برشمردم، بنظر من سه جنبش اصلی در صدر جدالهای سیاسی و اجتماعی دوره جدید قرار میگیرند. همینجا باید روشن کنم که من اینجا از جنبشهای اجتماعی و طبقاتی سخن میگویم و نه احزاب سیاسی. احزاب سیاسی در دل جنبشهای معینی پدیدار میشوند و برای بسیج نیروی این جنبشها و هدایت آنها بر طبق مجموعه سیاستها و تاکتیکهای ویژه ای تلاش میکنند. یک جنبش اجتماعی خاص احزاب متعدد و متنوعی از خود بیرون میدهد. جنبشها در پاسخ به مسائل مبرم اجتماعی و سیاسی و بعنوان جزئی از مبارزه طبقاتی در دوره های کمابیش طولانی تری پدیدار میشوند. احزاب سیاسی، اما، بیانگر فعل و انفعالات سازمانی و مبارزاتی کنکرت تر و دوره ای تر و معمولاً ناپایدارتری در درون این جنبشها هستند. برای مثال ناسیونالیسم و جنبش ضد استعماری در کشورهای شرق، از جمله ایران، یک بستر اجتماعی - سیاسی عام تر و پابرجا تر در بخش اعظم قرن بیستم تشکیل میداده است. اما احزاب و گروهبندی هایی که در دل این جنبش بورژوازی برای بدست گرفتن رهبری این جریان اجتماعی پیدا شدند بسیار متنوع بوده اند، خصلتی گذراتر داشته اند و برنامه ها و خط مشی ها و اولویتهای سیاسی مختلف و بعضاً حتی متضادی را دنبال کرده اند. یا همینطور جنبش سوسیالیستی که با رشد طبقه کارگر صنعتی و مزدبگیر پا میگیرد، زمینه پیدایش احزاب گوناگونی را بوجود میآورد. این احزاب میایند و میروند و چهره عوض میکنند، اما جنبش سوسیالیستی بعنوان یک واقعیت پابرجا تر اجتماعی سر جای خود میماند. (در مقاله "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" اوت ۱۹۹۰، با تفصیل بیشتری به رابطه احزاب سیاسی و جنبشهای طبقاتی پرداخته ام).

اینجا نیز صحبت من از رویارویی سه جنبش سیاسی در دوره جاری و آتی در ایران است. اینکه چه ترکیبی از احزاب و گروهها در هریک از این جنبشها وزنه میشوند و رهبری آنها را بعهده میگیرند به سادگی قابل پیش بینی نیست، هرچند این احزاب نمیتوانند خلق الساعه باشند و قاعدتاً باید همین امروز ماتریال و استخوانبندی حزبی و متشکل آنها در عرصه سیاست ایران قابل مشاهده باشد.

این سه جنبش کدامند:

۱ - کمونیسم کارگری

قرن بیستم به پایان رسیده است. این ایران دوران رقابت روس و انگلیس، دوران نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت، دوران ورود صنعت و مدرنیزاسیون اداری، دوران جنبش ضد استعماری و ملی کردن صنعت نفت، دوران اصلاحات ارضی یا رشد شهر نشینی نیست. در دنیای درون و بیرون ایران، دوره دوره کاپیتالیسم بلامنازع و جهانی است. طبقه کارگر وجود دارد، محور تولید اجتماعی و حیات اقتصادی جامعه است، اعتراض دارد، افق متفاوتی دارد، آلترناتیو دیگری را طلب میکند. لاجرم کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی

قدیم را احیا کردند. سقوط شوروی حتی امکان داد شاخه های رقیب در این جنبش به هم نزدیک تر شوند. جبهه ملی، اکثریت و محافل و گروه بندی های پیرامونی آن نظیر راه کارگر، حزب توده، حزب رنجبران و مانوئیستهای سابق اهل دفتر بنی صدر، نهضت آزادی، مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره بار دیگر زیر یک چتر، چتر جناحی از خود حکومت اسلامی گرد آمدند. این جنبش خودشان است. اختلافات درون این کمپ واقعی است. اما هویت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مشترکشان هم به همان درجه واقعی است.

امروز این جنبش است که مرکز توجه ناظران سیاسی ایران در رسانه ها و دولتهای غربی است. امروز رهبری این جنبش در دست جناح دوم خرداد خود حکومت است. اما جریان دوم خرداد تا وقتی موضوعیت دارد که جمهوری اسلامی سرپا باشد. به این اعتبار دفاع سازمانها و محافل این جنبش ملی اسلامی از پدیده دوم خرداد نه صرفا در تقابل با رقبای حکومتی خویش در جناح راست، بلکه همچنین و اساسا در تقابل اجتماعی شان با دو اردوگاه دیگر، یعنی کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم طرفدار غرب در یک مقیاس تاریخی وسیع تر معنی پیدا میکند. این یک ائتلاف سیاسی موقت علیه "نظارت استصوابی شورای نگهبان" نیست، بلکه یک جبهه سیاسی- طبقاتی اعلام نشده برای دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی و آینده کشور در یک چهارچوب تاریخی وسیع تر پس از سقوط رژیم اسلامی است. خط دوم خرداد با سرنگونی رژیم اسلامی و چه بسا زودتر از آن موضوعیت خود و نقش رهبری خود را در جنبش ملی-اسلامی از دست میدهد. اما این جنبش با ترکیب و آرایش درونی متفاوت و گروهها و رهبران دیگری در صحنه تعیین تکلیف نهایی قدرت باقی میماند.

جدال این سه کمپ بنظر من اساس روند تحول سیاسی ایران در این دوره خواهد بود. ابعادی از این جدال هم اکنون آشکار شده. اما نبردهای سیاسی اصلی هنوز در راه است. دورنمای هریک از این سه جنبش در جنگ قدرت در ایران چیست؟ از جنبش ملی-اسلامی و ائتلاف دوم خرداد شروع کنیم.

انترناسیونال هفتگی شماره ۷

۲۷ خرداد ۱۳۷۹ - ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰

۵ - ریشه های دوم خرداد

مومیایی های سیاسی

از میان سه جریانی که بعنوان قطبهای سیاسی اصلی در صحنه سیاسی آتی ایران بر شمرده (رک به شماره ۷) جنبش ملی - اسلامی امروز بیش از همه مورد توجه ناظران سیاسی است. اما این جنبش بسیار بی آینده و بی ریشه است. از نظر طبقاتی و تاریخی، این جنبشی متعلق به گذشته است. ماهیتا منقرض شده است. اگر هنوز در صحنه است، از این روست که استبداد سلطنتی و اسلامی و اختناق کمابیش بی وقفه در طول نیمه دوم قرن بیستم در ایران، مانع از آن بوده است که قلمرو سیاست و حیات سیاسی جامعه همپای سیر تحول در اقتصاد سیاسی و حتی تفکر سیاسی

در ایران است که در تقابل با افق غربی و آمریکایی اردوی دیگر این طبقه، سنتا امیدوار بوده است که بتواند پایه حاکمیت سرمایه و سرمایه داری در ایران را بر تقابل و رقابت با غرب استوار کند. معجونی از تمایلات ضد استعماری اوائل و اواسط قرن بیستم، فرهنگ ارتجاعی اسلامی و سنتی و بیگانه گریزی خرده بورژوازی و بورژوازی محلی، ترس از ورشکستگی و زوال رشته های تولید سنتی در برابر سرمایه های انحصاری خارجی و شعبات داخلی آنها، اعتراض به محرومیت از قدرت سیاسی زیر فشار استبداد ارتشی پلیسی طرفدار غرب و در یک کلام تلاش برای تبدیل کردن شرفیت و اسلامیت و ملیت در ایران به پشتوانه ای برای ایجاد یک کاپیتالیسم بومی که حق استثمار کارگر و بهره برداری از منابع اقتصادی در ایران را برای خود محفوظ بدارد، آیشخور اصلی این جنبش ارتجاعی بوده است. از نظر سازمانی گروهها و محافل متعدد این طیف حاصل تلاشی و تجزیه احزاب اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی و همینطور تحولات درونی اسلام سیاسی قرن بیستم ایرانند. بخشهایی از این جنبش برای دوره های طولانی و حتی امروز تحت نام سوسیالیست فعالیت کرده اند. وجود شوروی برای دوره ای حتی برقراری یک سرمایه داری غیر غربی و ضد غربی در ایران را برای شاخه هایی از این جنبش یک امکان واقعی قلمداد میکرد. در این جنبش، روشنفکر "سوسیالیست" از علی و حسین و کربلا میاموخت و خمینی از جانب شاگردش خلخالی "لنین ایران" لقب میگرفت. برنامه اقتصادی و الگوی اداری و احوال شخصیه و اخلاق خود را هنوز از روی دست هم مینویسند. سوسیالیسمشان اسلامی و اسلامشان سوسیالیستی بود. از مجرای این سوسیالیسم کاذب، و همینطور از مجرای عوام فریبی و مستضعف پناهی جریان اسلامی و یا خلق گرایی جناحهای چپ این جنبش، وعده تعدیل ثروت و ایده ایجاد یک جامعه مبتنی بر سازش طبقاتی و تمکین کارگران به بورژوازی خودی به مبنای هویت اقتصادی این جنبش بدل میشد. مقولاتی نظیر سرمایه داری و بورژوازی ملی و مستقل، راه رشد غیر سرمایه داری، اقتصاد توحیدی و غیره اشکال مختلفی بودند که بخشهای مختلف این جنبش تاریحا اهداف مشابه و مشترک خود را توصیف کرده اند. سقوط شوروی و بلوک شرق مبنای عقیدتی این صف را دگرگون کرد. بازار آزاد، ایده نزدیکی و همزیستی با غرب و استفاده از الگوهای اداری غربی در اندیشه سیاسی اینها تقویت شد، اما عنصر شرق زدگی همچنان در ابعاد اینولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی بقوت خود باقی ماند. فرهنگ خودی ملی و اسلامی و غرب ستیزی و مدرن ستیزی، در یک کلمه شرق زدگی، قرار است رکن خودآگاهی انسان ایرانی در جامعه اینها و چسب درونی این نظام باشد این حصار است که قرار است بازار داخلی ویژه اینها و حق انحصاری استثمار در این بازار را در برابر سرمایه جهانی و بورژوازی پرو-غرب ایران محفوظ بدارد. با کمی دقت مبینیم که این یک جریان واقعی و بالفعل و بسیار فعال است. ائتلافی که پشت خمینی رفت نیروهای این جنبش را در بر میگرفت. این جنبش وسیعا در حکومت اسلامی شریک شد و هرگز علیرغم تعرضهای بعدی جناح راست جریان اسلامی، کاملا از ائتلاف حکومتی تصفیه نشد. جریاناتی که جمهوری اسلامی و یا جناحی از آن را در این بیست سال مترقی ارزیابی کرده اند، همگی شاخه های این جنبش بوده اند. پرچمی که امروز بالای سر این اردو در اهتزاز است پرچم دوم خرداد است. اما این نیز صرفا یک دوره گذرا در حیات این جنبش است. در همین سالهای اخیر شاهد بوده ایم که چگونه شاخه های مختلف این جنبش، که زیر فشار جناح راست حکومت و موج اختناق و کشتار و سرکوب پراکنده شده بودند، با عروج دوم خرداد مجددا به هم نزدیک شدند و ائتلافهای

جنبش ملی اسلامی: تنوع سازمانی

بگذارید قبل از اینکه جلوتر برویم کمی تصویر خود را از این صف مشخص تر کنیم. از نظر حزبی و گروه بندی سازمانی، این جنبش فوق العاده متنوع و گسترده است. حزب توده و جبهه ملی که ستونهای اصلی این اردو بودند، در طول ۲۰ سال پس از ۲۸ مرداد دچار اضمحلال شدند و طیف وسیعی از گروهها را از خود بجا گذاشتند. گروه بندی های امروز جنبش ملی - اسلامی، تکه پاره ها و ترکشهای سیاسی ناشی از تلاشی این ارکان دوگانه اپوزیسیون سنتی ایران هستند. جبهه ملی (شامل شاخه های مذهبی آن) و حزب توده بستر شکل گیری و رشد و ابراز وجود سیاسی این جنبش بودند. فدایی و مجاهد اجزاء ارگانیک این جنبش در سالهای بعد از افول حزب توده و جبهه ملی را تشکیل میدادند. جریانات ناسیونال اسلامی (نظیر نهضت آزادی و مجاهدین و دیگر پیروان شریعتی، اسلامیون اهل "مدرنیته" - در تمایز با خط پان اسلامیستی و مشروعه چی)، بخشی از این جنبش بوده اند. کل حرکت مانوئیستی در ایران با سازمانها و محافل گوناگونش به این اردو تعلق داشته است. کنفدراسیون دانشجویان دوران قدیم و لشکر جمهوریخواهان و سوسیالیستهای سابق و خاتمی چی های دو آتشه ای که از آن بیرون زده اند، بخش اعظم گروههای سنت فدایی و جریانات فرعی تر مجاور آن نظیر راه کارگر همه گوشه هایی از این اردو هستند. قلمرو هنری و ادبی "متعهد" و اپوزیسیونی در ایران اساسا تحت سلطه این جنبش بوده است. کانون نویسندگان یک مرکز مهم این جنبش است. و بالاخره پرچم دوم خرداد پرچمی است که امروز عمدتا برای وحدت این جنبش بلند شده است.

در نظر اول شاید اطلاق یک "جنبش" به این طیف نیروها چندان موجه جلوه نکند. چگونه میتوان جریانی که خود ما مدعی هستیم موضوعیت تاریخی - طبقاتی خود را از دست داده است و حتی فاقد یک بنیاد طبقاتی تعریف شده در سرمایه داری امروز ایران است، یک جنبش نامید؟ چگونه میتوان جریانی را که (همانطور که پانین تر خواهم گفت) فاقد یک آرمان و امر اقتصادی و برنامه اجتماعی قابل اعتناء است، یک جنبش نامید؟ و بالاخره چگونه میتوان این طیف وسیع احزاب و گروههای سیاسی را که از نظر مشخصات رسمی ایدئولوژیکی، پیشینه های سیاسی و عملی و سنتهای سازمانی اینچنین متنوع اند و بدفعات حتی به خونین ترین اشکال در برابر هم قرار گرفته اند، اجزاء یک جنبش واحد نامید؟

بنظر من این طیف نیروها علیرغم همه شکافها و کشمکشهای درونی، یک جنبش سیاسی قابل تعریف را میسازند و مجموعا برای تحقق یک افق سیاسی معین در ایران تلاش میکنند. این طیف بر بستر ایدئولوژیکی و مشخصات سیاسی و فرهنگی مشترکی بنا شده است و در بحران سیاسی جاری ایران به مثابه یک جنبش کمابیش واحد ظاهر میشود و سرنوشت مشترکی در انتظارش است.

دو قطب در بورژوازی قرن بیستم ایران

جنبش ملی - اسلامی، و طیف بسیار وسیع احزاب و گروههای آن در ایران دهه های اخیر، بنظر من حاصل یک شکاف اساسی در جنبش بورژوایی ای است که وارد انقلاب مشروطیت شده بود. افق حاکم به انقلاب مشروطیت یک افق بورژوایی بود. این جنبشی برای تبدیل کردن ایران به یک "کشور"، ایجاد یک "دولت" مدرن،

در ایران توسعه و تحول پیدا کند. صحنه سیاست در ایران، از خود حکومتی که بر سر کار است گرفته تا جنبشهای اپوزیسیون، جولانگاه احزاب و گروهها و جریاناتی است که موضوعیت تاریخی و پایه طبقاتی قائم بذات خود را مدتهاست از دست داده اند. انجماد قلمرو سیاست در ایران زیر سایه اختناق، مانع از محو عملی این نیروهای سپری شده از صحنه و به میدان آمدن نیروهای نوینی بوده است که با خصوصیات بنیادی تر جامعه معاصر ایران و نبردهای طبقاتی اصلی این جامعه خوانایی دارند. احزاب و نیروهای این اردوی منقرض شده همچنان باقی مانده اند تا بعنوان ماتریال و ابزارهای سیاسی فرعی بورژوازی در متن جدال طبقاتی نوینی که در ایران و در جهان امروز در جریان است بکار بروند.

عروج اسلام سیاسی و حکومت اسلامی در ایران خود یک نمونه گویای احیاء و موضوعیت یافتن مجدد یک جریان مرده سیاسی در قالبی نوین و برای اهدافی بیرون از چهارچوب اولیه و ادعایی خود آن جنبش است. اسلام سیاسی در خاورمیانه در متن جنگ سرد و اساسا علیه چپگرایی رو به رشد در میان کارگران و روشنفکران این کشورها و علیه اندیشه های آزادیخواهانه احیاء شد و در دل بحران حکومتی دیکتاتوری های نظامی و پلیسی طرفدار غرب حتی به قدرت رسانده شد. جمهوری اسلامی خمینی تجسم رنسانس اسلامی سید جمال الدین و یا حتی مشروعه چی گری شیخ فضل الله نبود. آنچه در ایران بر سر کار آمد و هنوز بر سر کار است یک گانگستریسم اسلامی ضد چپ است که برای نجات سرمایه داری در خاورمیانه اواخر قرن بیستم و ایران دوران سقوط سلطنت مطابق سفارش ساخته شده است.

اپوزیسیون ملی - اسلامی مورد اشاره من نیز در اساس فاقد موضوعیت تاریخی و نقطه ارجاع طبقاتی معتبری در اقتصاد سیاسی امروز ایران است. دو سوی نبرد طبقاتی در ایران، کمونیسم کارگری و کاپیتالیسم جهانی بورژوازی اند. "جنبش ملی - اسلامی" مستقیما و به اعتبار اهداف و برنامه احزاب متشکله آن و یا حتی افق طبقاتی ای که نمایندگی میکند به این جدال اصلی تعلق ندارد. یک جریان فرعی است. نماینده اقلیت و طبقات فرعی است. اما بعنوان یک نیروی سیاسی، در این جدال محوری دخیل است. نقش معینی برای بورژوازی امروز ایران در نبرد طبقاتی امروز ایران بازی میکند. همینجا اشاره کنم که من عبارت (قطعا نادقیق) جنبش ملی - اسلامی را به معنای یک ائتلاف سیاسی میان دو طیف ملی و اسلامی در اپوزیسیون ایران بکار نمیبرم. اشاره من به جنبش اجتماعی واحدی است که در جهان نگرشی اش اسلام و ملی گرایی بعنوان اجزاء و ارکان یک ایران و یک هویت ایرانی "مستقل" در تقابل و تمایز با سلطه غرب و حتی مدنیت غربی سنتز شده اند. جنبشی که برای تعریف هویت خویش و سیمای شهروند جامعه خویش به هردوی این اجزاء نیاز داشته است. به این ترتیب پان اسلامیسم و مشروعه طلبی از یکسو و پان ایرانیسم و عظمت طلبی ایرانی از سوی دیگر بیرون این جنبش قرار میگیرند. از نظر سیاسی و سازمانی این جنبش کاملا قابل تعریف است و در واقع پیکره اصلی اپوزیسیون ضد سلطنتی ایران را تشکیل میداده است. قصد من از این بخش نوشته، ارائه تحلیلی بر نقش دوره ای این جنبش و دورنمای آینده آن در دل بحران سیاسی ای است که در ایران آغاز شده است.

برای مدتی به ایدئولوژی رسمی حکومت در ایران تبدیل شد.

دوران ماه عسل این جنبش بعنوان یک جریان سهیم در قدرت چندان به درازا نکشید. حذف این جنبش از حکومت با تعرض خمینی به دولت بزرگان و سقوط او شروع میشود، با حذف بنی صدر قطعی میشود و با پایان دولت موسوی و پایان کار "خط امام" بطور قطع به فرجام میرسد. اینجاست که این جنبش، بار دیگر خود را در اپوزیسیون می یابد. وحدت کلمه ای که گروههای رنگارنگ این جنبش در دفاع از رژیم اسلامی دوران خمینی یافته بودند بار دیگر از میان میرود. تشتت بالا میگردد. تحولات سازمانی گوناگونی رخ میدهد. اکنون پرچم دوم خرداد یکبار دیگر این جریان را متحد و نسبت به اعاده سهمش در قدرت خوشبین کرده است.

افقهای مشترک

همانطور که گفتیم علیرغم تنوع وسیع سازمانی و تاریخچه های گوناگون، در اینکه، اردوی ملی - اسلامی حتی امروز یک اردو و کمپ واحد است تردید نباید کرد. اینها یک طایفه، یک قبیله سیاسی عظیم، را در مرکز سیاست ایران تشکیل میدهند. افق اجتماعی و برنامه اقتصادی شان یکی است. نقدشان به تاریخ تائکونی ایران یکی است. اساطیر و پهلوانان دیوهای سیاسی شان یکی است. فرهنگشان یکی است. اخلاقتشان یکی است. اعیاد و سالگردهای سیاسی مشترکی دارند. یک گنجینه ادبی واحد دارند. شعرا و ادبا و فیلمسازهایشان یکی است. مقدسات سیاسی و اجتماعی شان یکی است. سیاست خارجی شان یکی است. پای صحبت هم اند، در یک دیالوگ و "اتحاد عمل" ابدی مبارزاتی با هم اند، بهم نیرو میدهند و از هم نیرو میگیرند. دشمنانشان همیشه مشترک و دوستانشان همیشه مشترک اند. اصطلاحات و زبان سیاسی شان یکی است. نمازخوانهایشان "ایران را برای ایرانیان" میدانند و چپ‌هایشان متقابلاً مواظبند که کسی به "مذهب توده ها" و "اسلام مترقی" اهانت نکند! اینها علیرغم همه فاصله گذاری های سازمانی و گروهی شان با هم، نسبت به هم "خودی" اند. یک قرارداد جمعی اعلام نشده، یک سنت سیاسی مشترک، مناسباتشان با هم و عکس العمل معمولاً هیستریک مشترکشان نسبت به جریانات "غیر خودی" (نظیر کمونیستهای کارگری) را تنظیم و هدایت میکند.

حضور این گروههای متنوع زیر پرچم دوم خرداد و دفاع از خاتمی ابدا یک همسویی تصادفی سیاسی و یا آنطور که برخی قلمداد میکنند حاصل اپیدمی "پراگماتیسم" و "خشونت پرهیزی" در اپوزیسیون ایران نیست. این یک جریان اجتماعی واحد است. بگذارید این وحدت و خویشاوندی سیاسی را در افقهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این اردوگاه بیشتر بشکافیم. بخصوص آنکه، همین مشخصات سرنوشت این جنبش را در کشمکشهای تعیین کننده آتی در ایران رقم خواهد زد.

(ادامه دارد) انترناسیونال هفتگی شماره ۱۳

۷ مرداد ۱۳۷۹ - ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۰

متأسفانه پیشروی بیماری سرطان، به منصور حکمت اجازه نداد آن یادداشتهای سیاسی را "ادامه" بدهد. ایرج فرزاد

تحکیم پایه های مالکیت، حقوق فردی و مدنی و استقرار قانون بود. تحولاتی که پیش شرط حیاتی شکل گیری یک بازار داخلی و رشد سرمایه داری در ایران بودند. این انقلاب میخواست یک جامعه عقب مانده فنودالی و عشیرتی را وارد عصر سرمایه داری بکند. مستقل از طول و عرض و ابعاد ناچیز بورژوازی بومی ایران، انقلاب مشروطیت جنبشی با افق بورژوایی و برای به پیش راندن مناسبات سرمایه داری در ایران بود. و علیرغم همه عواطف ضد استعماری و حتی ضد خارجی در صفوف مشروطه طلبان، غرب و غربیت، چه در نظام اداری و در چه در موازین سیاسی و حقوقی و چه در تولید و اقتصاد، الگو و قطب نمای این جنبش بود. مدرنیزاسیون، رشد فن و علم، سکولاریسم، ناسیونالیسم، و لیبرالیسم مولفه های اصلی افق حاکم بر این جنبش بودند. اسلام گرایی و شرق گرایی و مدرن ستیزی نه فقط در این جنبش جایی نداشت، بلکه پرچم اردوی مقابل، یعنی اردوی ارتجاع دینی و سلطنتی بود.

بزودی روشن شد که ایجاد و گسترش زیرساخت های اقتصادی و اداری برای رشد سرمایه داری، و حتی بعدها امحاء مناسبات ملکی پیشاسرمایه داری، در ایران از طریق یک انقلاب بورژوایی رخ نمیدهد، بلکه حاصل یک پروسه بوروکراتیک از بالاست که نه فقط استبداد سیاسی را احیاء و ابقاء میکند، بلکه آن را به مهمترین ابزار یک مهندسی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کاپیتالیستی بدل میکند. با کودتای رضاخان، افق دیگری برای شکل گیری سرمایه داری در ایران گشوده شد. افقی که حتی برای بخشی از پیشقراولان مشروطیت عملی تر و مطلوب تر بنظر میرسید. در این دوراهی، بورژوازی ایران از نظر سیاسی بطور جدی به دو قطب اصلی تجزیه شد. در یک قطب، کشورسازی کاپیتالیستی معطوف به غرب، رشد کاپیتالیستی در انتلاف با غرب و بعنوان بخشی از الگوی امپریالیستی جهان به خطر رسمی دولت استبدادی در ایران تبدیل شد. مدرنیزاسیون اداری، سکولاریسم، نزدیکی با قدرتهای غربی و دنباله روی از مدل غربی در مناسبات اجتماعی و موازین فرهنگی و فراهم ساختن زیرساخت های اقتصادی و تولیدی برای رشد کاپیتالیسم در ایران در چهارچوب تقسیم کار جهانی موجود، پرچم دولت مستبد و مدافعان آن شد. در قطب مقابل بتدریج اردویی شکل گرفت که پرچم مخالفت با استبداد سلطنتی و دفاع از شاخه های بومی تولید سرمایه داری و کالایی در برابر سرمایه خارجی و انحصاری را بدست گرفت. در مقابل مدرنیزاسیون و غربیگری حکومت، در این اپوزیسیون عناصر و افقهای ضد غربی و بومی و ایدئولوژی شرقیگری رشد یافت. حتی مشروعه چی گیری و نو ستیزی اسلامی (که خمینی و مخالفش با تقسیم اراضی و حق رای زنان سمبل آن بود) غسل تعمید "اپوزیسیونی" و ترقی خواهانه یافت و از آن اعاده حیثیت شد. این اردو بستر اصلی احزاب اپوزیسیون ملی و ضد استبدادی ایران در تمام طول دوران سلطنت بود. این اردو احزاب گوناگونی از خود بیرون داده است. اما در پس همه این گروهبندی ها، بروشنی میتوان این بستر سیاسی واحد و مشترک را مشاهده کرد. حتی حزب توده و جبهه ملی، که روی کاغذ و براساس آرمانهای سران شان در روزگاری قدیم تر، ممکن بود تا قبل از ۲۸ مرداد احزابی مدرنیست و سکولار محسوب شوند و نهایتاً سرنوشت اقتصادی ایران را در متنی جهانی می نگریند، تنها با قرار دادن خویش در متن این اعتراض شرفرزه سرمایه داری بومی و با پذیرش اصول نقد و جهان بینی این اردوگاه به جریاناتی توده ای بدل شدند. بعد از ۲۸ مرداد و بخصوص بعد از اصلاحات ارضی ۴۷-۱۳۴۱، غلبه ایدئولوژیکی این افق بر اپوزیسیون ضد سلطنتی قطعی شد. و بالاخره با سقوط سلطنت و تشکیل جمهوری اسلامی، این خط

با منصور حکمت در پلتاک

پاسخ به یک پرسش در باره معنی واقعی دموکراسی

هوشمند: با تشکر از آقای حکمت بخاطر وقتی که دادند، سؤال من اینست که برداشت و تعریف شما از دموکراسی چیست؟ آیا شما به دموکراسی متعارف در دنیا معتقد هستید یا نه؟

منصور حکمت: هوشمند عزیز ممنونم، راجع به دموکراسی من فکر میکنم که مفصل نوشته‌ام و اگر به این نوشته‌ها دسترسی ندارید، اگر یک آدرس بدهید حتما برایتان میفرستیم.

بحثهای من راجع به دموکراسی روی سایتها پیدا میشود و همینطور در خود برنامه "یک دنیای بهتر"، آنطور که شما میگویید راجع به دموکراسی رایج در دنیا صحبت کرده‌ایم. ببینید، یک تصویری بخصوص در میان چپهای کشورهای عقب مانده، چپهای کشورهای فقیرتر هست که گویا دموکراسی ظرف مترادفی است برای کلمه آزادی. در نتیجه آزادی یعنی دموکراسی و این تنها شکلی است که آزادی میتواند به خودش بگیرد. و از همینجاست که اگر کسی بگوید من دمکرات نیستم، معنی اش این میشود که لاجرم آزادیخواه نیستم، مستبد و طرفدار استبداد است. در صورتی که دموکراسی کلمه‌ای مترادف آزادی نیست، کلمه‌ای است که در یک دوره اجتماعی معین، طبقه اجتماعی معینی برای معنی کردن آزادی به روایت خودش، بدست داده است.

دموکراسی پارلمانی یا دموکراسی بورژوازی شیوه‌ای است که این طبقه، که اساس جامعه‌اش را روی سودآوری سرمایه، روی کار مزدی، روی وجود بازار، روی خرید و فروش گذاشته است و نیروی کار را هم به یک کالا تبدیل کرده است (آزادی را معنی کرده است)، این چنین جامعه‌ای نظام سیاسی‌اش را بر مقوله دموکراسی پارلمانی مبتنی کرده است و به آن میگوید آزادی. (این آزادی است به این معنی که آن جامعه و آن طبقه (چنین) به آن نگاه میکنند. معنی‌اش این نیست که تاریخاً فقط میشود اینطور به آزادی نگاه کرد، یا تاریخاً فقط اینطور نگاه کرده‌اند، یا سوسیالیستها موظفند اینطور به آزادی نگاه کنند.

سوسیالیسم هم راجع به آزادی انسان تعریف دارد. منتهی بحث سوسیالیسم راجع به آزادی، اقتصاد را هم در بر میگیرد. و رابطه اقتصاد و سیاست را دقیقاً برقرار میکند. ببینید، من دمکرات به معنی دمکرات پارلمانی نیستم، چون سیستم پارلمانی سیستمی نیست که به شهروندان قدرت دخالت در سرنوشت شان را میدهد. سیستمی است که، برعکس، این قدرت را به تناوب از شهروندان میگیرد، و برای دوره‌هایی به کسان دیگری میدهد. به همین خاطر است که به آن میگویند دموکراسی نمایندگی یا دموکراسی وکالتی. این وکلا کسانی هستند که برای هر ۴ سال یک بار یا هر ۵ سال یک بار، در جوامع دیگر که فرض کنیم دموکراسی در آنها برقرار است، اختیار دخالت کردن در سرنوشت جامعه را به نیابت از توده میلیونی مردم میگیرند. هر چهار سال یک بار. و در آن دوره شهروند از طریق مکانیسم دموکراسی کوچکترین امکان دخالت در جامعه را ندارد، از طریق مکانیسمهای دیگر میتواند، که به آن میرسم. ولی، از طریق دمکراتیک نمیتواند در سرنوشت جامعه دخالت کند. اگر در فاصله این ۴ سال این حکومت اعلام جنگ بدهد، از شهروند نمیپرسند. اگر نرخ بهره را افزایش بدهد از شهروند نمیپرسند. اگر قانون بیمه‌های بیکاری را لغو کنند، نمیپرسند. اگر تصمیم بگیرند مدارس مذهبی درست کنند، از شهروند نمیپرسند. شهروند وکالت داده است، آزادی اش را برای مدت ۴ سال به کسان دیگری داده است. سر

۴ سال هم که می‌آیند، دخالتی از شهروند نمیخواهند، میگویند وکیل بعدی‌ات را انتخاب کن. بیا بین انتخابهایی که احزاب سیاسی جلوی رویت گذاشته‌اند، یکی را انتخاب کن. و این آدمها را در این چهار سال به قدرت برسان.

من از شما میپرسم، اگر به جای سیاست، موضوع اقتصاد بود، میگفتند بیا بید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید، که بجای ما رفاه داشته باشند، ببینیم هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنیم که بجای ما مدرسه داشته باشند، هر ۴ سال یک بار کسانی را انتخاب کنید که آنها بجای ما دکتر بروند و طب شامل حالشان بشود. یا ببینید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما غذا بخورند، هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما سکس داشته باشند... هیچکس این را قبول نمیکند.

هیچکس، از این همه آدمهایی که دموکراسی پارلمانی را قبول میکنند، قبول نمیکرد که در آن ۴ سال اختیار زندگیش را در آن ابعادی که گفتم، از سرپرستی بچهاش، تا معاش اش، تا رفاهش را بطور عملی دست کس دیگری بدهد، وکالت را در این موارد بسپارد به آن وکیل و برود ۴ سال دیگر بیاید. ولی سیاست چون در این نظام بی‌اهمیت است، مردم این کار را میکنند. علت اینکه دموکراسی پارلمانی، روی پای خودش میایستد، اینست که سیاست در این نظام بی‌اهمیت است. برای اینکه سیاست از پیش توسط مردم دانسته است، میدانند که سیاست دست ارباب قدرت است و میدانند که حتی مجلس هم مرکز قدرت نیست.

شما ببینید شرکت بونینگ که سی هزار نفر را اخراج میکند، از هیچ مرجعی رأی نمیگیرد، کنگره آمریکا نظر نمیدهد. ولی یک شهر بزرگ را میندود. سی هزار نفر یک شهر، رقمی نسبتاً بزرگ است. بعد از آن فقر هست، محرومیت هست، مواد مخدر هست، خودکشی هست، راجع به هیچکدام از اینها مردم و نمایندگانشان نظر نمیدهند، رأی نمیدهند. بونینگ میندود. محافل حاکم بر جامعه راجع به اقتصاد تصمیم شان را گرفته‌اند، پارلمان دارد مهر تأیید میزند. سیستم دموکراسی پارلمانی سیستمی است برای مشروعیت دادن به یک حکومت که قبل از پارلمان و مقدم بر پارلمان وجود دارد و آن حکومت طبقه حاکم است. حکومت طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است.

به این اعتبار نه! من طرفدار دموکراسی پارلمانی نیستم. واضح است که دموکراسی پارلمانی را به حکومت ارتشی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به استبداد سلطنتی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به حکومت پلیس مخفی ترجیح میدهم. ولی فکر نمیکنم که سطح ما را اینقدر پائین بیاورند که این را بعنوان ایده‌آل مان در زندگی قبول کنیم. سوسیالیسم معنی آزادی برای ماست، و آلترناتیو ما در مقابل دموکراسی، سوسیالیسم است. اگر به این معنی تعبیر شود که سوسیالیسم به رأی فرد بها نمیدهد، چون دموکراسی شاخص حق رأی فرد است، خوب میگویم کسی که حب تبلیغات جامعه رسمی بورژوازی را قورت داده، اینطور میگوید. در حالی که ایدا اینطور نیست. تنها جنبشی که به معنی واقعی به فرد حق میدهد که بطور مداوم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی‌اش، دخالت کند، سوسیالیسم است.

توسط ایرج فرزاد پیاده و مقابله شده است.

از جلسه پرسش و پاسخ در پلتاک ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

زیر حجاب اختناق

منصور حکمت

شده اند و باور و نظر و الهام شان را از آن میگیرند. اگر اینها را باور کنیم، ایران در آستانه یک رستگاری اسلامی دیگر است. آخوندهای اهلی، با اسلامی معطر به گلاب مدرنیته، با دگراندیشانی به اندازه کافی مسلمان و مسلمانانی به اندازه کافی دگر اندیش، با قانونی ملهم از فقه و فقهی تابع قانون، قرار است ایران را در روندی تدریجی و بدور از آشوب و انقلاب وارد جمهوری اسلامی دوم کنند. و این آن «جامعه مدنی» است که به زعم حجره دار نمازخوان بازار و پسران خارج درس خوانده اش، مردم ایران یک قرن است آرزو و استحقاقش را دارند. ایران از قرار در این مسیر افتاده است.

اما در پس این معرکه، تاریخ واقعی در جهت دیگری سیر میکند. باید فراتر را نگاه کرد. گوش را باید به زمین چسباند و لرزش بنیادهای این نظم ارتجاعی را حس کرد. جدال جاری در جامعه ایران مقابله اسلام قساوت و اسلام تساهل نیست، جدال ولایت فقیه و قانون نیست، بلکه جدال آزادیخواهی با استبداد و ارتجاع و اسلام در همه اشکال آن است. در سیر تحولی که در پیش است شخصیتهای جلوی صحنه امروز به سرعت بی ربط و محو خواهند شد.

در مقابل ارتجاع اسلامی نه خرده اصلاح طلبان امروز، بلکه صف کمونیسم و آزادیخواهی و مساوات طلبی کارگری، صف سکولاریسم پیگیر و ضد مذهب، صف مدرنیسم و صف رهایی بی چون و چرای زن را خواهیم یافت.

اینها تمایلات واقعی اکثریت عظیم مردم ایران است که امروز زیر حجاب اختناق پنهان است و میرود که آینده سیاسی ایران را بسازد.

نشریه ایسکرا شماره ۳

۱۴ فروردین ۱۳۷۷، ۴ آوریل ۱۹۹۸

استبداد و خفقان، جبرا نمایی وارونه و مخدوش از حقایق سیاسی جامعه ترسیم میکند. همیشه سقوط رژیمهای دیکتاتوری عاقبتی جز آنکه ناظران سیاسی بر مبنای مشاهدات پیشین انتظار کشیده اند ببار آورده است. کاملا قابل فهم است که چگونه در یک فضای مختنق ماهیت و توان و برنامه نیروها و احزاب سیاسی، توازن قوای میان نیروهای اجتماعی، جهت و شتاب روندهای سیاسی و از همه مهم تر تمایلات سیاسی و اجتماعی واقعی خود مردم و طبقات مختلف اجتماعی بدرستی بروز پیدا نمیکند و منعکس نمیشود. ایران تحت سلطه رژیم اسلامی نمونه زنده یک محیط سیاسی خفه با سیمای سیاسی مخدوش و روندهای تاریخ ساز پنهان و پوشیده است. با حساب نموده‌ها، شخصیتهای سیاسی حال و آینده ایران را باید در میان خاتمی ها و یزدی ها و سروشها جستجو کرد، ظاهرا کارگر و کمونیست نیرویی در مرکز صحنه سیاسی نیست، ظاهرا سرنوشت آینده ایران را لبخند خاتمی و مزاج خامنه ای قرار است رقم بزند، ظاهرا مباحثات آینده ساز در ایران همان نشخوار چند باره مقولات انقلاب مشروطیت و روایات آخوندیزه شده از خواست «عدالتخانه» است که زیر تیتراژ «جامعه مدنی» صفحات نشریات ظاهرا «دینفود» محافل ظاهرا «دگراندیش» پیرامون خود رژیم را انباشته است. خبرنگاران و خبرتراشان، شرق شناسان، متخصصین دول غربی، احزاب ملی و میهنی، گروهها و دستجات جهان سومی و شرق زده ای که برای دوره ای بدلالی خارج از اراده خویش دچار عارضه خود کمونیست پنداری شده بودند، همه با اشتیاق به این صحنه آشفته و این تصویر معوج خیره

دموکراسی: تعابیر و واقعیات

انترناسیونال: با پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق همه جا صحبت از پیروزی دموکراسی است. میگویند برای اولین بار در تاریخ، دموکراسی در بالغ بر ۱۷۰ کشور برقرار شده است. سقوط یکی پس از دیگری دیکتاتوری های نظامی در کشورهای آمریکای لاتین در چند سال اخیر، روی کار آمدن دولتهای جدیدی در نتیجه انتخابات عمومی در برخی کشورهای اروپای شرقی و یا این اواخر در آفریقا، مویب این امر در نظر گرفته میشود. تفسیر شما از این واقعیت چیست؟ آیا آنچه اتفاق افتاده واقعا پایان دیکتاتورپهای نظامی و حکومتهای مستبد و توتالیتر است؟

منصور حکمت: اتفاقا بنظر میرسد بحث پیروزی دموکراسی این اواخر فروکش کرده باشد. دو سه سال پیش در اوج این بحث استنباط خودم را گفتم. "عصر سقوط دیکتاتوری ها" همان موقع هم فرمول توهم آمیزی بود که ورد زبان سیاستمداران لیبرال و روشنفکران ناراضی کشورهای عقب مانده و بلوک شرق بود. این گواه دلخوشی هایی بود که اینها نسبت به گرفتن پاداشی به مناسبت پیروزی غرب بر شرق داشتند. خیلی زود معلوم شد که از این خبرها نیست. اگر یادتان باشد برای مثال جمهوریخواهان ایرانی حتی کفش و کلاه کرده بودند که به تهران بروند و آغاز این عصر را در رکاب "پرزدینت رفسنجان" جشن بگیرند. امروز دارند تلفاتشان را می‌شمارند. بهرحال با این فرمول این تیپ اجتماعی و به دنبال آنها بخشی از مردم محروم چه در غرب و شرق و چه به اصطلاح در جنوب، پشت آترناتیوهای دست راستی جدید و دورنمای نظم نوین جهانی آمریکا و غرب به خط شدند. این توهمات امروز بشدت تضعیف شده. معلوم شد که پایان جنگ سرد با گسترش آزادی ها و حقوق انسانی و یا صلح و صفای اجتماعی مترادف نیست. برعکس همه دنیا دارد از رویدادهای هولناک سه سال اخیر و ناامنی سیاسی و اجتماعی در سطح بین المللی حرف میزند.

این واقعیت دارد که تعدادی از رژیمهای نظامی، عمدتا در آمریکای لاتین، جای خود را به دولتهای سیویل داده اند. اما این بخودی خود هنوز چیز زیادی راجع به شدت و ضعف استبداد و توتالیتریسم نمیگوید. رژیمهای نظامی تنها شکل و یا حتی رایج ترین شکل استبداد سیاسی نبوده اند. در اغلب موارد جایگزینی حکومتهای نظامی با حکومتهای غیرنظامی تغییر فاحشی در راه و رسم دولت و حتی بافت آن بوجود نیاورده است. تا آنجا که به توتالیتریسم، یعنی تسلط نهاد دولت بر همه فعل و انفعالات سیاسی و فرهنگی، مربوط میشود با عروج حکومتهای اسلامی و نیز با گسترش قدرت رسمی کلیسا در کشورهای مختلف، این جنبه اتفاقا در بعضی رژیمها تقویت شده است. جایگزینی حکومتهای نظامی پیشین با حکومتهای سیویل در برخی کشورهای فقیرتر، که عمدتا بر طبق برنامه و تقویم مصوب خود رژیمهای نظامی جلو رفته است، بیش از آنکه ناشی از تعرض آزادیخواهی باشد، ناشی از فاکتورهای اقتصادی در این کشورها و نتیجه ته کشیدن کاربست اجتماعی رژیمهای نظامی در این کشورها بوده است. مشکل قدیمی این کشورها اساسا توسعه اقتصادی است. خاصیت رژیمهای نظامی برای بورژوازی این کشورها از میان بردن تشتت سیاسی در درون خود طبقه حاکمه، برقراری اختناق و سرکوب

شدید طبقه کارگر و لاجرم ایجاد زمینه سیاسی و اجتماعی برای افزایش سودآوری سرمایه و نرخ رشد اقتصادی بوده است. امروز در مجموع استراتژی های توسعه اقتصادی در این کشورها به بن بست رسیده است. نظرها متوجه مکانیسم بازار و لاجرم آزادی عمل سرمایه خصوصی شده. حکومت نظامی باعث نارضایتی عمومی و بی ثباتی سیاسی است، بی آنکه فعلا دیگر دردی از بورژوازی این کشورها دوا کند. بهرحال دموکراسی، به این معنی ای که میگویند امروز پیروز شده است، آنتی تز ظلم و استبداد نیست، بلکه فقط به معنی وجود نوعی مجلس سراسری نمایندگان بر مبنای انتخابات عمومی (و نه لزوما آزاد) است. این حتما به حکومت علنی ارتش و پلیس ترجیح دارد چون حتی تظاهر بورژوازی به آزاد بودن جامعه هم از نظر سیاسی و فکری فرجه هایی برای طبقه کارگر و اقشار محروم و مدافعان آزادی فراهم میکند. اما این در آن حد نیست که رقص و پایکوبی ای لازم داشته باشد. مشخصات اصلی حکومتهای بورژوایی در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که ارکان اصلی آن عبارات است از ممنوعیت و یا محدودیت جدی جنبش ها و سازمانهای کارگری و سوسیالیستی، محدودیت آزادی بیان، فعالیت سیاسی، تشکل و اعتراض، وجود دستگاههای نظامی و پلیسی قهار و سرکوبگر و ماوراء قانون، دادگستری گوش فرمان دولت، فقدان حقوق سیاسی و مدنی تضمین شده برای فرد، رواج شکنجه، وجود مجازات اعدام و در یک کلمه بیحقوقی و دست بستگی شهروند در مقابل قدرت دولتی، در اساس سر جای خود مانده است. میشود از اقیانوسیه و آسیای جنوب شرقی تا شمال آفریقا و آمریکای جنوبی یک یک کشورها را شمرد و قضاوت کرد.

راستش من حاضریم بپذیریم که دموکراسی پیروز شده و هم اکنون در صد و هفتاد کشور، یعنی در همه کشورهایی که کسانی هم بعنوان نماینده مجلس از کیسه مردم حقوق میگیرند، برقرار است. این البته شامل لیتوانی و استونی و لتونی که قریب نیمی از جمعیت آنها بجرم لالایی گفتن به زبان روسی برای کودکانشان فاقد حق رای هستند، مصر، اردن، ایران، کره جنوبی، اخیرا کویت، کنیا، و امثالهم هم میشود. کاسه از آش داغ تر نمیتوان شد. اگر از نظر دموکراتها اوضاعی که در دنیا برقرار است اسمش دموکراسی است، بسیار خوب، فقط معلوم میشود که مشکل مردم بر سر این دموکراسی نبوده، بلکه سر آزادی و برابری بوده است. آمار سرکوبهای سیاسی، اعدامها، شکنجه ها، محدودیتها و ممنوعیت هایی که بر بخشهای مختلف مردم اعمال میشود، تا چه رسد به فقر و بیخانمانی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از بی غذایی و بد غذایی در همین چند ساله پیروزی دموکراسی، حکم جالبی در مورد دنیای تحت سیطره دموکراسی نمیدهد.

انترناسیونال: تعابیرها و تفاسیر و برداشتهای متفاوتی از دموکراسی رایج است. از نظر شما دموکراسی چیست؟

منصور حکمت: فکر نمیکنم منظورتان این باشد که من تعبیری از دموکراسی "واقعی" و "اصیل" بدهم. دموکراسی مقوله ای کلیدی در سیستم فکری من بعنوان یک سوسیالیست و مارکسیست نیست. ما از آزادی حرف میزنیم و این یک مقوله محوری برای ماست. اما دموکراسی، همانطور که قبلا هم گفته ام، تبیین طبقاتی خاص و یک درک تاریخی - مشخص از مفهوم وسیع تر آزادی است. دموکراسی مقوله ای است که بخش معینی از جامعه بشری در بخش معینی از تاریخ از مجرای آن مفهوم وسیع تر آزادی را تجسم کرده است. بنابراین تعبیر من از دموکراسی فقط میتواند یک تعبیر ابژکتیو و تاریخی باشد. یک لیبرال یا دموکرات، کسی که دموکراسی یک ایده آل

و منشاء قدرت خود را از منبعی ماوراء مردم و جامعه می‌گرفتند، بورژوازی رو به رشد، توده مردم و مصلحین اجتماعی دولتهایی خواستند که منبعث از مردم باشند. البته خود این خواست، همانطور که مبارزات دو قرن بعد تا همین امروز به روشنی نشان داده است خیلی مبهم است. اولاً، فرم عملی دخالت مردم در قدرت سیاسی و دولت چه باید باشد، و ثانیاً، مقوله "مردم" شامل چه کسانی هست. تا همین نسل ما، بخشهای زیاد و در مواردی حتی اکثریت آدمها، مانند زنان، سیاهان، مهاجرین، و غیره در این یا آن دموکراسی جزو "مردم" به حساب نیامده اند. خیلی وقت نیست که آدم مزدبگیر از نظر پروسه دموکراتیک جزو مردم تعریف شده است. هر دوی این عرصه ها، یعنی ساختار حکومت و رابطه عملی مردم با قدرت دولتی، و دامنه شمول دموکراسی به اقشار مختلف مردم، عرصه های جدی مبارزه سیاسی بوده اند و نتایج این مبارزات چهره عملی دموکراسی را در خود جامعه اروپایی و آمریکایی تا حد زیادی تغییر داده است. اما بهرحال یک واقعیت ابرکتیو در مفهوم دموکراسی وجود دارد و آن رد حاکمیتی است که منشاء قدرت در آن ماوراء جامعه و یا غیر قابل توضیح باشد. نه فقط زور شمشیر و خون اشرافی یا نبوت و امامت و امثالهم از نقطه نظر دموکراسی و تفکر دموکراتیک بعنوان منشاء قدرت سیاسی نامشروع است، بلکه قدرت غیرقابل پس گیری بطور کلی، حتی اگر در منشاء اولیه خود انتخابی بوده باشد، غیر دموکراتیک محسوب میشود. بعبارت دیگر تفکر دموکراتیک و رژیم دموکراتیک، در هر شکل، قدرت دولتی را منبعث از مردم، جوابگو به مردم و به نحوی از انحاء قابل تغییر توسط مردم اعلام میکند. حال این ادعا در این یا آن مکتب و این یا آن کشور چقدر توخالی و یا واقعی است، امر دیگری است. هر تعبیر از دموکراسی بهرحال خواهان نوعی مراجعه به آراء مردم در امر تعیین دولت است. دوم و مهمتر اینکه، دموکراسی و دموکراسی خواهی به خودی خود در قبال ساختار اجتماعی و روابط اقتصادی کور است. بعبارت دیگر وضع موجود اقتصادی، نقش دولت، موقعیت انسانها در تولید و روابط ملکی، تقسیم مردم به اقشار و طبقات مختلف و نظیر اینها، نهادهای سیاسی و اداری موجود، از نظر دموکراسی و دموکراتیسم فرض گرفته میشود. تلاش برای لغو شرط مالکیت در انتخابات پارلمان، برای مثال، یک حرکت دموکراتیک است، نفس مالکیت و رابطه بخشهای مختلف مردم در رابطه با مالکیت مورد سوال نیست. از زاویه دموکراتیک میشود خواهان شرکت زنان در ارتش اعزامی آمریکا به خلیج شد و به نقش و جایگاه این ارتش و این عملیات کاری نداشت. و یا به سازمان سیا اعتراض کرد چرا به اندازه کافی سرخپوست در مقامات بالای آن وجود ندارد. تقسیم کردن مردم به شیعه و سنی و مسیحی و بعد برای مثال خواستار دولتی در لبنان شدن که این "اقشار" همه در آن سهمی داشته باشند، هرچند حال آدم را بهم میزند، اما موضعی دموکراتیک است. مطالبه دموکراسی صنعتی، برای مثال، به نوبه خود در ازای اختیاراتی که برای اتحادیه کارگری مطالبه میکند تقسیم مردم به کارگر و کارفرما را فرض میگیرد و در سیستم خودش ابدی میکند.

به این ترتیب روشن است که کور بودن در قبال روابط اقتصادی و طبقه بندی مردم در جامعه به این معنی نیست که دموکراسی به قلمرو سیاسی محدود میماند و دموکراسی طلبی امری صرفاً سیاسی است. بلکه، برعکس، به این معنی است که کل بنیاد اقتصادی جامعه موجود، یعنی مالکیت بورژوازی و تولید کاپیتالیستی با همه ابعاد اجتماعی و طبقاتی اش، توسط این تفکر و این جنبشها اخذ شده و به مبنای اجتماعی دموکراسی تبدیل میشود. دموکراسی

و آرمانش را تشکیل میدهد، میتواند تعبیری "داخلی" و سوپراکتیو از این مقوله بدهد، میتواند بگوید که از نظر او دموکراسی واقعی چه هست و چه نیست. اما یک مارکسیست، بنظر من، باید معنی تاریخی و پراتیکی دموکراسی و عملکرد اجتماعی آن را بحث کند. دموکراسی، نه بعنوان یک لغت در این یا آن رساله قدیم بلکه بعنوان واقعیتی که مردمان جامعه معاصر با آن مواجه شده اند، محصول عروج سرمایه داری است. دموکراسی نگرش بورژوا به امر آزادی است. منظورم ابداً این نیست که تنها یک روایت از دموکراسی وجود دارد و تاریخاً تنها بورژوازی دموکراسی خواسته و یا آن را تبیین کرده است. اتفاقاً، بخصوص در طول زندگی دو نسل گذشته، دموکراسی در موارد زیادی خواست طبقات و اقشار فرودست بوده و توسط متفکران و جنبشهای این طبقات و اقشار به اشکال مختلف تفسیر و تبیین شده. اما این نه غیر بورژوازی بودن این مفهوم، بلکه برعکس سلطه ایدئولوژی و ترمینولوژی بورژوازی بر مبارزه برای آزادی و رهایی را نشان میدهد. جامعه بورژوازی موفق شده مقوله دموکراسی را جای آزادی و آزادیخواهی بنشانند و به این اعتبار حد نهایی تعرض آزادیخواهان طبقات فرودست و شکل نهایی پیروزی آنها را از پیش تعریف کند. شما برای آزادی میجنگید و پس از "پیروزی"، پارلمان و "پلورالیسم" تحویل میگیرید.

وجود روایتهای مختلف از دموکراسی، حتی روایتهای طبقاتی مختلف، این مقوله را به یکی از مبهم ترین و تفسیر بردارترین و نامعین ترین مقولات در فرهنگ اصطلاحات سیاسی تبدیل کرده است. جنبشها و سیاستمداران مختلف، با اهداف و منافع متفاوت و گاه متضاد از دموکراسی حرف زده اند و میزنند و قطعاً منظورشان یک چیز نیست. وضعیت های سیاسی مختلف توسط جریانات مختلف دموکراسی اطلاق شده است. از تعبیرات ضد کمونیستی و جنگ سردی، تا تعبیرات انساندوستانه و حق طلبانه، وجود داشته اند و دارند. پشت همه این تفاسیر میتوان جوهر مشترک و ابرکتیو دموکراسی و دموکراسی طلبی را که آن را، در تمام اشکال اش، برای مثال از سوسیالیسم و آزادی خواهی سوسیالیستی متمایز میکند، شناخت و تعریف کرد. اما در صحنه سیاسی نفس مفهوم دموکراسی، به همین صورت کلی، چیز زیادی را بیان نمیکند و کمکی به تفکیک جنبشها و جریانات اجتماعی نمیکند. به این دلیل صفتها و پسوند و پیشوندهایی که به دموکراسی اضافه میشود، تازه اجازه میدهد این کلمه معنی دقیق تری پیدا کند، نظیر دموکراسی لیبرالی، دموکراسی خلق، دموکراسی پارلمانی یا وکالتی (نماینده ای) representative، دموکراسی مستقیم، دموکراسی غربی و غیره. این عبارات از نظر سیاسی کاملاً مفهوم و قابل تعریفند و تفاتهایشان و در موارد زیادی تناقضاتشان قابل توضیح است. جنبشها و نیروهای مدافع هر یک از اینها هم قابل تعریف است و در بسیاری موارد کاملاً قابل تفکیکند.

انترناسیونال: به این تفاوتها بر میگردیم. بخصوص بد نیست بیشتر درباره دموکراسی غربی و پارلمانی و لیبرالی صحبت کنیم. اما اول بهتر است به "جوهر مشترک و ابرکتیوی" که گفتید بهرحال پشت همه روایات از دموکراسی وجود دارد بپردازیم. این را چطور تعریف میکنید؟

منصور حکمت: به چند مولفه میشود اینجا اشاره کرد. طبعا بحث مفصل تر اینجا مقدور نیست. دموکراسی به معنی حکومت مردم تعبیری بود که در قرن ۱۸ و ۱۹ در برابر سلطنتهای مطلقه و استبدادهای مبتنی به سلطنت و کلیسای مسیحیت میدان پیدا کرد. در مقابل حکومتهای موجود که از نظر ایدئولوژیکی مشروعیت

یک رژیم سیاسی، و یا مطالبه کردن یک رژیم سیاسی، بر مبنای وجود اقتصادی - اجتماعی کاپیتالیسم است. چه از نظر تئوریک و چه در واقعیت تاریخی، خواست دموکراسی معادل مطالبه کردن "کاپیتالیسم دموکراتیک" است.

خلاصه کلام، محتوای مشترک و ابژکتیو دموکراسی و دموکراسی خواهی اینست که در هر مقطع، با فرض و بر مبنای وجود مناسبات اجتماعی کاپیتالیستی و غلبه اقتصادی، سیاسی و فکری طبقه بورژوا، خواهان تعمیم پایه فرمال و حقوقی قدرت سیاسی به بخش بیشتری از اقشار و تقسیمات موجود در همین جامعه است. از نظر عملی دموکراسی فرمولی است که قشری که می خواهد به محرومیت قانونی و یا دوفاکتوی خود از حق شرکت در پروسه تصمیم گیری اعتراض کند، با آن حرکت خود را توصیف میکند. بنظر من خصلت مشترک و عام دموکراسی همین است و نه بیشتر.

دموکراسی به خودی خود یک وضعیت یا یک رژیم سیاسی و قانون اساسی قابل تعریف و منحصر بفرد نیست، بلکه یک حرکت دائمی از جانب اقشار بیرون مانده برای کسب اختیارات حقوقی مشابه با دیگران در قبال قدرت سیاسی است. ماهیت دموکراسی و دموکراتیسم هم در نتیجه به این بستگی دارد که از چه قشری، در چه جامعه ای و در چه تلاقی سیاسی ای، مایه میگیرد. بورژوازی خصوصی در جدال با بوروکراسی اداری و صنعتی دولتی در بلوک شرق از زبان سخنگویانش در غرب و شرق خواهان امکان شرکت در قدرت سیاسی میشود. اسم جنبش خود را هم چه در غرب و چه در خود بلوک شرق دموکراسی خواهی میگذارد. سیاهپوست آفریقای جنوبی هم خواهان حق شرکت مساوی در انتخابات است، او هم دموکراسی می خواهد. افق و آرمانهای اجتماعی این دو جنبش بسیار با هم فرق دارند.

انترناسیونال: شما میگویند دموکراسی فرمولی است برای قشری که می خواهد درهای بسته قدرت را بر روی خود باز کند، یا بعبارتی بسط و گسترش پایه حقوقی قدرت و شرکت اقشار هرچه وسیعتری در قدرت. این همان چیزی است که به دموکراسی در افکار عمومی مشروعیت و مطلوبیت میدهد، یعنی اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی. این بنظر شما چه ایرادی دارد؟

منصور حکمت: تعمیم پایه حقوقی و فرمال قدرت سیاسی، یعنی آنچه که من گفتم، با "شرکت اقشار هرچه وسیعتری در قدرت" و یا "اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی" ابدا یکی نیست. اتفاقاً آنچه که به دموکراسی نه فقط مشروعیت داده است بلکه آنرا به یک کلام مقدس در فرهنگ سیاسی مردم و جامعه امروز تبدیل کرده همین است که تعمیم حقوقی و فرمال اجازه شرکت در قدرت به اقشار مختلف جامعه، با آزادی فردی و اختیار فرد در دخالت واقعی در امور جامعه یکی تصور میشود. اینها یکی نیستند. در مورد اینکه دموکراسی با تعریفی که شما در انتهای سوال از آن بدست دادید، که در واقع تصویری از دموکراسی لیبرالی است، "چه ایرادی دارد" بعداً صحبت میکنم.

نکته اصلی مورد بحث محدوده کاپیتالیسم برای شرکت یافتن اقشار اجتماعی در پروسه حقوقی شکل گیری دولت و قدرت سیاسی نیست. دموکراسی به این معنی حتی هنوز مبین یک نظام و آیین نامه سیاسی خاص برای جامعه نیست. معادل خواستن یا دادن آزادی بیشتر به فرد یا به "مردم" نیست. تمام کشورهای دنیا، بجز معدودی، مستقل از دامنه آزادی های مدنی در آنها، خود را

دموکراتیک میخوانند زیرا میتوانند یک پروسه فرمال و حقوقی که طی آن "مردم" در تعیین دولت شرکت میکنند را نشان بدهند. با تعبیر دموکراسی لیبرالی خیلی از این کشورها، از جمله حکومتهای سیویل و پارلمانی طرفدار غرب در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی دموکراتیک نیستند و نبوده اند. با تعبیر دموکراسی خلقی، خود دموکراسی لیبرالی دموکراتیک نیست. اما این تفاوت تعبیرهای لیبرالی، جنگ سردی، خلقی، آنارشستی، سوسیال دموکراتیک، تکنوکراتیک و غیره از دموکراسی را نشان میدهد و نه "واقعی" نبودن دموکراسی در این یا آن کشور را.

و بالاخره تاکید من این بود که ما، بعنوان سوسیالیست، قبل از اینکه هنوز این پیشوند و پسوندها را وارد بحث کنیم، با جوهر مشترک پشت سر همه این روایات، یعنی پذیرش بنیاد اقتصادی موجود و تنزل دادن مساله رهایی سیاسی به شرکت فرد یا "اقشار" در پروسه فرمال و حقوقی تشکیل دولت، فاصله جدی داریم. دموکراسی در اشکال و تبیین های مختلف تاکنونی آن مکانیسم مشروعیت مردمی بخشیدن به حکومت طبقاتی و ماهیتا مافوق مردمی بورژوازی بوده است.

یادآوری میکنم که اولاً، پیروزی دموکراسی بر حکومتهای مطلقه در اروپا ابدا قدرت را، به همان معنی فرمال هم، در دسترس "فرد" قرار نداد. تا دهها سال شهروند صاحب حق انتخابات در دموکراسی های اروپا مرد سفید پوست "آزاد" و صاحب زمین یا سرمایه است. حق رای کارگران، زنان، رنگین پوستان و قس علیهذا جزو ارگانیک تعریف دموکراسی نیست و همراه آن زائیده نشده، بلکه حاصل مبارزه حق طلبانه طبقات و اقشار مختلف در جامعه دموکراتیک موجود بوده است. مبارزاتی که تحت پرچم فکری و سیاسی جنبشهای دیگر نظیر جنبش سوسیالیستی، جنبش برابری زنان، جنبش ضد تبعیض نژادی و قومی و غیره) و عمدتاً به شیوه غیر دموکراتیک و غیر قانونی پیش رفته. ثانیاً، خود عبارت دموکراسی به معنی اخص کلمه، درست نظیر استقلال یا خودمختاری، لزوماً مترادف با گسترش عدالت اجتماعی و برابری و یا حتی آزادی فردی بیشتر نیست. دموکراسی، استقلال و غیره قالبهای سیاسی و اداری معینی هستند که میتوانند محتوای متفاوتی را در خود جا بدهند. از پیش معلوم نیست که استقلال بنگلادش یا لیتوانی و تاجیکستان و یا باسک لزوماً به معنی گسترش حقوق بشر و رفاه و برابری اجتماعی در این کشورها بوده و یا باشد. از پیش معلوم نیست که وقتی "خود" کرواتها و صربها و بوسنی ها در خطه های مربوطه حکومت کنند آدم متوسط زندگی بهتر یا بدتری در جغرافیایی که قبلاً یوگوسلاوی نام داشت خواهد داشت. واقعیت اینست که در موارد زیادی در تاریخ معاصر، و از جمله در همین دوره خود ما، مردم همان نیچه حقوق سابق خود را هم تحت لوای استقلال و خودمختاری و "حکومت خودمان" از دست داده اند. در مورد دموکراسی به معنی اخص کلمه، یعنی دموکراسی بی پیشوند و پسوند، هم همین نکته صادق است. امروز در بخش اعظم کشورهای اسلام زده، هر پارلمان منتخب اکثریت و هر فرزند توده ای به احتمال قریب به یقین موقعیت زن را بعنوان شهروند درجه ۲، و حتی بدتر از آن، در قانون تثبیت میکند. آراء عمومی و مجالس نمایندگی آمریکا و انگلستان و در واقع تمام اروپای دموکراتیک به لشگرکشی و آدم کشی در خلیج رای دادند. نود و چند درصد از مردم ایران در یک فرزند عمومی به برقراری جمهوری اسلامی در ایران رای داد و در الجزایر هم داشت همین اتفاق می افتاد که در محل جلویش را گرفتند. پارلمانهای آزاد در اروپا، و هر فرزند توده ای در این کشورها، امروز بسادگی به نقض حق پایه ای مردم

جهان به نقل مکان و اسکان در هر جا که بخواهند رای خواهند داد. اینگونه تصمیمات ناقض بشر دوستی، آزادیخواهی، برابری طلبی و حرمت انسانی هست، اما ناقض دموکراسی و پروسه دموکراتیک نیست. دموکراسی قالب حقوقی ای برای پروسه تصمیم گیری است، نه الگو و معیاری برای محتوای خود تصمیمات.

خود دموکراسی فی نفسه به معنای حکومت مردم است و همانطور که گفتیم این مقوله در برابر حکومت‌های دینی و اشرافی و سلطنتی و قداره بندی شکل گرفت. اینکه جامعه ای که در آن دموکراسی برقرار است چه تبیینی از آزادی فرد، عدالت اجتماعی، برابری انسانها و حقوق بشر و امثالهم دارد موضوع بحث خود دموکراسی نیست، بلکه موضوع جدال سنتهای فکری و سیاسی طبقات اجتماعی مختلف در جامعه است. بخش زیادی از مطالباتی که امروز با دموکراسی تداعی میشود، نظیر حاکمیت قانون، رعایت حقوق بشر، آزادیهای مدنی فردی و جمعی و نظیر اینها، فی نفسه ربطی به دموکراسی ندارد، بلکه تاثیر گرایشات اجتماعی و سنتهای فکری و سیاسی خاصی نظیر لیبرالیسم یا سوسیالیسم است.

انترناسیونال: آیا منظورتان اینست که دموکراسی خود مفاهیم مستقلی در زمینه حقوق و آزادیهای فردی و مدنی و یا حکومت مردم ندارد؟

منصور حکمت: مساله اینست که تبیینی از دموکراسی، مستقل از جنبش و مکتبی که دارد از دموکراسی حرف میزند، نداریم. اصول طلایی دموکراسی مستقل از مکاتب سیاسی جایی نوشته نشده. روی کاغذ، تعبیر مکتب لیبرالیسم از دموکراسی تعبیر رایج و مسلط بوده است. میگویم روی کاغذ، زیرا در واقعیت امر در بخش اعظم قرن بیستم، تا همین اواخر، دو تعبیر دیگر از دموکراسی زندگی اکثریت عظیم کره ارض را عملاً تحت تاثیر قرار داده، یکی تعبیر جنگ سردی ("دموکراسی غربی")، که علیرغم خویشاوندی نزدیکی با تعبیر لیبرالی ایدئال با آن یکی گرفته شود، و دوم، تعبیر خلقی ("دموکراسی خلق")، یعنی روایتی که تلقی توده‌های وسیع مردم کشورهای تحت سلطه و عقب مانده را از مفهوم دموکراسی شکل داده است. مفاهیم این مکاتب در مورد قدرت سیاسی و حقوق مدنی و آزادی فردی بسیار با هم فرق میکند. در بخش اعظم دوران پس از جنگ دوم در حالی که دموکراسی غربی و دموکراسی خلق در اقصی نقاط دنیا سر معنی عملی این کلمات برای مردم با هم شمشیر میزدند، دموکراسی لیبرالی در محیط های فرهنگی و سازمانهای خیریه و حقوق بشری خطاهای طرفین را در دفاتر خود ثبت میکرده است.

آنچه بین همه اینها مشترک است و همانطور که گفتیم حکم مستقل و محتوای ابرکتیو دموکراسی را تشکیل میدهد، مبنا بودن مناسبات کاپیتالیستی و برقراری یک مکانیسم حقوقی برای شرکت مردم (با هر تعریف) در پروسه تعیین و تغییر دولت است. نفس دموکراسی را حکومت اکثریت تعبیر کرده اند و نه برقراری معیارها و ارزش ها و حقوق خاص. وارد کردن این معیارهای خاص در مفهوم دموکراسی کار مکاتب و جنبشهای سیاسی مختلف بوده است. این کار را لیبرالیسم، سوسیالیسم، کنسرواتیسم، آنارشیسم و غیره همه کرده اند. در این شک نیست که دموکراسی، بعنوان نظامی که در آن دخالت فرد و اقشار اجتماعی در امر دولت مجاز تعریف میشود، فرجه بیشتری نسبت به اشکال حکومتی غیر دموکراتیک برای جنبشهای مختلف اجتماعی باز میکند که مهر خودشان را به جامعه بزنند و برای ایجاد تغییراتی که مایلند تلاش کنند. اما

این بخودی خود کارآکتر جامعه را تعیین نمیکند. نتیجه پروسه دموکراتیک لزوماً آزادی فردی یا جمعی بیشتر، برابری و عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر و غیره نیست. آزادی های سیاسی و عدالت اجتماعی محصول خود پروسه دموکراتیک نیست، بلکه محصول جنبشها و نیروهای اجتماعی آزادیخواه و عدالت طلبی است که در طول تاریخ توانسته اند، چه از درون یک پروسه دموکراتیک و چه از بیرون آن، تناسب قوای اجتماعی را به نفع خود و ایده آلهایشان بر هم بزنند و گوشه هایی از این ایده آله را به قانون و نرم تبدیل کنند. در بسیاری موارد، همانطور که در دهه هشتاد با رشد تاجریسم دیدیم و امروز با رشد نیروهای فاشیستی و راسیستی در عرصه سیاست پارلمانی اروپا شاهدیم، خود پروسه دموکراتیک، و یا لاقلاً اشکال معینی از آن، میتواند محمل رشد و حتی قدرت گرفتن نیروهای ضد انسان و تاریک اندیش و مستبد هم باشد. آن تصویر طلایی که کاپیتالیسم در ایدئولوژی رسمی و در تبلیغات سیاسی اش از دموکراسی بدست میدهد، تصویری که در آن آزادی عمل و اختیار فرد و همیمنطور نوعی حقوق پایه ای انسان تضمین شده است، تصویری مبتنی بر تبیین لیبرالیسم (و به درجه ای سوسیالی دموکراسی) از دموکراسی است. برای خیلی ها این تصویر آبستره و تئوریک از دموکراسی، با مشخصات زندگی طبقه متوسط کشورهای اروپای غربی و آمریکا و با عدم تعصب و تحمل فرهنگی بیشتری که بدلائل مختلف در این کشورها وجود دارد، تلفیق میشود و یک تصویر رویایی از دموکراسی را میسازد. وقتی برای مثال یک روشنفکر ایرانی یا روسی و یا مصری و غیره دموکراسی میخواهد، این تصویر را میخواهد. اما این عکس روی جعبه است. البته حتی اگر محتوی آن همان بود که تصویر میشود، باز ما بعنوان کارگر و بعنوان مارکسیست به آن ایرادات اساسی داشتیم. ما منتقد لیبرالیسم و روایت لیبرالی از آزادی هستیم. دموکراسی لیبرالی مسخ اندیشه آزادی بشر است، فرمولی برای تمیز کردن انسانها در برابر سرمایه در قلمرو سیاسی و مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری مافوق مردمی طبقه سرمایه دار است. این یک وجه اصلی بحث ما در مورد دموکراسی است که باید بطور سیستماتیکی به درون جامعه برده شود. اما این تصویر لیبرالی نه فقط در نسخه های صادراتی دموکراسی، بلکه در خود کشورهای پیشرفته غربی هم ربط زیادی به واقعیت ندارد. دموکراسی بالفعل، دموکراسی آنطور که هست، توخالی تر و ریاکارانه تر از حتی تصویر لیبرالی آن است. در موارد زیادی، برای مثال در کاربرد این ترم در جنگ سرد با بلوک بورژوازی رقیب و یا در کارزار تبلیغاتی علیه سوسیالیستها و مارکسیسم در کشورهای غربی، دموکراسی رسماً به معنی قدوسیت مالکیت خصوصی و بازار بکار میرود. برای مثال یکی از ارکان تاجریسم تصویر کردن نهادهای کارگری بعنوان عوامل محدود کننده دموکراسی و آزادی فرد (برای پذیرش هر شغلی و هر شرایطی) بود. براه بودن بساط شکنجه در دستگاههای پلیسی کشورهای غربی بارها گزارش شده است. وجود محافل غیر رسمی مافوق دولت و مافوق مجلس در تعیین سیاستهای کشوری، محاکمات مخفی و دادگاههای فرمایشی، دستگاهها و نهادهای مخفی و مسلح کنترل مردم، رسانه ها و ژورنالیسمی که هنر ارباب و تحریک و تحمیق را با انقلاب در تکنیک و فرم به اوج رسانده اند، دستجات چماقدار دست راستی مورد حمایت دولت و متصل به پلیس که کارشان سربریزر نگهداشتن اقشار محروم و جناح چپ در جامعه است، و دهها نهاد و راه رسم دیگر حقوق و اختیار فردی و حقوق بشر را در خود جوامع غربی به شوخی تبدیل کرده است. فرد متوسط این کشورها، که تازه وضعیتش از مردم بقیه کشورهای جهان بهتر است، بطرز رقت آوری بیحقوق، ترسیده و در سرنوشت

خویش بی تاثیر است.

اگر می‌خواهیم راجع به مفاهیم و مقولات دموکراسی در مورد حقوق فردی و مدنی و غیره صحبت کنیم، یا باید مشخصاً در مورد مکاتب مختلف و تعبیرات ویژه این مکاتب از دموکراسی صحبت کنیم و این اساساً ما را به بحث دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی میرساند. و یا باید دموکراسی را در عملکرد مشخص آن در تاریخ معاصر قضاوت کنیم. در هر دو این حالات یک مارکسیست خود را در موضع منتقد دموکراسی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت، پیدا میکند.

انترناسیونال: از نظر تنوریک و همینطور از نظر تصویر ایده آلی که سخنگویان سرمایه داری از مناسبات سیاسی در این نظام میدهند، دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی جایگاهی کلیدی دارد. دموکراسی لیبرالی در همین تصویر تجریدی و بیان فرمال اش چه مشخصاتی دارد؟

منصور حکمت: دموکراسی لیبرالی یک مفهوم (و عبارتی یک مدل) ترکیبی و پیوندی است متکی بر دو بنیاد متفاوت: دموکراسی، بعنوان حکومت مردم یا حکومت اکثریت و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله اعتقادات و احکام خاص در مورد رابطه سیاسی و حقوقی فرد و جامعه. تلقی عمومی و اولیه خیلی از مردم از این عبارات اینست که دموکراسی بعنوان یک رژیم سیاسی و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله ارزش‌ها و معیارهای سیاسی و مدنی لازم و ملزوم یکدیگر هستند، اولی فرم و دومی محتوای نظام سیاسی را بیان میکند، بطوریکه به یک از هم نتیجه میشوند و غیره. واقعیت اینست که میان این دو جزء دموکراسی لیبرالی یک تنش دائمی و در تحلیل نهایی یک ناسازگاری جدی وجود دارد که در عمل منشاء کشمکشها و تناقضات سیاسی مهمی در جامعه بورژوایی و در صحنه سیاسی کشورهای اروپای غربی بوده است.

سد هر تصمیمی که اکثریت مردم در طی پروسه دموکراتیک، برای مثال از طریق نمایندگان شان در پارلمان بگیرند، از نقطه نظر مفهوم دموکراسی مشروعیت دارد. حال آنکه لیبرالیسم ارزشهای سیاسی و مدنی از پیشی ای دارد که آنها را حقوق طبیعی و یا حقوق مدنی غیر قابل نقض آحاد بشر اعلام میکند. عبارت دیگر از نقطه نظر لیبرالیسم، دامنه عمل دموکراسی و حاکمیت مردم باید کنترل و محدود بشود. تصمیم دموکراتیکی که حقوق طبیعی مورد نظر لیبرالیسم را ملغی اعلام کند و یا خدشه دار کند، از نظر این مکتب مشروعیت و اصالت ندارد. لیبرالیسم نه به عنوان محتوای حکومت دموکراتیک، بلکه بعنوان شرط کنترل کننده و محدود کننده آن عمل میکند. موضوع لیبرالیسم تعریف حقوق فرد و حفاظت از آنها در مقابل حاکم، دولت و یا عبارتی "جامعه" است. لیبرالیسم حکومت پارلمانی و یا به هر حال منتخب را از این لحاظ مورد استقبال قرار میدهد که بقول جان استوارت میل فرض میکند حکومت "خود مردم" به حقوق مدنی مردم دست اندازی نمی کند. برای لیبرالیسم کلاسیک این حقوق اصل و فرم حکومت ثانوی است. اما این فرض لیبرالی هم در تنوری و هم در دنیای واقعی چندان قابل اتکاء نیست و دو رکنی بودن سیستم، التقاط و تناقض درونی در خود تنوری دموکراسی لیبرالی بیار میاورد و در سیر حرکت دموکراسی های لیبرالی کشمکشهای سیاسی مهمی را باعث میشود.

اگر دقت کنید، عموماً به یک قانون اساسی متکی هستند که در مراحل اولیه شکل گیری این نظام در هر کشور نوشته شده و برخلاف

قوانین دیگر جرح و تعدیل آن به تصمیم اکثریت نسبی نمایندگان پارلمان ممکن نیست. نفس وجود قانون اساسی نهایتاً محدودیتی است که بر پروسه دموکراتیک گذاشته شده است. معنی این حرف اینست که رای امروز نمایندگان مردم یک کشور چند ده میلیونی به نسبت مصوبات مجلسی در بیش از یک قرن قبل، با ۱۰ درصد جمعیت امروز و با حق رای به مراتب محدود تر برای افراد، فرعی محسوب میشود. اکثریت مردم این نسل دارند به مصوبات تعداد به مراتب کمتری از مردم چهار نسل پیش کردن میگذارند. این از نظر دموکراسی یک محدودیت و مانع است، اما از نظر لیبرالیسم، که احکام و ایده آلهای خود را بر متن مبارزات داغ اجتماعی و سیاسی در قرنهای گذشته در قانون اساسی نظامهای پارلمانی کاشته، یک دستاورد و ضامن بقاء آزادی فردی و مدنی در دموکراسی های پارلمانی محسوب میشود. این تنش در بطن دموکراسی لیبرالی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک نظام اجتماعی، وجود دارد.

انترناسیونال: به این ترتیب کدام این دو رکن، لیبرالیسم و یا ایده حکومت اکثریت، قرار است منشاء و ضامن اصلی آزادی در دموکراسی پارلمانی باشد؟

منصور حکمت: هر دو و هیچکدام. از نظر تنوری حکومت بورژوایی در سرمایه داری مدرن، هر دو، و از نظر عمل سیاسی طبقه بورژوا و دولت او، هیچکدام. از نظر تنوریک هر دو رکن حیاتی هستند. یک دیکتاتوری "مردمی و دلسوز" هر قدر هم پایبند به حقوق فردی و مدنی باشد، نمیتواند آزاد تلقی بشود چون حق اولیه فرد مبنی بر دخالت در امر دولت و اصل حکومت منبعت از مردم را نقض میکند. و این اولین داعیه تفکر دموکراتیک در مورد آزادی سیاسی است که قدرت در رژیم دموکراتیک در دست مردم قرار میگیرد. از طرف دیگر، هیچ تضمینی نیست که اکثریت مردم در پروسه دموکراتیک تصمیمات ناقض حقوق طبیعی و اولیه بشر، آتطور که لیبرالیسم تعریضان میکند، نگیرند. "استبداد اکثریت" مفهومی است که منادیان مکتب لیبرالی، نظیر میل، در مورد آن هشدار میدهند. بنابراین از نظر تنوریکی هر دو این اجزاء برای دموکراسی لیبرالی حیاتی اند و همانطور که گفتم ایدئولوژی رسمی اینها را در تلفیق با هم بعنوان مبنای فکری نظام سیاسی سرمایه داری امروز در اروپا و آمریکا ارائه میکند. این حقیقت که این یک التقاط است تا امروز در تبلیغات رسمی بورژوازی در مورد ارکان و محسنات نظام سیاسی حاکم در غرب مشکلی بوجود نیآورده است. اما از نظر عملی به زعم بورژوازی هیچکدام اینها قرار نیست منشاء و ضامن آزادی مردم باشد. بلکه قرار است حکومت طبقاتی بورژوا، یعنی دیکتاتوری یک اقلیت، را بنام مردم و بنام آزادی مشروعیت بدهد. اگر مردم بنا باشد ادعاهای آزادی خواهانه هر یک از این دو جزء را جدی بگیرند، آنوقت بورژوازی معنی واقعی اینها را با تحکم به آنها خاطر نشان خواهد کرد. اینجاست که دو رکنی بودن دموکراسی لیبرالی خاصیت عملی خود را آشکار میکند. هر جا این خطر وجود داشته است که مردم، یا یک نسل رادیکال، برای مثال از همان پارلمان نیم بند بورژوایی سنگری برای کسب برخی حقوق درست کنند، بورژوازی محدودیت اختیارات پارلمان و تقدس احکام از پیشیای که تحت لوای حقوق فردی و مدنی امتیازات طبقاتی بورژوازی را حراست میکند را یادشان انداخته است. و هر جا حاکمیت فضای دست راستی بر جامعه امکان داده است که مرتجع ترین جناحهای بورژوازی پارلمان ها را پر کنند، کوچکترین اعتباری برای آزادی های مدنی باقی نگذاشته اند و تحت لوای "رای مردم" و "حکومت مردم" ابتدایی ترین حقوق پذیرفته شده انسانها را در مقیاس میلیونی نقض کرده اند. اهمیت و خاصیت

دموکراسی و لیبرالیسم در کارکرد عملی حکومت بورژوازی نه در محتوای آزادیخواهانه این مفاهیم، بلکه برعکس در جدایی این مفاهیم از آزادی واقعی و نسبی بودن و طبقاتی بودن تعبیر هر دو آنها از مقوله آزادی است.

انترناسیونال: احکام پایه ای لیبرالیسم و حقوق "طبیعی" مورد نظر این مکتب در خطوط اصلی چیست؟ چگونه لیبرالیسم در تعریف این حقوق امتیازات بورژوازی را حراست میکند؟

منصور حکمت: بخشی از این احکام همانهاست که امروزه بعنوان بدیهیات حقوق بشر و آزادی های مدنی از آن صحبت میشود. آزادی بیان و اندیشه، آزادی تجمع و تشکل و لیستی از آزادیهای فردی از جمله احکام اساسی لیبرالیسم کلاسیک هستند. یادآوری میکنم که اینجا دارم از لیبرالیسم کلاسیک بعنوان یک مکتب حرف میزنم و نه از لیبرالها و احزاب لیبرال که ممکن است به هیچیک از اینها سرسوزنی متعهد نباشند.

لیبرالیسم و مطالبات و اصولی که با لیبرالیسم تداعی میشد در صدر مبارزه بورژوازی رو به عروج علیه قیود فئودالی و موازین سلطنت های مطلقه قرار داشت و برقراری این حقوق، و یا حتی برقراری نیم بند این حقوق و پذیرش فرمال آنها بعنوان حقوق طبیعی در جامعه یک پیشرفت اساسی به نسبت اوضاع پیشین تلقی میشود.

اما مساله نه به اینجا ختم میشود و نه اینگونه حقوق جوهر اصلی لیبرالیسم را تشکیل میدهند. آزادیهای مورد بحث مکتب لیبرالی در قلمرو سیاست و دولت، در واقع انعکاس و اشتقاقی است از اصولی که این مکتب در زمینه اقتصادی و طبقاتی اعلام میکند. لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی سرمایه داری و اصالت بازار در مقابل نظام اقتصادی فئودالی به میدان آمد. تقدس مالکیت خصوصی بورژوازی و آزادی فرد، بعنوان تجسم انسانی مالکیت خصوصی و یک اتم اقتصادی، در عرصه فعل و انفعال اقتصادی در بازار، بنیاد لیبرالیسم است. جانبداری از آزادی های فردی و مدنی در تئوری سیاسی لیبرالیسم، انعکاس دفاع این مکتب از آزادی عمل اقتصادی و سیاسی فرد بورژوا در جهان واقعی بازار است. واضح است که این بنیاد صریحا طبقاتی، که آشکارا از اقتصاد سیاسی سرمایه داری دفاع میکند، نه فقط دامنه جانبداری این جریان از آزادیها و حقوق سیاسی را محدود و مشروط میکند، بلکه معنی و تفسیر خاصی هم به آنچه در خصوص آزادی های سیاسی گفته میشود میبخشد. آنچه در میان همه احکام لیبرالیسم مقدس و خدشه ناپذیر است، آنچه که تعبیر و تفسیر برنمیدارد، مالکیت خصوصی بورژوازی است. مقدس ترین و "طبیعی ترین" حق فرد برای لیبرالیسم حق مالکیت است. وقتی به این فکر کنیم که مالکیتی که بدینسان تقدیس میشود، از یک طرف مبتنی بر نقد و رد نوع دیگری از مالکیت، یعنی مالکیت اشرافی و فئودالی، است و از سوی دیگر وابسته به وجود یک طبقه عظیم فاقد مالکیت در جامعه جدید مورد نظر لیبرالیسم است، روشن میشود که چگونه موضوع بحث این مکتب در واقع توجیه و تقدیس موقعیت و قدرت بورژوازی و ترسیم یک روئای سیاسی متناسب با کاپیتالیسم است. روشن میشود که چگونه "جامعه مدنی" مورد دفاع لیبرالیسم چیزی بیش از انعکاس حقوقی بازار نیست و چگونه حقوق "طبیعی" مورد نظر لیبرالیسم حقوق بورژوازی فرد و در تحلیل نهایی امتیازات فرد بورژواست. لیبرالیسم، در نسخه اولیه و انگلیسی آن، مبتنی بر آنچه است که اصطلاحا، و بنظر من با تفسیری مکانیکی، "آزادی منفی" نام گرفته است. یعنی آزادی از موانع و قیود (و از جمله قوانین و مقررات) خارجی که میتواند

حرکت آزادانه فرد را مانع شود. لیبرالیسم نقطه عزیمت خود را حراست از اختیار و آزادی عمل فردی در برابر دست اندازی حکام، دولت و "جامعه" تعریف میکند. از این مجرا آزادی های فردی و حقوق مدنی معنی جدید و البته جالبی پیدا میکنند. اصالت فرد و آزادی فردی در مورد طبقه بورژوا به نبود قوانین و نهادهایی تعبیر میشود که مانع آزادی عمل سرمایه و فرد سرمایه دار در فعل و انفعالات اقتصادی باشند. از طرف دیگر، در قبال طبقه کارگر، آنجا که خبری از مالکیت و اختیار داشتن فرد بر وسائل تولیدش نیست، اصالت فرد به ضرورت انفراد و اتمیزاسیون فرد کارگر در برابر سرمایه ترجمه میشود. لیبرالیسم کلاسیک در رابطه با سرمایه، خصوصی گرا و مخالف دخالت دولت در اقتصاد است. مخالف تابع کردن سرمایه خصوصی و فرد بورژوا به هر نوع قانون و مقررات ماوراء قوانین بازار است. از طرف دیگر در قبال کارگران، لیبرالیسم مخالف ابراز وجود دسته جمعی و مخالف تابع شدن فرد کارگر به سیاست اتحادیه و تشکل کارگری است. من و شما ممکن است خیال کنیم اتحادیه داشتن به امر تحقق بخشی از حقوق "طبیعی" و مدنی کارگران کمک میکند. لیبرالیسم کلاسیک، اما، این را ناقص آزادی فرد کارگر برای تصمیم گیری در مورد نحوه فروش و استفاده از نیروی کارش میداند. این وجه آشکارا ارتجاعی لیبرالیسم و این تفسیر دست راستی از آزادی فردی، که تحت لوای ارج گذاشتن به اختیار فرد و تلاش و ابتکار فردی، مسئولیت مطلق هر فرد در قبال سهم و سرنوشت اش در دنیا و رها شدنش به تقلا فردی را تبلیغ میکند، در مکتب لیبرالیسم، که با تاجریسم و گل کردن مکتب اقتصادی مانتاریسم به جریان مسلط در دهه ۸۰ تبدیل شد، به کمال میرسد. لیبرالهای به اصطلاح متمدن تر و انسان تر در اروپا و آمریکا که جناح مرکز در سیاست در این کشورها را تشکیل میدهند، آنهایی هستند که بخشا تحت فشار سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی، که سنت های سیاسی اصلی اروپای قاره در تمایز با انگلستان بودند، مقوله آزادی منفی را تا نتیجه نهایی و افراطی آن دنبال نمیکنند. در این مکاتب دیگر، آزادی نه فقط به عدم وجود موانع بیرونی و مقررات محدود کننده، بلکه به وجود امکان مادی و معنوی برای انتخاب فردی ربط پیدا میکند. همه ما در این دنیا اجازه داریم خیلی کارها را بکنیم که هرگز امکان مادی و یا شناخت و اطلاعات کافی برای دست زدن به آنها را پیدا نمیکنیم. این وجه مقوله آزادی، یا اصطلاحا "آزادی مثبت"، یعنی برخورداری از امکان انتخاب آزادانه، جزو سیستم فکری لیبرالیسم نیست و اساسا میراث سنت های جامعه گرا و سوسیالیستی است. عروج سوسیال دموکراسی و دولت رفاه بخشا این جنبه را در فرهنگ سیاسی جوامع پیشرفته غربی برای دوره ای تقویت کرد. این قرار بود مبنای سرمایه داری "با چهره انسانی" باشد. شاید برای خیلی از تحصیل کردگان و روشنفکران جوامع عقب مانده این آن وجهی بوده است که به نظام سیاسی در اروپای غربی، و به این اعتبار به مقوله دموکراسی که فی نفسه ربط مستقیمی به این "چهره انسانی" ندارد جذابیت میداد. لیبرالیسم به رهبری جریان تاجر، بر متن معضلات اقتصادی سرمایه داری رفاه در دهه هشتاد، پایه این سیستم را، دقیقا با استناد به مقوله "حکومت مردم" و با گرفتن رای مردم، به لرزه انداخت.

انترناسیونال: آیا به این ترتیب نمیشود گفت که مقوله آزادی مثبت، که بنظر میرسد برای امکانات برابر افراد و مسئولیت جامعه و آگاهی جا باز میکند، نقطه عزیمت بهتری برای تعریف آزادی سیاسی است؟

منصور حکمت: همانطور که قبلا گفتم بنظر من نفس این تفکیک

در زندگی خود از آن متاثرتر است. اختیارات حقوقی دولت بورژوازی در دست بردن به پارامترهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی زندگی مردم وسیع تر است. دولت رابطه ای قییم مآب با توده کارکن جامعه برقرار میکند که به آن امکان میدهد بدرجه زیادی حرکت آنها را در مبارزه طبقاتی مشروط کند. در این جوامع فرد بی چهره تر و قالب زده شده تر است. بشدت در مقابل "حقوقی" که از بالا صادر میشوند، روش زندگی ای که بنامش رقم زده میشود و سناریوهای سیاسی و اقتصادی ای که جلوی گذاشته میشود بی دفاع و تسلیم است. مادام که جامعه طبقاتی است، مادام که دولت و ایدئولوژی حاکم بورژوازی و ابزار سیادت طبقه بورژواست، مکاتب بورژوازی هر تعریفی از آزادی بدهند جزئی از مکانیسم و دم و دستگاه محدود کردن آزادی توده مردم کارکن در جامعه اند. نمیتوان طبقه حاکمه داشت و آزادی سیاسی واقعی هم داشت. جامعه طبقاتی نمیتواند جامعه ای آزاد باشد. در این شک نیست که در سیستمهای پارلمانی، فرد با انتخابهای سیاسی روبرو میشود و یا مخیر است به این یا آن شکل در حیات سیاسی جامعه دخالت کند. و باز تردید نیست که فرد مخیر است که در محدوده انتخابهایی که در مقابلش قرار میگیرد آزادانه آنچه را مایل است انتخاب کند. مشکل اینجاست که در جامعه طبقاتی خود انتخابهای سیاسی ای که جلوی افراد قرار میگیرد، خود مجراهایی که برای دخالتگری سیاسی جلوی او باز میشود، با ملاک آزادی واقعی انسان، قلابی و بی اعتبار است. بدوا من و شما را بعنوان صرب و کروات و عرب و کرد و مسلمان و مسیحی و سفید پوست و سیاه پوست، زن و مرد، شاغل و یا بیکار و غیره تعریف میکنند، بدوا خودآگاهی و هویت هر یک از ما را بعنوان یکی از احاد یک قوم، نژاد، مذهب و کشور معین و یا عضوی از یک گروه اجتماعی معین تعریف میکنند، بعد این انتخاب "آزاد" را جلوی ما، یعنی این مخلوقین زبان بسته ایدئولوژی حاکم، میگذارند که حال بعنوان یک عده انسان متعصب و تحریک شده و ترسیده میخواهیم با ملت و یا نژاد بغل دستی دشمن خونی باشیم یا صرفا رقیب اقتصادی. بدوا صحنه سیاسی جامعه را بصورت مسابقه پارلمانی احزاب چپ و راست بورژوازی، زیر سایه سنگین رسانه ها و دستگاه های عقیده سازی طبقه حاکم، میچینند و بعد از ما میخوانند، آنهم نه با اصرار، که هر چند صباح به یکی از آنها رای بدهیم. وجود رفاندوم استقلال لیتوانی، رفاندوم رد و قبول پیمان ماستریخت، انتخابات الجزایر و امثالهم البته نشان وجود دموکراسی و اختیار فردی است. اما نفس انتخابهایی که جلوی مردم قرار میگیرد اسارت آور است.

بنظر من شرط لازم آزادی، انقلاب علیه انقیاد طبقاتی و استعمار طبقاتی است. جامعه نابرابر، جامعه ای که نابرابری را بعنوان یک مشخصه اساسی خود بازتولید میکند، نمیتواند ظرف آزادی و اختیار انسان باشد. دموکراسی لیبرالی و نظام پارلمانی، هر مفهومی از آزادی هم که پشتوانه نظری آن را تشکیل بدهد، رژیم سیاسی ای برای سازمان دادن این جامعه و تبعیضی است که بنیاد آن را تشکیل میدهد.

انترناسیونال: قبلا به مقوله دموکراسی غربی اشاره کردید و گفتید که باید تفاوتهای این مفهوم با دموکراسی لیبرالی را شناخت. در مورد این بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: برخلاف دموکراسی لیبرالی یا لیبرالیسم و پارلمانتاریسم و غیره، "دموکراسی غربی" مقوله ای است فاقد یک نقطه رجوع فلسفی و تنوریک. این مقوله محصول یک کشمکش سیاسی مشخص در تاریخ معاصر یعنی رقابت بلوکهای غرب و

بعنوان یک تعریف پایه ای در شناخت مقوله آزادی اعتبار چندانی ندارد. در تحلیل نهایی، و همینطور در عمل سیاسی جامعه تاکنونی، سنت لیبرالیسم انگلیسی و سنت سوسیال دموکراتیک اروپا، هر دو نشان داده اند که به یکسان میتوانند آزادی واقعی انسانها را تحریف کنند، به یکسان میتوانند تحت لوای ایجاد رژیم سیاسی آزاد یک انقیاد بنیادی تر طبقاتی در جامعه و یک بیحقوقی سیاسی مشهود در سطح عمومی را سازمان بدهند. آزادی مثبت و منفی هر دو در چهارچوب یک درک بورژوازی از انسان و آزادی انسان و بر متن یک جامعه تقسیم شده به طبقات تعریف میشوند. نبود موانع سیاسی و حقوقی برای اعمال اراده آزاد فرد جایی که اقتصاد سیاسی جامعه قبلا انسانها را به دو طبقه حاکم و فرودست تبدیل کرده معنایی جز آزادی بی مهار طبقه حاکم در تاخت و تاز علیه طبقه کارگر و امتیزه بودن و دست و پا بسته بودن مطلق افراد طبقه فرودست در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی ای که تغییرشان کاملا از حیطة اراده آنها خارج بنظر میرسد، ندارد. آزادی منفی لیبرالیسم به این ترتیب، حال هر نقشی در برابر سلطنتهای مطلقه قرون گذشته داشته است، در دنیای امروز با هر ملاک آزادیخواهانه جدی مقوله ای مخدوش و بی اعتبار است. "آزادی مثبت"، از طرف دیگر، ایجاب میکند که یک نهاد و یک مرجع اجتماعی وجود داشته باشد که نیازهای مادی و معنوی انسانها را برای داشتن شانس انتخاب آزادانه در قلمرو سیاسی و مدنی تفسیر کند. چقدر سواد و چه نوع سوادی لازم است تا انسان بتواند در یک انتخابات تصمیم واقعا آزادانه خود را بگیرد؟ چقدر اطلاعات و چه نوع اطلاعاتی لازم است تا آدم بتواند آزادانه تشخیص بدهد در قبال فلان سیاست دولت، از اعلام جنگ تا سیاست مالی، کجا میایستد؟ طول و عرض مسکنی که اجازه میدهد آدم در محدوده آن حق "طبیعی" خود مبنی بر داشتن یک حریم شخصی غیر قابل تعرض را جامه عمل ببوشاند، چیست؟ چه بخشی از روز فرد میتواند به کار اختصاص یابد بدون آنکه خدشه ای بر حق طبیعی هر فرد در پرداختن به نیازهای معنوی و عاطفی اش وارد بشود؟ مقوله آزادی مثبت، و سوسیالیسم بورژوازی، سنتا پای دولت را بعنوان مسنول تامین این حداقل ها، و لاجرم مرجع تشخیص اندازه ها و حد نصابها، به میدان کشیده است. اما فراموش نکنید که جامعه فی الحال طبقاتی است و دولت دولت بورژوازی است. بنابراین همه چیز در این خلاصه میشود که محدودیتهای بورژوازی بر حقوق و آزادیهای مردم اینبار نه توسط قوانین کور بازار، بلکه توسط نهاد دولت اعمال میشود. تحت پوشش مصون داشتن فرد از بی حقوقی ناشی از عملکرد خودبخودی سرمایه داری و بازار، اینجا قالب زدن رسمی نحوه زندگی و طرز تفکر و انتخاب انسانها توسط نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوا در پیش گرفته میشود.

بعلاوه، بخاطر بیاوریم که چگونه، بخصوص با انقلاب انفورماتیک و الکترونیک چند دهه اخیر، رسانه های جمعی و ژورنالیسم رسمی بار اصلی تحمیق و تهدید مردم را، که قبلا کار کلیسا و ارتش و پلیس بود، به اشکال مدرن تر و "بدون دخالت دست" بر عهده گرفته اند. تحت لوای دسترسی به اطلاعات برای تصمیم گیری آزادانه و صحیح، که یک شرط در تعریف آزادی مثبت است، رسما سوء اطلاعات را به جزء لایتجزای زندگی مردم تبدیل کرده اند. صفحه تلویزیون تان هرچه بزرگتر، اختیار و اراده سیاسی تان به همان درجه دست سازتر و توخالی تر. محصول عملی این مکاتب در قبال امر آزادی کمتر از مدل لیبرالی خالص ترسناک نیست. در کشورهایی که سوسیالیسم بورژوازی در اشکال مختلف دست بالا داشته، شوروی سابق یا اروپای شمالی برای مثال، فرد ایمن تر و مطمئن تر است، اما به همان درجه به دولت بورژوازی وابسته تر و

منصور حکمت: بعداً در مورد مقوله آزادی قدری اثباتی تر چند کلمه ای میگویم. اما در مورد مدل دموکراسی لیبرالی اولین نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که علیرغم اینکه لیبرالیسم و اندیشه دموکراسی پارلمانی مانند همه اشکال ایدئولوژی و تئوری اجتماعی بورژوازی می‌کوشد پایه و بار طبقاتی خود را پنهان کند و بعنوان اصول و حقایق عام و "بشری" ظاهر بشود، محتوای طبقاتی و جایگاه آن در سازماندهی حاکمیت بورژوازی به سهولت قابل مشاهده است. همانطور که گفتیم، لیبرالیسم یک ایدئولوژی مشتق از مالکیت بورژوازی و مدافع مالکیت بورژوازی است. لیبرالیسم ترجمه مکانیسم بازار و ملزومات آن به زبان تئوری سیاسی و حقوق است. دموکراسی لیبرالی با پارلمان و انتخابات و غیره آن، یک نظام و روبنای سیاسی جامعه ای است که مشخصات بنیادی آن از نظر رابطه بخشهای مختلف جامعه با قدرت سیاسی در سطح پایه ای تری تعیین شده است. ایدئولوژی حاکم، ماهیت قدرت سیاسی را تعیین نمیکند بلکه از آن مایه میگیرند و آن را توجیه میکنند.

دموکراسی لیبرالی به این ترتیب دقیقاً عکس چیزی است که ادعا میشود: چهارچوبی برای شرکت توده مردم در امر دولت و قدرت سیاسی نیست، بلکه توجیه و پوششی برای اعمال قدرت یک طبقه، یک اقلیت، بر جامعه است. ضامن مصونیت حقوق بنیادی انسانها، چه جمعی و چه فردی، در برابر دست اندازی ها و خودکامگی های صاحبان قدرت نیست، بلکه مقررات و موازینی برای نحوه مشروع انکار و یا سلب این حقوق است. دموکراسی مفهومی است مربوط به مشروعیت دولت، و نه استقرار آن و یا تعیین کارآکتر سیاسی آن. دولت دموکراتیک دولتی است که مشروعیت و قانونیت اش را از رای مردم میگیرد. اما نفس وجود دولت، قدرت آن، منافعی که دنبال میکند و طبقه ای که آن را در دست دارد از طریق رای و پارلمان تعیین نمیشود و از طریق پارلمان محفوظ داشته نمیشود. این دیگر خارج پروسه دموکراتیک در متن مبارزه وسیع تر طبقاتی و با ابزارهای متفاوتی انجام میشود.

دموکراسی لیبرالی فرمولی است برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت فی الحال مستقر بورژوازی و پنهان کردن خصلت طبقاتی آن. اما نفس این حاکمیت است که ناقض آزادی و متناقض با آزادی است. دموکراسی لیبرالی، و یا هر مکتب سیاسی دیگری که چهارچوب فکری و اداری این حاکمیت باشد، به همین اعتبار با آزادی بیگانه است. پارلمان، قانون اساسی، سنت ها و قوانین لیبرالی و غیره حتی در تکامل یافته ترین دموکراسی های غربی هم ارکان قدرت سیاسی و ظرف اصلی مادیت یافتن آن نیستند. حاکمیت بورژوازی اساساً به اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت علیه مردم متکی است. سرکوب، ارباب و تحمیق محور حکومت بورژوازی است. نیروی مسلح سرکوب، اعم از ارتش و پلیس علنی یا نهادهای سرکوب مخفی، دادگاهها و زندانها و کل سیستم محاکمه و مجازات، اینها کانهالهای اصلی اعمال قدرت و ضامن حفظ آن هستند. تصمیمات سیاسی اصلی در آرایش های محفلی و کانونی متنوع طبقه حاکمه، و از طریق نهادهای و مراجع غیر رسمی بورژوازی گرفته میشود که شغل وکالت مجلس بخودی خود حتی جوازی برای خبر شدن وکیل مربوطه از فعل و انفعالات آنها، تا چه رسد به شرکت در آنها، نیست. مجلس حتی در بسیاری موارد ابزار اصلی خوراندن این سیاستهای مصوب به مردم در نظام دموکراتیک هم نیست. این اساساً کار رسانه ها و دستگاههای تبلیغاتی طبقه حاکم است.

تا آنجا که به حقوق پایه مردم مربوط میشود، دوام و بقای اینها ربط

شرق و وجود جنگ سرد میان آنهاست. مقوله دموکراسی غربی در درجه اول نه به یک نظام، بلکه به یک بلوک سیاسی اشاره میکند. این عبارت را ماشین ایدئولوژیکی غرب، و در درجه اول سیاستمداران غربی، در رقابت علیه شرق و سیستم اقتصادی و سیاسی حاکم در بلوک شرق بکار برده اند. قبلاً این را بگویم که در این چند سال اخیر با بالا گرفتن تب هویت غربی و هویت اروپایی و بخصوص با سقوط شرق مقوله دموکراسی غربی تاحدودی از نظر محتوایی تدقیق شده است. پیش از این، تعلق یک کشور به اردوی دموکراسی غربی، که قبلاً جهان آزاد اطلاق میشد، لزوماً نه به معنی اروپایی و آمریکایی بودن کشور مربوطه بود و نه پارلمان داشتن و قانونی بودن حکومت آن. نفس تعلق به اردوی غرب با درجه ای اغماض برای اطلاق این عنوان به یک کشور کافی بنظر میرسید. دموکراسی غربی یک پراتیک سیاسی معین نبود، بلکه اعلام جانبداری از یک سلسله معیارها و ارزشهای بنیادی سیاسی و فرهنگی، و از آن مهمتر اقتصادی، بود که آمریکا و اروپای غربی سبب ها و مدافعان اصلی آن بودند. محور اساسی این مفهوم به این ترتیب تقدس مالکیت خصوصی و تعلق به اردوی غرب در جنگ سرد تا حد تعلق به یکی از پیمانتهای نظامی وابسته به آمریکا بود. واضح است که مدلهای سیاسی آمریکا و اروپای غربی پارلمانی بود و از لیبرالیسم تاثیر پذیرفته بود. اما راجع به اسرائیل و ایران سلطنتی و فیلیپین و ژاپن و شیلی و یونان و ترکیه و امثالهم، یعنی اعضاء افتخاری و یا علی البدل دنیای دموکراسی غربی، با همین اطمینان خاطر این حرف را نمیشد زد. خلاصه حرفم اینست که مقوله دموکراسی غربی بیشتر ابزاری در جدال سیاسی و ایدئولوژیکی میان دو بلوک بود تا مفهومی در حقوق و تئوری سیاسی.

اما همانطور که گفتیم امروز این مفهوم دارد محتوای تئوریک تری پیدا میکند. البته هنوز هم این مقوله بیش از آنکه اشکال و ساختارها و نرم های سیاسی ای را توصیف کند، نوع مشخصی از "تمدن" و سطح زندگی و "فرهنگ" را تداعی میکند. دموکراسی غربی معرف نوع مشخصی از زندگی است و نه صرفاً یا لزوماً یک رژیم سیاسی خاص. بنظر میرسد که امروز مفسرین سیاسی غربی عمدتاً مقوله دموکراسی غربی را برای سرمایه داری های پیشرفته صنعتی با سطح بالای مصرف، کشورهایی که در آن سنتهای عقب مانده قومی و ملی و مذهبی تابع فرهنگ فردگرایانه و رقابتی سرمایه داری صنعتی قرار گرفته است، و بخصوص ایدئولوژی بورژوازی به آنچنان نیروی مادی ای تبدیل شده باشد که بتواند تلاطم های سیاسی و فرهنگی حاد در این کشورها را کنترل کند، بکار میبرند. هندوستان هر قدر هم پارلمانش پارلمان باشد و انتخاباتش کم تقلب، با این سر و وضع مردمش و جدالهای قومی و مذهبی که سرپایش را گرفته است نمونه "دموکراسی غربی" محسوب نمیشود. اما ژاپن، حتی اگر تمام سیاستمدارانش نوجه گانگسترها و جیره خوار کمپانی ها باشند، یک جزیره دموکراسی غربی در شرق دنیا محسوب میشود. تایوان و کره جنوبی هم احتمالاً به همین ترتیب. بنظر من مقوله دموکراسی غربی از این نظر جالب است که به ما نشان میدهد که "بالا" از دموکراسی چه میخواهد و به اسم دموکراسی چه میسازد. این مقوله خیلی جدی تر و واقعی تر از اسطوره دموکراسی است که روشنفکران لیبرال جامعه، چه در عالم سیاست و چه در آکادمی ها، بخورد مردم میدهند.

انترناسیونال: اساس انتقاد مارکسیستی به دموکراسی لیبرالی و پارلمانی بعنوان چهارچوبی برای پیاده شدن عملی آزادی سیاسی در جامعه چیست؟

مستقیم با فراغ خاطر و تحمل اقتصادی و سیاسی بورژوازی دارد. هیچ دموکراسی ای در دنیا نیست که مفهوم "وضعیت فوق العاده" و حکومت نظامی و لغو حقوق مدنی در قوانین و یا سنت حقوقی آن تعبیه نشده باشد. هیچکس نباید یک لحظه هم در این تردید کند که حتی در صورتیکه برای مثال در یک انتخابات معمولی در کشوری مثل انگلستان جناح چپ خود حزب کار (کارگر) سرکار بیاید، شمارش معکوس برای دخالت ارتش و پلیس مخفی برای سرنگونی قهری و ماوراء قانونی دولت مربوطه از همان لحظه پایان انتخابات شروع میشود. خاصیت این پادشاه ها و ملکه هایی که در کاخهای دموکراسی غربی به هزینه گزاف ترشی انداخته شده اند اینست که در روز مبادا بعنوان سمبل های غایی کشور و میهن و ارتش علیه "سوء استفاده چپ" از دموکراسی به میدان بیایند. منظورم اینست که مورد مصرف دموکراسی لیبرالی حتی بعنوان یک قالب فرمال حقوقی برای حاکمیت بورژوازی و یا ضامن حقوق فردی و مدنی، محدود به دوره های متعارف و غیر بحرانی است. در دوره بحرانی، در دوره ای که کشمکش طبقاتی حاد میشود و پیروزی سوسیالیستی طبقه کارگر حتی بصورت یک تهدید بالقوه برای طبقه حاکم مطرح میگردد، این بساط یک شبه جمع میشود.

نظام پارلمانی بهرحال یک مکانیسم غیر مستقیم دخیل شدن مردم است. نه مردم، بلکه کسانی به نمایندگی آنها قرار است در حاکمیت دخیل شوند. این نماینده ها در نظام پارلمانی "نماینده مقید" نیستند، به این معنی که موظف به انعکاس تمایل انتخاب کنندگان خود در مورد موضوعات مختلف نیستند، بلکه نظر و رای خود را در پارلمانها و مجامع مقتنه و غیره اعلام میکنند. بعبارت دیگر، مردم آنها را نه به نمایندگی و سخنگویی خود بلکه بعنوان جانشین خود در امر حاکمیت انتخاب میکنند. پروسه انتخابات به این ترتیب به معنی پروسه مشروعیت گرفتن دولت است و نه دخالت مردم در سیاست. و این، همانطور که قبلا گفتم، موضوع اساسی دموکراسی است: یعنی برقراری حکومتی که از نظر فرمال منبعث از مردم باشد. انتخابات این را برای طبقه حاکم تامین میکند. چند سال یکبار این مهر تائید را میگیرند و پی کار خودشان میروند. رای دهنده، همانطور که قبلا در بحث دیگری توضیح داده ام، نه بعنوان آدم معین با نظر معین، که در فاصله دو انتخابات همچنان زنده است و حرف دارد، بلکه بعنوان یک واحد قابل شمارش در این سرشماری متناوب حضور بهم میرساند. نه کسی حرفش را میپرسد و میشوند، نه دست ایشان به جایی بند است و نه در مورد قوانینی که نمایندگان مربوطه در مورد زندگی او تصویب میکنند تا چهار سال بعد که دوباره رای ناقابلش را در یک نوبت به صندوق بیاندازد کاری از دستش بر میآید. البته میتواند در این فاصله اعتراض کند، مشروط بر اینکه شهر را شلوغ نکند و اعتراض او محل امور متعارف جامعه نشود و مزاحمت جدی ای برای بورژوازی سیاستمدار و بورژوازی کاسب درست نکند. وگرنه، مانند معدنچی انگلیسی، صلاحیت خود را برای برخورداری از حقوق مدنی از دست میدهد.

انترناسیونال: به مدل پارلمانی از موضع مطالبه پیگیرانه تر دموکراسی ایرادات مختلفی گرفته میشود. مثل قابل عزل نبودن نمایندگان توسط انتخاب کنندگان، انحصار بورژوازی بر دستگاههای تبلیغاتی، پرخرج بودن امر شرکت در انتخابات بعنوان کاندید و بعضا حتی بعنوان رای دهنده، انتخاب شدن دولتهایی که عملا بخش کوچکی از مردم به آنها رای داده اند، چه بدلیل درصد پائین شرکت کنندگان در انتخابات و چه شکل معین تخصیص کرسی های پارلمانی برحسب آراء احزاب و غیره. اینگونه انتقادات به دموکراسی چه جایگاه و اهمیتی در بحث شما دارند؟

منصور حکمت: اینها انتقاداتی ریشه ای به این سیستم نیستند. برخی، مانند اعتراض به سیستم هایی نظیر انگلستان که در آن کرسی های پارلمان به نسبت مستقیم درصد آراء توزیع نمیشود، اساسا حتی انتقاد محسوب نمیشوند. بهرحال، خود متفکرین بورژوازی در راس دیگران این نواقص را با فصاحت تمام بحث میکنند و له و علیه این نکات با ارجاع به اصول دموکراسی و لیبرالیسم برای هم استدلال میاورند. ایراد اصلی، نکته ای که بنظر من محور نقد مارکسیستی به این سیستم است، جدا قلمداد شدن مساله دولت و قدرت سیاسی از اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی در جامعه و دادن تبیینی صرفا حقوقی و اداری از دولت بورژوازی است. این تصویر که این مردم هستند، که، حال در یک پروسه کم یا بیش آزاد و منصفانه، با رای خود دولت را انتخاب میکنند، تصویری قلابی است. صاحب طبقاتی دولت قبلا بر مبنای تقسیم قدرت اقتصادی، بر مبنای حاکمیت سرمایه بر زندگی تولیدی و اجتماعی و بر مبنای موازنه ایدئولوژیکی جامعه و خودآگاهی مردم، تعیین شده هست. مقدم به انتخابات و پارلمان، نیروی اعماب قهر مسلح بورژوازی برای حراست قهرآمیز این قدرت و این دولت سازمان یافته و وجود دارد. قوانین و حقوق جزایی، اعم از نوشته یا ننوشته، در دفاع از قدرت بورژوازی و قدوسیت تصویر بورژوا از جامعه، و دادگاهها و زندانها برای تضمین اجرای آنها وجود دارد. انتخابات این را تعیین میکند که کدام جریان و حزب و مجموعه افراد، با کدام سایه روشن های برنامه ای و روشی، اداره این سیستم و تعیین اولویت های اجرایی آن را برای دوره ای برعهده میگیرند. انتقاداتی از این دست، که بهرحال از موضع دلسوزی بحال چپ مطرح میشود، علل اصلی ناکامی چپ رادیکال در نظامهای پارلمانی را میپوشاند و بر توهمات پارلمانی چپ بویژه در کشورهای اروپایی صحنه میگذارد. علت اصلی اینکه چپ رادیکال در انتخابات بندرت به جایی میرسد برخلاف تصور منتقدین دموکرات دموکراسی پارلمانی، این نیست که پول ندارد تبلیغات کند، پروسه انتخابات دموکراتیک نیست و یا فرمول ریاضی تخصیص کرسی ها در رابطه با تعداد آراء به نفع احزاب بزرگ کار میکند و غیره. علت اینست که رای دهنده، و قبل از همه توده وسیع خود طبقه کارگر، تصویر واقعی تر و بی توهم تری از جایگاه انتخابات و پارلمان در زندگی شان دارند. میدانند که انتخابات وسیله تغییرات بنیادی در جامعه نیست، میدانند که صاحب طبقاتی قدرت سیاسی از طریق انتخابات پارلمانی تعیین نمیشود، میدانند که حداکثر انتظار از پارلمان کمک به امر رفرف های موضعی است، میدانند که انتخابات بر سر بود و نبود سرمایه و سرمایه داری نیست، بلکه بر سر کم و زیاد شدن جزئی سهم آنها از امکانات جامعه موجود در دوره بعد است، میدانند که نتیجه انتخابات پارلمان تنها انعکاس کمابیش وفادارانه موازنه قوایی خواهد بود که فی الحال، بیرون پارلمان و بیرون دموکراسی، میان طبقات برقرار است. کارگر ممکن است آگاهانه دشمن سرمایه داری باشد ولی در انتخابات پارلمانی علی العموم نه به احزاب خواهان انقلاب علیه سرمایه، بلکه به جناح چپ خود بورژوازی رای میدهد. به حزبی که به زعم او اتفاقا میتواند موقعیت او را در رابطه با سرمایه ای که در حال کار است بهبود بدهد. اگر تغییرات بنیادی منتفی تلقی شده باشد (که نفس اجرای انتخابات و اصالت پارلمان و وجود اوضاع غیر انقلابی این را به مردم میفهماند) آنوقت خیلی طبیعی است که اقشار محروم که دیگر باید به رفرف رضایت دهند، به شخصیتها و احزاب اصلاح طلب خود طبقه حاکمه رای بدهند که به زعم آنها از امکان مادی به کرسی نشاندن آن اصلاحات برخوردارند. مشکل چپ این نیست که چرا تخصیص کرسی ها به نسبت مستقیم آراء نیست و چرا حزب تروتسکسیت سر کوجه امکان مساوی تبلیغ تلویزیونی

ندارد تا بلکه یک نماینده در میان ۴۰۰ نفر را بخود اختصاص بدهد. مشکل اینجاست که کارگر در اوضاع متعارف علی القاعده کسی را که از موضع انقلاب علیه سرمایه میخواید به مدت ۴ سال نماینده مجلس شود، وکیل خوبی برای دنبال کردن منافع روزمره اش از این مجرای خاص نمیبیند. مردم، مگر در دوره بحران انقلابی (که در آن حالت پارلمان هم دیگر مرجع قانون گذاری در یک جامعه با ثبات نیست، بلکه تریبونی برای آژیتاسیون و مانور سیاسی است) کاملاً مقررات بازی پارلمانی را میدانند و رعایت میکنند. از اهم این مقررات یکی هم این است که برنده طبقاتی بازی از پیش معلوم است و در غیر اینصورت کل این بساط برچیده میشود.

انترناسیونال: به این ترتیب از نظر شما اینگونه اصلاحات در نظام پارلمانی آن را به تصویر مارکسیستی از آزادی نزدیک تر نمیکند.

منصور حکمت: مبحث آزادی از نقطه نظر مارکسیستی کلا در صفحه متفاوتی جریان پیدا میکند. موضوع دموکراسی "دولت مشروع" است. اما آزادی مقوله ای مربوط به فرم حکومت و رابطه فرد و دولت نیست، بلکه مربوط به نفس حکومت و وجود و عدم وجود دولت است. مفهوم گرهي در مبحث آزادی، طبقه و استثمار و سرکوب طبقاتی است. این منشاء دولت است. شرط آزادی واقعی انسان محو تقسیم طبقاتی، پایان استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر، از میان رفتن مبنای سرکوب و سلب آزادی و در نتیجه زوال دولت بعنوان ابزار تحمیل منافع و حفظ برتری طبقاتی است. نظام پارلمانی نه فقط سرسوزنی به این مفاهیم نزدیک نمیشود، بلکه خود یکی از موانعی است که جامعه انسانی در مسیر آزادی کامل و واقعی باید از آن عبور کند. مفهوم آزادی در مارکسیسم تجزیه پذیر به قلمرو سیاست و اقتصاد و یا به جامعه و ذهن نیست. رهایی، یک رهایی کامل است. بیرونی و درونی. همان پروسه ای موانع بیرونی ای را که اراده آزاد انسانها را مانع میشوند از بین میبرد، از خود بیگانگی انسان و تمام آن منافع مادی و معنویات و ازگونه ای را که انسانها را به پذیرش اخلاقی نابرابری و انقیاد و قبول نقش سرکوبگر و سرکوب شونده سوق میدهد از میان میبرد. قوانین و نیاز به قوانین با هم از میان میروند. همان پروسه ای که برابری ایجاد میکند، نوع دوستی و احترام عمیق به سعادت و آزادی یکدیگر را بوجود میآورد. نمیتوان مزد بده دنبال سود و مزد بگیر مجبور به کار داشت و در قلمرو سیاسی آزاد بود. نمیتوان طبقات فرادست و فرودست داشت و تعصب و جهالت و ستمگری و جنایت نداشت. آزادی واقعی تنها حاصل دگرگونی سوسیالیستی جامعه و خروج انسان از دوران توحش طبقاتی اش است. آزادی واقعی مفهومی اجتماعی و فراگیر است و نه صرفاً حقوقی و اداری. به این اعتبار آزادی واقعی موضوع دموکراسی نیست زیرا دموکراسی و لیبرالیسم با فرض بنیاد اجتماعی و اقتصادی بورژوایی، با فرض وجود سرمایه و سود و مزد و بازار و مالکیت خصوصی، به مشخصات روبنای سیاسی و اداری جامعه میپردازد.

انترناسیونال: آیا نقد شما به دموکراسی هیچ خصلت دورانی ندارد؟ منظورم اینست که آیا تاریخاً پیدایش دموکراسی محلی برای گسترش آزادی واقعی انسانها نبوده است و یا هنوز نمیتواند در جوامعی چنین باشد؟ آیا انتقاد مارکسیست امروز به این تفکر و این نظام انتقادی به کهنه بودن آن است و یا به تناقض همیشگی و بنیادی آن با آزادی واقعی؟

منصور حکمت: به هر دو جنبه. بنظر من از این لحاظ انتقاد ما به

لیبرالیسم و دموکراسی از نوع انتقاد ما به خود شیوه تولید سرمایه داری است. وقتی تولید کننده از وابستگی به زمین و از کنترل ارباب فنودال خارج میشود و به یک "کارگر آزاد" تبدیل میشود که میتواند نیروی کارش را آزادانه بفروشد، این یک پیشرفت تاریخی است. اما هیچکس مفهوم "کارگر آزاد" را، که در واقع به معنی انسان فاقد مالکیتی است که ناگزیر به فروش نیروی کار خویش است، با آزادی واقعی انسانها در قلمرو اقتصادی اشتباه نمیگیرد. پیدایش دموکراسی و برقراری حقوق مدنی ای در راستای اصول لیبرالی، و پیدایش مقوله فرد و شهروند بعنوان مبنای فرمال کسب مشروعیت حکومت، یک پیشرفت تاریخی در برابر حکومتهای مطلقه بود، اما این در قیاس با آزادی واقعی، و تصویری که جنبش سوسیالیستی، با همه توهمات و ناروشنی هایش، همزمان با آن از آزادی واقعی میدهد، عقب مانده است. سوسیالیسم و دموکراسی ایده هایی بوده اند که در طول تاریخ سرمایه داری دوشادوش هم وجود داشته اند و رشد کرده اند. دو جنبش در کنار هم و رقیب با هم و البته در بسیاری موارد در امتزاج با هم. به این اعتبار انتقاد سوسیالیستی از دموکراسی و آلترناتیو سوسیالیستی به دموکراسی به اندازه خود دموکراسی قدمت دارد. انتقادات محتوایی سوسیالیسم به دموکراسی، که در واقع انتقاد به تلقی و تعریف بورژوایی از آزادی و از دولت و روبنای سیاسی در سرمایه داری است، صد و پنجاه سال قبل همانقدر موضوعیت داشت که امروز. این تصور که برقراری دموکراسی، با تعبیری که من در این بحث از آن دارم، در برخی جوامع امروز هنوز میتواند محملی برای گسترش آزادی انسانها باشد، بنظر من خام اندیشانه و غیر انتقادی است. به این معنی که آزادیخواهی در این کشورها را دنبال خود سیاه میفرستد. دموکراسی امروز یک سلسله حکم راجع به آزادی مطبوعات و عقیده و خوشرفتاری با اقلیت ها نیست (حتی اگر روزی این بوده باشد)، مدلی نیست که بتوان آن را دلخواهی هر جا پیاده کرد. بلکه عنوانی است برای رژیم سیاسی بورژوازی امروز. نمیشود دموکراسی را بعنوان یک نهاد و یک روبنای سیاسی استوار خواست و حکومت بورژوازی را نخواست. و لذا این بورژوازی و منافع اوست که معنی عملی دموکراسی و سهم اتباع جامعه از آزادی را در هر مورد و در هر دوره تعیین میکند. اگر جایی بورژوازی مستبد باشد و به حقوق فردی و مدنی بی اعتنا، که در انتهای قرن بیستم این کم کم یعنی همه دنیا، آنوقت گسترش آزادی را از دموکراسی انتظار داشتن گول زدن خود و مردم است. دموکراسی امروز دیگر خود را بعنوان آنتی تز فنودالیسم و سلطنت مطلقه و حکومت مذهبی تعریف نمیکند، بلکه صاف و ساده سد دفاعی بورژوازی در برابر آزادی خواهی کارگری و انتظارات آزادیخواهانه ملهم از سوسیالیسم در جهان امروز است.

انترناسیونال: به این ترتیب آیا بنظر شما نفس کلمه و مفهوم دموکراسی برای طبقه کارگر و جنبش کمونیستی کارگری غیر قابل استفاده است؟ بگذارید اینطور سوال را طرح کنم، چرا نمیتوان در تقابل با تعبیر بورژوایی از دموکراسی، یک تعبیر پرولتری و سوسیالیستی از دموکراسی داشت، همانطور که در ادبیات کمونیستی و از جمله در اندیشه خود لنین وجود دارد و یک فرمولاسیون قدیمی و پذیرفته شده در میان کمونیستها بوده است؟

منصور حکمت: من مخالفت فنیاتیکی با بکار بردن کلمه دموکراسی ندارم. در خیلی موارد مردم از این عبارت بجای مفهوم آزادی، برقراری حقوق مدنی متعارف، و یا حتی وجود تحمل سیاسی و اجتماعی در قبال آراء و رسم و آیینهای مختلف و غیره استفاده میکنند. آنچه که من دارم میگویم اینست که این مفهوم، آنجا که

بعنوان یک ایده آل سیاسی بکار میرود، و بخصوص آنجا که چپ به تعریف و تمجید آن میپردازد، یک مفهوم گمراه کننده و از نظر سیاسی زیانبار بحال مبارزه برای آزادی واقعی است. بحث من اینست که دموکراسی مترادف با آزادی نیست. دموکراسی یک فرم حکومتی و یک سلسله ایده ها و پراتیکهای سیاسی متناسب با وجود اجتماعی سرمایه و بیحقوقی سیاسی ناشی از آن است، که بویژه در دوره ما از هر رابطه ای با گسترش حقوق توده مردم تهی شده. دموکراسی یک اسم رمز سیاسی، یک آرم، برای یک وضعیت سیاسی و اقتصادی ارتجاعی است که تقدس بازار محور اصلی آن است.

این درست است که کلمه دموکراسی مجموعاً در ادبیات کمونیستی تاکنونی بار مثبتی داشته است و یک کلمه کلیدی در مبارزه سیاسی و در امر تاکتیک بشمار میرفته است. اما بنظر من این باید تغییر کند، چرا که وضعیت عینی و معنی عملی دموکراسی و همینطور برداشت ذهنی جامعه امروز از دموکراسی تغییر کرده است. این را هم بگویم که خود برخورد متفکرین کمونیست به مقوله دموکراسی از نوشته های اولیه مارکس و انگلس (۴۷-۱۸۴۳) در مورد روندهای فکری و تحولات سیاسی اروپا تا شیوه برخورد لنین در متن انقلاب روسیه و در رابطه با جنبشهای توده ای در اوائل دهه بیست قرن حاضر، دستخوش تغییراتی شده که خود بیانگر درجه ای تدقیق تنوریک از یک طرف و از آن مهم تر تکوین کنکرت دموکراسی و دموکراتیسم در جهان عینی است. در نوشته های مارکسیستی پیشین تفکیک برجسته تری، به نسبت آنچه که من امروز میگویم، میان اصل دموکراسی به معنی حکومت مردم یا حکومت مردمی با لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بعنوان محتوای عملی دموکراتیسم بورژوازی وجود دارد. در حالیکه لیبرالیسم و دموکراسی بورژوازی به روشنی به مالکیت خصوصی و بازار و سرمایه ربط داده میشوند، دموکراسی به معنی عام بعنوان "جمهوری خواهی" و ختم سلطنتهای مطلقه، بعنوان خواست تبدیل مردم به منشاء قدرت و ایجاد جامعه مدنی متکی به قانون و معطوف به سعادت شهروندان و غیره گرفته میشود. در آن مقطع دموکراسی کلمه روز است. در اذهان عموم معادل بیداری مردم به حقوقشان و تمایلشان به بدست گرفتن امور خود است. اینجاست که مارکس و انگلس به دفعات از "دموکراسی کمونیستی"، از "ما دموکراتها"، از "دموکراسی واقعی"، از تمایز دموکراسی کارگران با دموکراسی بورژواها و نجبا، از سعادت و رفاه بشر بعنوان هدف دموکراسی و نظیر اینها صحبت میکنند. این بنظر من طبیعی است. چرا که نبرد اجتماعی برای معنی کردن کلمه دموکراسی در جریان است و اینگونه فرمولبندی ها خود بخشی از تلاش کمونیستها و کارگران سوسیالیست برای گذاشتن سوسیالیسم در دستور عملی جامعه ای است که ترقی اجتماعی را در تقابل با استبداد، "دموکراسی" مینامد. بعدها، البته، تفکیک بسیار روشن تری میان کمونیستها و سوسیالیستها با دموکراتها و دموکراسی در آثار مارکس و انگلس به عمل میاید و دموکراسی به کلمه ای تبدیل میشود که بیشتر در متن صحبت در مورد رادیکالیسم بورژوازی و تحرک خرده بورژوازی به میان میاید. بهرحال در اوائل کار، مارکس و انگلس تا حدودی حتی سوسیالیسم را به عنوان هدف و محتوای عملی پیروزی دموکراسی، بعنوان تحقق دموکراسی واقعی، بحث میکنند. دوره لنین دوره متفاوتی است. دموکراسی عملاً با تفسیر بورژوا - لیبرالی خود به کرسی نشسته است و کمتر آن معنی عام و بیشکل "جمهوری خواهی" سابق را دارد. لنین حتی تلاش کرده است مبانی دوام درجه ای تحمل سیاسی و آزادی های مدنی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را بر مبنای

وجود یک نظام جهانی و امپریالیستی و تقسیم بین المللی آزادی و اختناق توضیح بدهد. لنین خیلی بیشتر از رهبران قبلی کمونیسم خود را موظف میبیند که با دموکراسی واقعا موجود، با لیبرالیسم و نظام پارلمانی و انتخاباتی اش، جدل کند و تصویر کنکرت تری از دموکراسی کارگری متکی به دیکتاتوری پرولتاریا و شوراها بدهد. اما خصلت نمایی حکومت کارگری بعنوان "دموکراسی" کارگری برای لنین بیشتر جنبه تدافعی دارد و اساساً در پلمیک با کسانی مطرح میشود که آزادی سیاسی تحت حکومت کارگری را از موضع پیشداوری های لیبرالی و نظام پارلمانی زیر سوال میبرند. خود مفهوم دموکراسی برای لنین دیگر بیش از پیش در متن پراتیک سیاسی بورژوازی جا میگیرد. "دموکراسی انقلابی"، عبارتی که لنین دوست دارد در مورد رادیکالیسم تهیدستان غیر پرولتر بکار ببرد، در آثار او در حوالی انقلاب اکتبر و بویژه بعد از آن دیگر کاملاً بعنوان تمایل و جنبشی غیر پرولتری و متمایز از سوسیالیسم کارگری بکار گرفته میشود. رادیکالیسم و آزادیخواهی کارگری با سوسیالیسم و رادیکالیسم غیر کارگری با "دموکراسی انقلابی" توصیف میشوند.

دو نکته در تبیین لنین از دموکراسی قابل توجه است: اولاً، دموکراسی بیش از پیش از یک ایده آل عام، از یک مترادف سیاسی برای مفهوم آزادی، تبدیل به یک وضعیت سیاسی مشخص و حتی گذرا میشود که ایستگاه بین راه و تخته پرشی برای انقلاب سوسیالیستی به حساب میاید. تصریح میشود که سوسیالیسم یعنی فراتر رفتن از دموکراسی، رسیدن به آزادی واقعی. ثانیاً، اوضاع دموکراتیک مورد نظر کارگران، بعنوان یک دوره گذار، بیش از پیش با فرم و قالبی غیر لیبرالی و شورایی توصیف میشود. عمل مستقیم و از پائین کارگران و افشار فرودست و همینطور ارگانهای توده ای این عمل مستقیم برجستگی پیدا میکند. بعبارت دیگر در شیوه برخورد لنین دموکراسی اصالت و حقانیت خود را از افشار اجتماعی ای میگیرد که پایه آن را در هر دوره تشکیل میدهند و آن وضعیتی دموکراتیک محسوب میشود که در آن موانع اعمال اراده سیاسی افشار فرودست از میان برداشته شده باشد. برای لنین وجود و بقای آزادی های سیاسی و مدنی (حتی بورژوازی) که از نظر او برای پیشروی طبقه کارگر حیاتی است، خود در گرو اعمال اراده طبقاتی است که برخلاف بورژوازی در این حقوق دینفع هستند.

تداعی شدن دموکراسی، نه در درجه اول با مجموعه معلومی از حقوق و آزادیهای مدنی و ارگانهای مقننه انتخابی نظیر پارلمان، بلکه با اعمال اراده مستقیم و از پائین توده ای و نهادهای مستقیم و محلی این حرکت، اینهم به سهم خود با توجه به شرایط آن دوره قابل درک است. از یکسو دموکراسی پارلمانی در اروپا به نرم تبدیل شده و رابطه لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوازی با ارتجاع کاپیتالیستی و امپریالیستی روشن تر و قابل مشاهده تر شده - از سوی دیگر خیزش های سوسیالیستی به منظور کسب قدرت سیاسی عملاً دارد در دستور جنبش طبقه کارگر قرار میگیرد. مقدمات جنبش بطور عینی از اصلاحات پارلمانی فراتر رفته است.

در سیر تحریف مارکسیسم در شوروی دوره استالین و بعد و در تجربه چین و و عروج مانوئیسم، رابطه مقوله دموکراسی با حق و آزادی های مدنی از یک طرف و با اعمال اراده از پائین افشار فرودست کاملاً گسیخته میشود. از یک طرف دموکراسی به اسم مستعار افشار اجتماعی خاصی تبدیل میشود که مستقل از سیاست و اهداف اجتماعی و سیاسی شان به اعتبار جایگاه اقتصادی شان "دموکرات" محسوب میشوند، و از طرف دیگر خود این افشار،

مفهوم و مقوله دموکراسی راهگشا نیست. بیش از آنکه آگاهی ببار بیاورد توهم ایجاد میکند، بیش از آنکه صف آزادیخواهی دنیای امروز را تعریف کند، آن را با خیل عظیمی از بدترین دشمنان آزادی انسان مخدوش میکند، بیش از آنکه نظام اجتماعی شایسته زندگی بشر را تعریف کند، به نظامهای فاسد و سرکوبگر موجود مهر تائید میزند. بنظر من ما باید این کلمه را کنار بگذاریم و در این خیمه شب بازی اواخر قرن بیست، ولو ناخواسته، شرکت نکنیم. ما دموکرات نیستیم، ما آزادی خواهیم، ما سوسیالیستیم، ما مدافع انسان و حقوق و حرمت او، اعم از فردی و جمعی، در برابر نظام طبقاتی حاکم هستیم. هدف تاریخی ما دموکراتیزه کردن دولت نیست، از میان بردن پایه وجودی آن است. ما از آزادی های فردی و مدنی انسانها در مقابل تعدیات دولتها و احزاب اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک، پارلمانی و غیر پارلمانی، قاطعانه دفاع میکنیم و معتقدیم تنها انقلاب سوسیالیستی کارگر و انسانهایی که حول پرچم این انقلاب بسیج میشوند، میتواند جامعه ای به معنی واقعی کلمه آزاد ایجاد کند.

انترناسیونال: یک رگه تجدید نظر در میان سوسیالیستها بدنبال سقوط بلوک شرق، انتقاد به آنچه کمرنگ بودن ایدهآل دموکراسی در کمونیسم و سوسیالیسم تائونی خوانده میشود و تلاش برای رفع این به اصطلاح نقیصه از طریق وارد کردن و پررنگ کردن مفهوم دموکراسی در سوسیالیسم است. همچنین گرایشات مختلفی استدلال میکنند که نبود دموکراسی در شوروی و کشورهای بلوک شرق یک عامل اصلی در شکست این نظامها بوده است. نظر شما درباره این گونه نقدهای دموکراتیک چه از مارکسیسم و چه از سیر توسعه و تکوین و نهایتا سقوط شوروی بعنوان یک بلوک مدعی سوسیالیسم چیست؟

منصور حکمت: بنظر من این نوع منتقدین دو دسته اند، یک عده منظورشان از دموکراسی همین معنای مشخص بورژوا - لیبرالی آن است و بحث واقعی شان اینست که نه فقط تنوری سیاسی مارکسیسم، بلکه مبانی اقتصادی آن باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و هم بازار و هم دموکراسی به معنی پراتیک پارلمانی و غربی آن، باید به این نگرش اضافه شود و با آن امتزاج پیدا کند. پوچی و بورژوایی بودن چنین تلاشی از نقطه نظر کمونیستی که اساسا منتقد اقتصاد بورژوایی و روبنای سیاسی جامعه بورژواست و مارکسیسم را در این ظرفیت شناخته و پذیرفته است نیازی به توضیح ندارد. جلوی کسی که میخواهد با امتزاج مارکسیسم و بازار و مارکسیسم و لیبرالیسم مکتب ثالثی بسازد را نمیشود گرفت. اما چنین مکتب پیوندی ای بهرحال نه ربطی به رهایی از سرمایه داری پیدا میکند و نه به آزادی بشر و نه در نتیجه توسط جنبش سوسیالیستی کارگری بدست گرفته میشود. اما بحث آنها که معتقدند مقوله فرد و آزادی فردی به معنایی کلی تر در کمونیسم و مارکسیسم کمرنگ بوده است، باید مشخص تر جواب بگیرد. اینجا طبعاً جای بحث تفصیلی در این مورد نیست. من فقط به ذکر این نکته اکتفا میکنم که این انتقادات خواه ناخواه تحت تاثیر پراتیک بستر رسمی کمونیسم در شوروی و چین و اقمار آنها هستند و خواه ناخواه این پراتیک را کلا یا بخشای پای مارکسیسم مینویسند. در غیر اینصورت بنظر من خیلی ساده است که انسان با مراجعه به آرمانها و تحلیلهای مارکسیستی، با مراجعه به تاریخ کمونیسم قبل از تغییر ریل شوروی، نشان بدهد که چگونه نه فقط مارکسیسم نیازی به اصلاحات آزادیخواهانه ندارد، بلکه چه از نظر تحلیلی و چه در تاریخ واقعی جهان این جریان اساسا به دلیل آزادیخواهی افراطی و بدون تخفیف همواره مورد حمله متفکرین و سیاستمداران بورژوایی بوده است. اگر تلقی

چه در تبیین سیاسی و چه در دنیای واقعی با نیروهای سیاسی و دولتهایی که "نماینده" طبقاتی آنها هستند جایگزین میشوند. خیلی ساده وضعیت دموکراتیک، که در این مکاتب دموکراسی خلق یا توده ای نامیده میشود، وضعیتی است که در آن احزاب "خلق" قدرت را در دست دارند. در این نوع دموکراسی ها، که فرم حکومتی اصلی کشورهای مختلف در بلوک شوروی و چین و اقمار سیاسی دور نزدیک آنها بود، فرض خلقی بودن دولت است که توجه دموکراتیک خوانده شدن رژیم به حساب میاید و نه وجود آزادیهای فردی و سیاسی و مدنی و یا نهادهای محلی تصمیم گیری توده ای و غیره. این تبیین دولتی - خلقی اساس درک چپ ضد امپریالیست جهان سومی از دموکراسی بود. شاید یادتان باشد که وقتی در اول انقلاب ۵۷ ما از آزادی های بی قید و شرط سیاسی نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره صحبت کردیم، حتی رادیکال ترین بخش چپ آن روز، خط ۳ و حواشی آن، شوکه شدند. ما را به این متهم میکردند که میخواهیم نشریه میزان را باز نگهداریم! در مکتب آنها، یا بهرحال در تعبیر شبه سوسیالیستی ای که خواه ناخواه از استالین و مانو ارث برده بودند، دموکراسی خلق به معنی بقدرت رسیدن جبهه واحد احزاب خلقی بود. اینکه حقوق فرد در این نظام چیست و تکلیف آزادی بیان و آزادی اعتصاب مردم چه میشود از نظر آنها یکسره به قلمرو لیبرالیسم تعلق داشت.

این نگرش دولتگرایانه و خلقی به دموکراسی هم زمینه های اجتماعی خود را داشت. این چیزی جز ناسیونال رفرمیسم ضد امپریالیستی خرده بورژوازی و روشنفکران ناراضی از عقب ماندگی اقتصادی در اینگونه کشورها نبود. دموکراسی خلق قرار بود رژیم سیاسی معطوف به رشد اقتصادی و صنعتی، قطع وابستگی به غرب، کسب "استقلال" اقتصادی و ارتقاء حیثیت سیاسی کشور باشد. زیرا توسعه اقتصادی و استقلال سیاسی تمایلات مشخص کننده خلق و اقشار خلقی به حساب میآمد. در مقابل، آزادی فردی، گشایش فرهنگی، بالا رفتن سطح و تنوع مصرف، اینها تمایلات بورژوایی و مغایر با منافع خلق محسوب میشدند. پشت همه اینها میشد تلاش بخشی از بورژوازی جهان سوم و کشورهای عقب مانده را دید که میخواست با سازمان دادن یک دولت مقتدر و ملی، بر مبنای یک بسیج ایدئولوژیکی توده کارگر و زحمتکش جامعه برای پذیرش عسرت اقتصادی و محدودیت سیاسی، توسعه و صنعتی شدن اقتصاد ملی را جامعه عمل ببوشاند. دموکراسی، دموکراسی خلق، ابزار سیاسی و ایدئولوژیکی یک چنین دولت بورژوایی بود. بنظر من با پیدایش و بعد ورشکستگی مقوله دموکراسی خلق دوران ور رفتن کارگر و سوسیالیسم با مقوله دموکراسی دیگر رسماً تمام میشود. چرا که در دموکراسی خلقی، درست مانند دموکراسی لیبرالی، مقوله دموکراسی بار دیگر رسماً به ابزار مشروعیت بخشیدن به دولت طبقاتی بورژوازی حاکم تبدیل میشود.

این واقعیت که دور جدید محبوبیت دموکراسی که در این چند ساله شاهد آن بوده ایم، رسماً در متن تقدس بازار و تمجید کاپیتالیسم شکل میگیرد، خود گواه این است که دوران رادیکالیزه کردن و "اصیل" کردن و کارگری کردن مقوله دموکراسی توسط سوسیالیستها دیگر بسر رسیده است. دموکراسی در هر دوره یک محصول مشخص تاریخی است و تا هر جا مفسرین آن بخواهند کش نیاید. ما دیگر نه در دوره مارکس و چشم گشودن کارگر به حقوق سیاسی و مدنی هستیم و نه در دوره لنین و اولین انقلابات کارگری برای کسب قدرت. این دوره جدیدی است. گند کار سرمایه داری و اقتصاد و سیاستش درآمده است. هر کس مختار است هر کلمه ای منظورش را بیان میکند بکار ببرد. اما بنظر من، برای کمونیسم کارگری

ناگهان امروز به صرافت آزمایش آن و تصحیح آن بیافتد. آنچه که چنین مشغله ای را به مشغله مد روز تبدیل میکند، هژمونی فکری و هیاهوی تبلیغاتی راست در مورد دموکراسی است. بخشی از چپ در جریان عقب نشینی دارد فرمان فاتحین را به اجرا در میاورد. دارد تاریخ تاکنونی سوسیالیسم و بنیادهای اندیشه سوسیالیستی را به روایت جریان پیروز بازنویسی میکند و مورد بازاندیشی قرار میدهد. این یک کرنش سیاسی است و نه چشم گشودنی به حقایق علمی نویافته - بنابراین تمام این معضل و این مشغله بنظر من بی ارزش است. بی ارزش است اما بی اهمیت نیست. چون جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را درمگنه قرار میدهد و به حاشیه میراند. باید در مقابل آن ایستاد، اما نه با جدی گرفتن بار علمی آن، بلکه با افشاء حقیقت سیاسی اش.

انترناسیونال: چند و چون و ملزومات برقراری دموکراسی در ایران یکی از مباحثات مهمی بود که در انقلاب ۵۷ در درون چپ ایران جریان داشت. در آن مقطع شما، و اتحاد مبارزان کمونیست، در نوشته هایی مانند "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" و سایر متونی که بعدا مبانی برنامه ای حزب کمونیست ایران را ساخت، کلا وجود زمینه عینی برای برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران را با ارجاع به مشخصات اقتصاد سیاسی چنین کشوری مورد سوال قرار دادید. امروز، در پرتو تحولات مهم بین المللی سالهای اخیر و همینطور مباحثاتی که در مورد دموکراسی در جهان امروز مطرح میکنید، در قبال این مساله چه میگویند؟

منصور حکمت: بحث ما در انقلاب ۵۷ و از جمله در نوشته هایی که به آن اشاره کردید چهارچوب روشن و قابل درکی داشت. مردم علیه رژیم استبداد سلطنتی انقلاب میکردند و آزادی میخواستند و بخش اعظم چپ، عملا در پامبری احزاب اصلی بورژوازی و خرده بورژوازی، به این توهم مردم دامن میزد که گویا ایجاد یک رژیم سیاسی غیر سرکوبگر، و به تعبیر عامه دموکراتیک، بدون خلع ید از بورژوازی بطور کلی، بدون زدن ریشه سرمایه داری در ایران ممکن است. حال یکی حکومت دمکراتیک را حکومت مخلوقات اساطیری ای مانند بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی ضد - امپریالیست میدید و دیگری خودش و یا طبقه کارگر را عامل اجرایی این تحول دمکراتیک تلقی میکرد. یکی احتمالا مدلس را از اروپا و غرب میگرفت و یکی از انقلابات خلقی در جهان سوم. یکی لیبرال بود و دیگری دولت گرا و خلقی. بخشی از این جریانات یکسره منکر حاکمیت سرمایه داری در ایران بودند و معتقد بودند که وظیفه انقلاب تازه تحقق حاکمیت سرمایه داری، البته از نوع "خودی و خوب و مستقل"، در برابر فنودالیسم استعماری است که به زعم آنها بر کشور حاکم بود و مبنای استبداد سیاسی را هم تشکیل میداد. وجه مشترک اینها، بهرحال، این بود که سرمایه داری غیر سرکوبگر در ایران را نه فقط یک امکان واقعی، بلکه هدف مبارزه انقلابی جاری قلمداد میکردند. همه به نحوی از انحاء استبداد را از حاکمیت سرمایه در ایران جدا میکردند و منشاء آن را خارج آن قرار میدادند. برای یکی منشاء استبداد فنودالیسم و استعمار بود، برای دیگری امپریالیسم و "وابستگی" و برای یکی دیگر غیر صنعتی بودن و ناکافی بودن رشد سرمایه داری در ایران، یا عدم رشد فرهنگ مدرن بورژوایی. در مقابل اینها ما استدلال کردیم که بی حقوقی سیاسی مردم و توحش دولتی و سرکوب در ایران معاصر نه تصادفی است، نه توطئه اجنبی است و نه ناشی از فرهنگ عقب مانده مردم و نه کمبود کارخانه و سرمایه دار خودساخته وطنی. ریشه این اختناق نیازهای کلیت رژیم سرمایه داری در ایران است. ما استدلال کردیم که وجود آزادی های مدنی که با دموکراسی تداعی میشود، نظیر

جامعه از مقوله آزادی و ارزش و حرمت انسان در طول دو قرن اخیر تعمیق شده باشد این اساسا مدیون مارکسیسم و کمونیسم بوده است. مارکسیسم چنان تلقی ماکزیالیستی ای از آزادی انسان دارد و جلوه های انقیاد انسانها را در چنان ظرانفی بیرون میکشد که بنظر من خنده آور است کسی با الهام از تجربه دموکراسی غربی قصد آزاد اندیشانه ترکردن آن را داشته باشد. کسی که انسانها را به صرف وابسته نبودن به زمین و داشتن حق معامله مال و کارشان در بازار و رای داشتن در انتخابات مجلس، آزاد مینداند مشکل بتواند به دیدگاهی که حتی در آزاد ترین دموکراسی ها حقرت انسانها را در برابر قدرت همه جانبه سرمایه افشاء میکند چیز بدر بخوری اضافه کند. بهرحال شک نیست که تبیین مارکسیستی آزادی بنظر من عرصه ای است که ما، اگر واقعا میخواهیم جلوی عوامفریبی های ضد سوسیالیستی جاری بایستیم، باید جدا به آن بپردازیم. در مورد شوروی البته بحث چیز دیگری است. روشن است که در شوروی دموکراسی لیبرالی حاکم نبود. این ایدا به این معنی نیست که شهروند اتحاد شوروی حتی در عرصه سیاسی لزوما حقوق کمتری از یک شهروند کشورهای غربی داشت. در موارد متعددی، برای مثال در عرصه قوانین مربوط به برابری زن و مرد، حق شهروندان به آموزش و بهداشت، حق دخالت در مقررات و موازین محیط کار و زندگی، این بلوک شرق بود که آزادی بیشتری برای افراد قائل بود. آنچه تفاوت میکرد نهایتا مکانیسم های بیحقوق کردن عملی مردم در هر یک از این دو قطب بود. این امر در نظام پارلمانی با ظرافت بیشتر و به شیوه غیر مستقیم تری انجام میشود. اما بهررو سقوط بلوک شرق ناشی از فقدان دموکراسی لیبرالی نبود. اساس مساله، همانطور که قبلا بحث کرده ایم، در بن بست اقتصادی مدل شوروی و ناتوانی اش از پیش آمدن در تحولات تکنیکی دو دهه اخیر و پاسخگویی به نیازهای یک جامعه صنعتی پیشرفته بود. شوروی در انتهای دهه ۵۰ میلادی به همین اندازه غیر لیبرالی بود و در عین حال رشد اقتصادی بالایی داشت و نشانی هم از فروپاشی در آن نبود. در چین امروز استبداد حاکم است و در همان حال نرخ رشدش مایه غبطه غرب شده. اگر بشود درباره رابطه دموکراسی با فروپاشی شوروی چیزی گفت اینست که چه بسا، آنطور که گارد قدیمی حزب کمونیست شوروی سابق امروز معتقد است، اگر تسلیم به بازار بدون چراغ سبز به حقوق لیبرالی انجام شده بود (کاری که چین دارد میکند)، یعنی "پرسترویکا بدون گلاسنوست"، فروپاشی شوروی اینچنین کامل و دراماتیک صورت نمیگرفت.

و بالاخره، ایراد به فقدان آزادی سوسیالیستی در جامعه شوروی پیشین بنظر من این ضعف را دارد که رسما یا تلویحا به اقتصاد شوروی و بلوک شرق مهر تانید سوسیالیستی میزند. آزادی سوسیالیستی تنها میتواند بر مبنای تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه، در مناسبات تولید، شکل بگیرد. چنین آزادی ای در شوروی وجود نداشت چون چنین تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه هرگز صورت نگرفت. انتظار چنین آزادی ای در بلوک شرق معنایی جز این ندارد که تجسم خود منتقد از مناسبات تولیدی سوسیالیستی تفاوت چندانی با همان نظم حاکم در این بلوک ندارد. این موضع جریانات تروتسکیستی اصلی و بخش اعظم چپ نو بوده است و بنظر من سراپا توهم آمیز و توهم پرانگیز است. نبود آزادی به تعبیر کارگری و مارکسیستی هم به طریق اولی علت فروپاشی بلوک شرق نبود. بنظر من باید معنی اجتماعی و تاریخی پشت این ترند، یعنی اشتیاق و مشغله دموکراتیزه کردن سوسیالیسم، را در این دوره فهمید. نظر مارکسیسم در مورد آزادی و جایگاه مقوله آزادی در جنبش کمونیستی در طول یک قرن و نیم دانسته تر از آن بوده که کسی

انترناسیونال: به این ترتیب آیا بنظر شما برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران و ایجاد یک جمهوری پارلمانی با کمابیش همان درجه آزادی فردی و مدنی که امروزه در کشورهای اروپای غربی شاهدیم اساسا منتفی است؟ چقدر چنین دورنمایی، که بویژه مورد توجه اپوزیسیون لیبرال و طیف وسیعی از سازمانهای چپ دوره قبل است، بنظر شما امکان وقوع دارد؟

منصور حکمت: مساله بر سر امکان و عدم امکان "پیدایش" چنین وضعیتی نیست، بلکه بر سر امکان بازتولید آن بعنوان یک روبنای سیاسی در جامعه است. دموکراسی لیبرالی در ایران از حکومت آخوندی دور از ذهن تر و ناممکن تر نیست. سوال، همچنانکه در مورد رژیم اسلامی هم طرح میشود، اینست که تا چه حد چنین رژیم سیاسی ای میتواند یک روبنای بازتولید شونده برای جامعه و ظرف و ساختار پایرجای فعل و انفعال سیاسی در کشور باشد. رژیم اسلامی یکبار بنا به شرایط سیاسی مشخص و در پاسخ به ضرورتهای تاریخی معینی پیدا شده است. اما هرگز، حتی بعد از گذشت کمابیش یک و نیم دهه به ساختار سیاسی پذیرفته شده و روتین کاپیتالیسم در ایران تبدیل نشده است. جمهوری اسلامی برای هر روز ماندنش باید از نو خون بریزد، سرکوب کند و طرح داشته باشد. پارلمان و قانون اساسی لیبرالی هم ممکن است تحت شرایط تاریخی دیگری بعنوان یک واقعه و یک تصادف سیاسی در ایران ظهور کند. ممکن است زور نسل معینی از پارلمانتاریستها، بی آلترناتیوی اپوزیسیونها، مداخله نظامی حامیان بین المللی هیات حاکمه وقت و دهها فاکتور غیر قابل پیش بینی دیگر حتی اجازه بدهد که این پارلمان و موازین لیبرالی چند صباحی هم بر قرار بماند. اما واقعیتی که در این میان نباید فراموش شود اینست که این نظام پارلمانی در اقتصاد سیاسی جامعه و مشخصا در روش ابراز وجود سیاسی بورژوازی ایران و نحوه مواجهه سیاسی طبقه حاکم با کارگر ریشه ندارد و در متن آن از نو ساخته نمیشود. این پارلمان را هم باید کسانی بزور، و علیرغم میل بدنه اصلی طبقه بورژوا که در قلمرو اقتصاد فعال است، سرپا نگهدارند و گرنه از چپ یا راست چیز دیگری جایش را میگیرد. مشکل بعدی، اما اینجاست که نفس پیدایش نظام پارلمانی و لیبرالی ولو بعنوان یک تصادف تاریخی بهرحال احتیاج به وجود احزاب لیبرال و سنت مبارزه لیبرالی دارد، و این در جامعه ایران ناموجود است. نظام لیبرالی بهرحال به چندتایی آدم لیبرال احتیاج دارد! کسانی که امروز در اپوزیسیون ایران سهوا به آنها لیبرال اطلاق میشود، در واقع جمهوریخواهان ناسیونالیست و مکلا (و نه حتی لزوما سکولار و غیر مذهبی) هستند که تا امروز کوچکترین تعلق خاطری به موازین و اصول لیبرالیسم، حال هر ارزشی که دارد، از خود نشان نداده اند. وقتی اینها از پارلمان و پلورالیسم حرف میزنند منظورشان چیزی شبیه کره جنوبی یا ترکیه است. بنابراین خلاصه حرف من در پاسخ به این سوال اینست که دموکراسی و سیستم پارلمانی لیبرال نه با نیازهای اقتصادی سرمایه و بورژوازی ایران خوانایی دارد، نه به هیچ معنی جدی کلمه توسط بخشی از این طبقه مطالبه میشود. همه اینها یعنی احتمال پیدایش آن کم و احتمال بقاء آن بعنوان واقعیتهایی پابرجا و بازتولید شونده در حیات سیاسی جامعه صفر است.

انترناسیونال: در طول این بحث مقوله دموکراسی را از یکسو در سایه روشن با آزادی به تعبیر سوسیالیستی و از سوی دیگر در رابطه با واقعیت عملی رژیمها و جوامع دموکراتیک نقد و رد کردید. در رابطه با ایران احتمال برقراری یک رژیم دموکراتیک را اندک ارزیابی کردید. با این اوصاف آیا از نظر شما ایستگاهی بین استبداد عریان بورژوازی و آزادی سوسیالیستی در ایران قابل تصور نیست؟

آزادی بیان و تشکل و اعتصاب در همان حد غربی اش، با نیاز حیاتی سرمایه در ایران (مانند طیف وسیعی از کشورهای جهان) به کار ارزان و کارگر خاموش تناقض دارد. اختناق در ایران نه ابزار خفه کردن بورژواها توسط فنودالهاست و نه زدن بورژواهای "میهنی" توسط بورژواهای "وابسته". این رژیم است که کل بورژوازی در برابر طبقه کارگر ایران علم کرده و در سایه اش دارد انباشت سرمایه میکند. هر کس و با هر نیتی، با هر رنگ پرچمی و با هر مدل اقتصادی ای، بخواهد در جهان امروز سرمایه داری ایران را بچرخاند قبل از هر چیز بناگزیار پایه این اختناق را محکم میکند.

این حرفها را ما وقتی میگفتیم که هنوز مسلمین در ایران سر کار نیامده بودند، تا چه رسد به اینکه ۳۰ خردادای فرا رسیده باشد. دوره ای که اعطای آزادی و دموکراسی حداقل انتظار چپ رادیکال سنتی از بورژواها و خرده بورژواهای "مترقی و ضد امپریالیست" شان بود که داشتند به قدرت میرسیدند. ۱۵ سال و دهها هزار قربانی از آن زمان میگذرد. فکر میکنم حقانیت آن بحثها و آن هشدارها برای هر کس که آزادی سیاسی، ولو با تعبیر لیبرالی و دموکراتیک، درد واقعی اش باشد قابل مشاهده است. اگر تتمه چپ رادیکال بنظر میرسد باز دارد، اینبار حتی به شکل ساده لوحانه تری، وعده یک ایران بورژوازی دموکراتیک را به مردم میدهد از آن روست که حتی دموکراسی امر واقعی اش نیست. ناسیونالیسم و آرمان توسعه صنعتی رگه اصلی در تعریف هویت سیاسی اینهاست. دموکراسی برای اینها به معنی "دولت قابل تحمل" است و برقراری این به زعم خیلی هایشان از عهده جناحهایی از حکومت موجود و یا شاخه هایی از اپوزیسیون بورژوازی برمیآید. بنظر من تحولات سیاسی در صحنه بین المللی، چه در عروج تاجریسم در دهه ۸۰ و چه در تحولات تاریخی و به مراتب مهم تر سالهای اخیر، سقوط بلوک شرق و پایان جنگ سرد و عواقب پردامنه آن، بر حقانیت اساس نگرش ما در مورد ربط مستقیم دموکراسی با موقعیت اقتصادی بورژوازی در قبال طبقه کارگر صحنه گذاشته است. انگلستان مهد لیبرالیسم و دموکراسی بوده است. اما وقتی طبقه بورژوا عرصه را از نظر اقتصادی به خود تنگ مییابد و تاجریسم را به ایدئولوژی رسمی خود تبدیل میکند، ابتدایی ترین حقوق سندیکایی کارگران و حقوق مدنی توده مردم لغو میشود. در سیر تحولات بلوک شرق نه تنها مشخص شد که دموکراسی اسم رمز بازار و رقابت و تعدد سرمایه هاست، بلکه اینهم معلوم شد که گسترش کاپیتالیسم خصوصی و انباشت سرمایه در کشورهایی با بنیادهای تکنولوژیک ضعیف جز با کاهش شدید سطح زندگی کارگر و سهم او از تولید اجتماعی مقدور نیست. این مساله فورا تعبیر متناسب خود از مقوله دموکراسی را هم بیار آورد. تعبیری که رسانه ها و ژورنالیسم بیشرم دهه نود هر روز به مردم میخورانند. اینجا دیگر دموکراسی حتی در سطح فرمال معنایی معکوس پیدا میکند. اینجا "دموکرات" به نیروهای مورد اعتماد دول غربی میگویند که آماده اند قیمتتها را آزاد کنند و سطح معیشت مردم را بشدت پائین ببرند، و در مقابل موج ناراضی مردم وضعیت فوق العاده اعلام کنند، حقوق مدنی را معلق کنند، استبداد فردی راه بیاندازند و اعتصاب و تحزب را ممنوع اعلام کنند. دموکراسی اسم مستعار دوستان دست راستی و دیکتاتور مآب جهانی در این کشورهاست. بهرحال معلوم شده که نظام پارلمانی که بورژوازی غرب در ویتترین آویزان کرده بود با موقعیت اقتصادی بورژوازی کشورهای شرق و با نیاز این طبقه به سرکوب خشن هر ابراز وجود جدی کارگر در این کشورها تناسب ندارد.

ما در این سالها این بوده که این پیش شرط را باید کارگر به نیروی خود و در مواجهه با مقاومت جدی بورژوازی تامین کند.

انترناسیونال: آیا مجموعه نقدی که در طول این بحث از پارلمان و پارلمانتاریسم شد، شما را از لحاظ اصولی به موضع تحریم پارلمان و مبارزه پارلمانی بطور کلی میرساند؟ آیا از نظر شما حزب کمونیست کارگری باید کاملا شرکت در هر نوع پارلمان و انتخابات پارلمانی در ایران را از پیش منتفی بداند؟ آیا میتوان شرایطی را تصور کرد که حزب در انتخابات و حتی احتمالا در یک دولت پارلمانی شرکت کند؟

منصور حکمت: بحث اصولی من در زمینه برخورد حزب کارگری به پارلمان و نظام پارلمانی اینست که این نهاد و این رژیم سیاسی نمیتواند ابزار و محمل پیروزی سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم از مجرای پارلمان پیروز نمیشود، بلکه برعکس پارلمان را، هر قدر دموکراتیک و غیر فرمایشی هم باشد، بعنوان یک سنگر مقاومت بورژوازی در برابر خود خواهد یافت. من از نظر اصولی به تحریم پارلمان نمیروم، به فرعی دیدن آن در تاکتیک کسب قدرت طبقه کارگر سوسیالیست میروم. باید بگویم که بهرحال موضع من نسبت به پارلمان، حتی در کشورهای مثل انگلستان یا فرانسه، تحریم گرایانه تر از درک عمومی چپ انقلابی و یا احزاب رادیکال کارگری در این کشورهاست. پارلمان از نظر من برای کارگر یک قلمرو کشمکش و یک جبهه مبارزه است و نه دروازه قدرت.

از نظر عملی شرکت در انتخابات پارلمانی و غیره کاملا بستگی به زمان و مکان دارد. شخصا فکر میکنم کمونیسم در اروپا بیش از حد معطوف به پارلمان و مبارزه پارلمانی است. در آمریکای امروز بنظر من تحریم مجالس مقننه و انتخابات ریاست جمهوری بعنوان یک اصل که تنها در شرایط ویژه ای میتواند استثناء بردار باشد، تاکتیک اصولی تری برای کمونیسم کارگری است. در بخش اعظم کشورهای عقب افتاده، و بویژه ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه، که در آن پارلمان یا دکور است و یا رسماً و عملاً ورود نماینده منتخب مردم به آنها غیر ممکن است بنظر من اصل بر تحریم است. حزب کمونیست کارگری بنظر من باید دائما پارلمان و پارلمانتاریسم را در راستای همان خطوطی که در همین بحثها هم طرح شد افشاء کند. اما از نظر تاکتیکی فعالیت انتخاباتی و پارلمانی حزب ابداً منتفی نیست. منتها بنظر من این برعهده حزب خواهد بود که در هر مورد ضرورت شرکت در پارلمان را بر مبنای تحلیل موقعیت سیاسی و منافع جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نشان بدهد. البته میتوان از پیش اصول و مبانی ای را بعنوان پیش شرط های مجاز شدن شرکت حزب در پروسه پارلمانی بر شمرد. اما در نهایت، تحلیل مشخص حزب از موقعیت تاریخی - مشخص هر دوره است که باید جواب این مساله را بدهد.

انترناسیونال: سؤالی که امروز با از میان رفتن نظام دو قطبی قدرت در سطح جهان بسیار مطرح است و بویژه با جنگ آمریکا در خلیج و عملکرد و تبلیغات دخالتگرانه آمریکا و دول غربی برجسته شده است اینست که آیا برقراری یک رژیم سوسیالیستی در کشوری مثل ایران با لشگرکشی فوری قدرتهای سرمایه داری مواجه نمیشود؟ آیا به این ترتیب انقلاب کارگری در چنین کشوری شانس دارد؟ و آیا همین فاکتور و ملاحظات محافظه کارانه ناشی از آن تبلیغات مدافعان نظام پارلمانی را، هر قدر هم وعده های آزادیخواهانه شان نوخالی باشد، براتر نمیکند؟

آیا تحقق حقوق فردی و مدنی خود به یکی از وظایف انقلاب کارگری تبدیل میشود؟ آیا دستیابی به این حقوق خود یک پیش شرط انقلاب پیروزمند کارگری نیست؟

منصور حکمت: در پاسخ به بخش اول سوال، نه فقط چنین ایستگاههایی قابل تصورند، بلکه در سیر تاریخ مشخص ایران بارها پیش آمده اند و خواهند آمد. بحث بر سر این نیست که آیا نفی استبداد عریان بورژوازی در کشوری مانند ایران عملی است یا نه، بلکه اینست که تا چه حد چنین وضعیتی میتواند یک فرم حکومتی ارگانیک و پایدار برای سرمایه داری و حاکمیت بورژوازی در کشور باشد. درباره این مبحث طی چهارده پانزده سال گذشته زیاد نوشته ایم. فرق هست بین آزادی سیاسی دوفاکتور و تحمیلی ای که حاصل تناسب قوا و تلاقی تاریخی مشخصی است و برای دوره معینی در یک کشور دوام میآورد، با روبنای سیاسی بورژوا - دموکراتیکی که با کارکرد متعارف سرمایه داری ایران سازگار و خوانا باشد. اولی واقعی و اجتناب ناپذیر و دومی توهم و یا فریبکاری آگاهانه است. این یک مساله آکادمیک نیست و مستقیماً به زندگی و جان انسانهای زیاد مربوط میشود. از این مقاطع "دموکراتیک" در زندگی همین نسل طبقه کارگر ایران پیش خواهد آمد. در چنان مقطعی تشخیص این واقعیت برای طبقه کارگر حیاتی خواهد شد. طبقه کارگری که فرجه ها و حقوق بدست آمده را حاصل کشمکش و تناسب قوای سیاسی دوره ای در جامعه ببیند و خصلت گذرا و انتقالی وضعیت را بشناسد، مکانیسم حفظ آنچه بدست آمده و بسط و فراتر رفتن از آن و دینامیسم نفی انقلابی و ارتجاعی این وضعیت را میفهمد. رفتار سیاسی بورژوازی و کودتاها و توطئه ها و جنگ داخلی هایی که بورژوازی برایش تدارک میبیند را درک میکند، ارزش هر لحظه تداوم شرایط آزادی نسبی را برای کسب آمادگی برای نبردهای سیاسی جدی تر در آینده را میفهمد و در صحنه سیاسی میماند. در مقابل، طبقه کارگری که آنروز پندارد که بله، دموکراسی شده و ایران به جرگه کشورهای "متمدن" سرمایه داری پیوسته، باید خود را برای یکی دوسال اضافه کاری و عسرت به افتخار دموکراسی و تعداد زیادی زندانی و اعدامی از سال سوم به بعد آماده کند. اما در مورد بخش دوم و سوم سوال، تحقق حقوق اجتماعی و فردی انسان به معنی واقعی و عمیق کلمه و سلب ناپذیر کردن آنها بیشک فقط میتواند کار انقلاب کمونیستی کارگری باشد. انسان قرن بیستم انتها و نهایت گسترش آزادی تحت نظام سرمایه داری را تجربه کرده است. هرچه هست همین است که میبینیم. قرار نیست معجزه جدیدی رخ بدهد. تازه اگر حرفی بشود زد اینست که روند پسرقت در تلقیات عمومی از آزادی و موازین حقوقی جامعه بورژوازی مدتی است بطور جدی شروع شده است. اما همانطور که گفتم نفی استبداد بورژوازی در عمل، فلج کردن قدرت سرکوب دولتها و احزاب بورژوازی برای دوره معین و تحمیل شرایطی که در آن سلب آزادی دوفاکتور مردم بشدت برای طبقه حاکم دشوار باشد نه فقط عملی است بلکه یک محور تاکتیکیهای ماست. سرنگونی جمهوری اسلامی، مسلح شدن توده کارگر و زحمتکش و حراست از حقوق سیاسی و مدنی مردم نه فقط ممکن بلکه حیاتی است. اما سر کار گذاشتن یک نظام پارلمانی در تهران که همه بورژواها از آن پس مطابق مقررات آن بازی کنند و حرفشان را آنجا بزنند و فکر تصرف قهرآمیز قدرت و ممنوع کردن احزاب و نهادهای کارگری و سر بریدن آزادی های کسب شده مردم را از سرشان بیرون کنند، این یک توهم است. واژگونی استبداد و برقراری آزادی های مدنی یک پیش شرط سیاسی گرد آمدن آنچنان نیرویی که ضربه نهایی طبقه کارگر به نظام سرمایه داری را ممکن کند هست، اما تمام بحث

منصور حکمت: بنظر من این ملاحظات جدی هستند و در پاسخ به آنها به چند نکته اشاره میکنم. در این شک نیست که امروز برقراری هر رژیم سوسیالیستی کارگری در هر گوشه دنیا فوراً بورژوازی بین المللی و در راس آنها آمریکا و ائتلاف سیاسی - نظامی موسوم به غرب را به رفت دخالت و اعاده حاکمیت بورژوازی میاندازد. اینکه آیا چنین دخالتی اولاً میتواند عملاً صورت بگیرد و ثانیاً، آیا قادر به درهم کوبیدن حکومت سوسیالیستی فرضی ما خواهد بود یا خیر امر دیگری است. اتفاقاً تجربه دخالتهای نظامی چند سال اخیر، از جنگ خلیج تا سومالی و بوسنیا، که چه به اسم غرب و آمریکا و چه بطور روزافزونی تحت نام سازمان ملل صورت میگیرد، این واقعیت را نشان داد که ظرفیت های عملی اینها در لشکر کشی و سرکوب حدی دارد و اگرچه از نظر تکنولوژیکی قدرت تخریب آنها بسیار وسیع است، از نظر اقتصادی و از نظر پشت جبهه اجتماعی شان، درگیر شدنشان در نبردهای وسیع با انقلابات و جنبشهای توده ای ساده نخواهد بود. بنظر من تجسم اینکه اینها نتوانند حتی در صورت دخالت مستقیم نظامی نهایتاً یک حکومت سوسیالیست کارگری در یک کشور متوسط الحال، از نظر اقتصادی و جغرافیایی و جمعیتی، را ساقط کنند سخت نیست. این بنظر من یک واقعیت است. منتهی بخودی خود نه جواب کافی ای برای سوال شماست و نه میتواند برای نسلی از یک جامعه انقلاب کرده که قرار است در جریان خنثی کردن تهاجم نظامی بورژوازی جهانی به انقلاب سوسیالیستی شان فدا شوند و یا زندگی حرامشان شود، مایه دلخوشی باشد. زیر تشریه یکی از شاخه های فدایی شعاری با این مضمون نوشته میشود که "خلق مسلح متحد در شوراها شکست ناپذیر است". گیریم اینطور باشد و این متافیزیک یک قانون مادی جهان باشد. اما پروسه اثبات این شکست ناپذیری یک روند دردناک است که در آن انسانها و زندگی و موجودیت و عواطف شان در خون غرق میشود. جنبه انسانی مساله یک تنها یک بعد مساله است، جنبه دراز مدت تر و و سیاسی - تاریخی تر مساله و عواقب این پروسه برای آن انقلاب سوسیالیستی کمتر از جنبه انسانی اش هولناک نیست. نفس این تعرض معنی مادی انقلاب سوسیالیستی را برای توده مردمی که قرار است از این طریق رها شوند عوض میکند. سوسیالیسم، انقلابی برای خوشبختی و پایان محرومیت بشر است. انقلابی است علیه خشونت که خمیره اصلی جامعه تاکنونی را تشکیل داده است، انقلابی است برای آزادی، شادی و خلاقیت انسانها. اما تعرض نظامی بورژوازی جهانی به این رویداد خون میباید، آن را با محرومیت و فقر و انزوا، با فداکاری و تحمل درد و غم و محرومیت بیشتر مترادف میکند. حتی پیروزی نهایی انقلاب تا سالها نمیتواند این رنگ را از مقطع پیدایش جامعه نوین پاک کند. این فشار ها و محرومیت ها عواقب مادی برای انقلاب و مسیر آن دارد. گرایشات عقب مانده، که ناسیونالیسم و قوم پرستی و مذهب و مرد سالاری تنها نمونه های درشت و برجسته آن هستند را دامن میزند، احترام و ارزش جان و آسایش انسانها را برای خود آنها پانین میاورد. سوسیالیسم را به تقسیم فقر تنزل میدهد و غیره و غیره. بنابراین سوال بر سر شکست ناپذیری ما نیست. اگر چنین جنگی را به ما تحمیل کنند آنگاه موظفیم پیروز شویم. اما راه حل واقعی بنظر من منتهی کردن این خطر است. و این ما را به توجه به یک رکن اساسی انقلاب کارگری، یعنی خصلت بین المللی طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری رهنمون میشود. بنظر من خصلت بین المللی طبقه کارگر و جوهر انترناسیونالیستی کمونیسم کارگری آن عاملی است که سوسیالیسم را در دنیای امروز به یک آلترناتیو مادی و قابل تحقق تبدیل میکند. بنظر انقلاب کارگری در کشوری مثل ایران باید به کمک نیروی طبقه کارگری بین المللی و

بخصوص طبقه کارگر کشورهای که میلیتاریسم بورژوازی در سطح بین المللی را رهبری میکنند، از تعرض و فشار نظامی و اقتصادی بین المللی مصون داشته شود. این یک امکان واقعی است. بنظر من کارگر در ایران باید به این فکر کند که کدامیک از اینها واقعی و کدامیک اتوپی است: اینکه پارلمان در ایران مستقر شود و آزادی اعتصاب و تشکل و فعالیت کارگری و کمونیستی قانونیت پیدا کند و سرمایه دار داخلی و خارجی و ارتش بورژوازی و گانگسترهای سیاسی مسلح، از جریانات پان اسلامی حزب الله تا ناسیونال اسلامی ها و سلطنت طلب ها و فاشیستها و عظمت طلبها این وضعیت جدید را قبول کنند و اسلحه شان را تحویل بدهند و اودکلن بزنند و به مجلس بیایند، یا اینکه کارگر قدرت را بدست بگیرد و به کمک کارگر آلمانی و فرانسوی و آمریکایی از درگیری از موضع ضعف در یک جنگ ناخواسته اجتناب کند؟ بنظر من وضعیت امروز این را اثبات میکند که انترناسیونالیسم کارگری تنها یک اصل، یک باور، یا یک اعتقاد و یک احساس یگانگی طبقاتی نیست، بلکه یک اسلحه برنده و واقعی در نبرد طبقاتی است. باید این اسلحه را به میدان آورد و به کار انداخت. استراتژی ما برای اجتناب از تراژدی ای که بورژوازی بین المللی خواهد کوشید به انقلاب کارگری در کشوری چون ایران تحمیل کند، تلاش برای ایجاد یک صف بین المللی کارگری است که از چنین انقلاباتی محافظت کند. ممکن است ترسی که آمریکا و غرب میکوشند در دل توده زحمتکش جهان بیاندازند، آنها را نسبت به مواعید شبه دموکراتیک اپوزیسیون بورژوازی در این کشورها متمایل تر کند. "ما شکست ناپذیریم" هر قدر باوری انقلابی و صمیمانه باشد، جواب این مساله را نمیدهد. پاسخ واقعی سازماندهی مادی انترناسیونالیسم کارگری در سطوح مختلف است.

منظور من از این تاکید بر انترناسیونالیسم ابداً این نیست که انقلاب کارگری مگر آنکه در مقیاس جهانی صورت گیرد محکوم به فناست. من نظریه پیدایش سوسیالیسم از طریق یک انفجار بزرگ و همزمان بین المللی را واقعی نمیدانم. در سیر واقعی تاریخ بسیار محتمل تر است که کارگران در یک گوشه قدرت را بگیرند بی آنکه در سایر نقاط جهان این توان را داشته باشند و لذا سوسیالیسم کارگری ناگزیر خواهد بود در این یا آن کشور و یا فلان مجموعه کشورهای کلیت برنامه خود، اعم از سیاسی و اقتصادی، را جامه عمل بپوشاند. آنچه که بنظر من حیاتی است اینست که طبقه کارگر در کشورهای دیگر و بخصوص در کشورهایی که پیشقراولان میلیتاریسم بورژوازی در صحنه جهانی هستند این خودآگاهی و سازمانیابی انترناسیونالیستی را داشته باشد که دست بورژوازی کشور خود را در اتخاذ سیاست تعرض و تجاوز نظامی ببندد. این عملی و قابل تحقق است.

* * *

اولین بار از اسفند ۱۳۷۱ تا مرداد ۱۳۷۲، فوریه تا ژوئیه ۱۹۹۳، در شماره های ۴ تا ۷ انترناسیونال نشریه حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۶۹ تا ۱۱۵ - انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷

جنبش سلبی و اثباتی

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم - شهریور ۱۳۷۹،
اوت ۲۰۰۰

رفقا!

من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید داده بود تأیید کردم و آخسر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهانی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تفاوت دارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی قبولشان کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظراتی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است. من فکر میکنم بحث شم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانوور با جنگ فرق دارد. چون در مانوور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانووری نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است. هر چقدر شما مانوور داشته باشید جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانوور وقتی ببینند یک تیر با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند.

من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزنید میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارانه بدیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارانه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تنوریش، در تنوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم ارانه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگویی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۷۵ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه میگفتیم یواشکی میگفتیم نه، نه ولی آنرا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه

میگوید، دقیقاً مردم حاضر شدند حرفهای اثباتی را فراموش کنند، نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعفنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعش خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها میآیند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان میگذاریم و میرویم در پارک شهر قدم میزنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی میرود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلب اش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی میرود که تا روز آخر میگوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی میرود که میگوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بدانند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقاً چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمیگویم نگوینم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقتدار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانند حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانید حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی ببریمش. میگوید نمیآیم! همین آقای خاتمی میگوید افراطی! خرابکار! بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان نمیدهند کاری بکنیم. منزوی میشویم و در آن گوشه میمانیم. میشویم یکی از نیروهای حاشیه‌ای. اگر جامعه میخواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها هم‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتی است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟ جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میدانند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار میخواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میدانند با این مملکت چکار کند.

جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیانهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتیش را میگفت مردم همان روز اول یک اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام پیاپی میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تنهایی یک مدل جدید "فایتربلین" (fighter plane) اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر میکنم باید این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمیرود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمیرود جلو پادگان. در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه"، تبعیض نه، اسلام نه، حجاب نه، بیاید بگوید که ما می‌آئیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم. شما چطور میخواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سوال کرده بود شما عدد بدهید و بگویند خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخ‌های طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند میخواهند چکار کنند. اینقدر معرفه بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان می‌آیند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش‌ات را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را میگویم نه اینکه موقع چه میکنیم هاست. در برنامه رادیوی داشتیم، که شعارها را بخوانید همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگویند چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سم است تأکید میکنم سم است! اگر میخواهید مردم از شما فاصله بگیرند بروید به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگویند چه میخواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگویند مرگ بر جمهوری اسلامی. بگویند "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادی اش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمیخواهند، مردم می‌آیند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهادت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم میگویند این رادیو انترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی میگویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو-خاتمی میخواستید داشته باشید، بود. روزنامه پرو-خاتمی که هست، شما لطفاً از سرنگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما میگویند. به ما میگویند راست میگویند نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر میکنم و انتظار ندارم فعلاً کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوایی را تا جایی که جنبش ما را به مردم معرفی میکند و به عمق طبقه میبرد و به یک جنبش قابل اعتنا در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، را تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقاً برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌بادهایمان را هم میگویند ولی اگر مردم زنده‌بادهایمان را تکرار میکنند بخاطر این است که از زبان آن نیروی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را میگوید. یعنی در ذهن مردم ما باید تبدیل بشویم به نیروی که میتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان بدهد. و نه برعکس یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میاندازیم و یک نیروی دیگری می‌آید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتیم به نظر من جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مخیر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چپها می‌آیند جلو. وقتی راست میخواهد بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسئول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها می‌آیند جلو.

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بودن آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش نکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنابراین اولاً باید بگویم ما میخواهیم بزنیم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که میتوانیم حکومتمان را نگه داریم. سؤال مردم این

نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهند؟ جواب فقر را چگونه میدهند؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را میبینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینجا نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را ببرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروی هستیم که میتوانیم بزنیم و قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

من در نتیجه فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱ - حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲ - حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن میخواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب میخواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمیخواهد این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها میخوانند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط میزنند و اصلا اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقا سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقا میخوانند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامها که با آن مردم را بچاپیم. اتفاقا ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این موج ضد استبدادی که هست باید به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به یک شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و یک حد و حدودی برای سندیکاها و واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتما میخوانند تظاهرات را با یک مقرراتی چیزی محدود کنند. حتما میخوانند قانون سانسور را بگذارند. فردا همه اینها را میگویند، نمیتوانند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمیکند و میگوید باید بتوانید جواب کمونیستها را یک جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد میرود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخوانند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم

را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم، منفعتش اقتضا نمیکند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی میخواهد بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا باشد متدولوژی و تعیین تاکتیک ما، روش دخالت ما در دوره انقلابی را واگذار کنیم به این حرف حقیقی همیشگیمان که مردم باید بدانند ما چه می‌گوئیم و بدانند به جای جمهوری اسلامی چه می‌خواهیم بیاوریم، مردم باید بدانند و بیشتری پروپاگاندا را مبنای کار خود قرار بدهیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که پروپاگاندا میکند و دانما تبلیغات میکند و میگوید کیست، با بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستد جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میشود، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروی هستیم که اوضاع فعلی را نمی‌خواهیم. باید رادیوهایمان بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن ستیزی را قبول نکنید! زنان، مردان، مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم میگویند خوب چه به جایش می‌آید؟ اگر مردم ببیند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است می‌گویند اینها می‌آیند جایش، یا اینها می‌آیند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروی که نماینده این "نه" هستند، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهایی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری اسلامی از اول نگفت که می‌آیم گردن میزنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با ماشین آدمها را میبریم فرودگاه! واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم، بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که میخواهد به کامش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش بیاندازد. مردم خودشان را مجاب میکنند که آن خواستی را که تو داری، میخوانند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمی‌خواهند، تو میتوانی برطرف کنی. این تمام قضیه است. و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط می‌خواهی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، ناپاوری مردم به کمونیسم است. ناپاوری به کمونیسم نه به مثابه ایدئولوژی، که خلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم ناپاوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیت‌های جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ را نمیخواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمیخواهیم، تازه او از قبل رفته بود. مردم میخواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنهم اینها، بلشویکها، هستند.

تازه، بر خلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عده‌شان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می‌گویند؟ بالاخره می‌آید پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را بگیر، برو تصمیمت را بگیر. مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیاییم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند.

* **مطمئن نبودم** اگر مردم می‌گفتند نه نمی‌خواهیم با شما بیاییم، اینها قدرت را تحویل میدادند! شخصا فکر میکنم میگفتند بیخود کردی. همینه که هست!"

به هر حال، بحث من این است... من می‌گویم جهت‌گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره‌ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه میکند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام میشود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بداند ما چه می‌گوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

در نتیجه من در مقابل بحثهایی که می‌رود برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاندا بهتر برنامه‌مان و مطالباتمان، که کار همیشگی‌مان است، طرح میکند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم توی چشم مردم، در خانه‌های مردم در موردش حرف بزنند، آرمش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری چه کسی چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.

بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمیدتقوایی بگویم: یکی از رفا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه‌هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته‌ایم، کنسل میکنیم؟ جنبش سلبی است دیگر هر کس بپرسد نظر شما چیست جواب میدهم به تو چه مربوط؟!

من فکر میکنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه می‌خواهیم و به عنوان یک حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه می‌بریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سؤال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در یک جنبش سیاسی است که در یک دوره معین در یک کشور

معین برپا میشود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپ کند تا بتواند تصویر خود را به جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که اهداف چیست و چه سیستمی را میخواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید میگوید یک جنبش سرنگونی هست که طبقات میخواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به یک جنبش عمومی تبدیل میشود. مردم جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمیخواهند. تمام قضیه بر همین یک جمله بنا شده است، میگوید نمیخواهدش. کسی میتواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این نخواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم یک چیزهایی از حکومت را میخواهند و یک چیزهای دیگرش را نمیخواهند، یا به آن رضایت میدهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لابد این را میگویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها یک نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب میخواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمیخواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این نخواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی این است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمیشود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر نیروی که بگوید "من بیشتر می‌گویم نه"، نمیدهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میدانند وزنه‌هایی در جامعه هستند، به آن نیروی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیات خودشان را در شعارهای آن نیرو میبینند. ببینید الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامیه‌ها را عقب میرانند، ما با آمریکا میرویم میگیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلق ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرف‌نظر کنند و در ما نیروی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارائه میدهند و به خودشان میگویند نه اینها قصد خلق مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلق مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند، به نظر من گرایش‌های اجتماعی از حزب قطعاً استفاده میکنند و بر روی حزب فشار می‌گذارند. بحث من این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتنج‌های تئوری و توضیح برنامه و شعارهایی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی بکنند. اما در یک دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهایی که باید قدرت را بگیرد نمیتواند بایستد که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما می‌آیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که می‌گویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست،

هرچند هم شعار اثباتی‌مان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه‌ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نمآید به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروی است که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذارید بگویند، واضح است که پاسخشان را میدهیم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند که حزب کمونیست کارگری به عنوان یک نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیروی پول میدهد، کرور کرور پول گرفته است. یک چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به یک سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم. آیا ما یک عده جوان آوانتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم یا یک حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرتت را و انسجامت را، توده‌ای بودنت، حضورت و در دسترس بودنت را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد.



*. یک توضیح ضروری: جمله ای که با خط پررنگ نوشته شده است در یک سهو غیرقابل گذشت به صورتی تماما متفاوت و متناقض با متن کنونی، در سایتها و از جمله در سایت آرشیو آثار منصور حکمت منتشر شده است. جمله مذکور به غلط چنین انتشار یافته است:

"مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیائیم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند."

من این سهو و لغزش را در "برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت" که به شکل کتاب چاپی در اوت ۲۰۱۱ انتشار یافت، تصحیح کرده ام.

ایرج فرزاد

بلکه مردم باید شعارهایی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار حزب دوحرداری را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مائیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه میآیند این شعار را میگویند. تمام قاضیه این است، تمام قاضیه هژمونی همین است. از میان حصار: مجاهد هم میگوید!

... مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هل من مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزنید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نمیآید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانه‌شان. طبقه کارگر ممکن است بخواهد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخصوصه پایان بدهد و نرمی را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواهد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم حتی اگر بزند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخواهم فرق اینها را بگویم. در جنبش سرنگونی را به جلو سوق دادن، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگویی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من اگر ما بر چیزهای دیگری خم شویم درست‌تر عمل کرده‌ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلو میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد میبینی که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریوان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان،

پینه شدنی نیست جناب مقدم!

ذهنیت آقای مقدم چندان بی شباهت به "دائی جان ناپلئون" نیست. به زمین و زمان که گیر میدهد، همیشه میگوید:

کار، کار "حزب و قدرت سیاسی" است.

دریک برنامه "تلویزیون" اینترنتی "به پیش" با عنوان:

"قانون حجاب و دعوت از مردم برای مبارزه علیه رژیم - حمید تقوایی و عبدالله مهدی در نظم نوین بوش و نتانیاهو"، همین را تکرار میکند.

نه برای ایشان که حقیقت های تاریخی را که خود شاهد بوده است، دستکاری میکند، بلکه در جهت ثبت دگرباره، چند نکته ای در باره احکام همیشگی ایشان علیه بحث حزب و قدرت سیاسی را در خاطره ها زنده میکنم:

لپ کلام ترجیح بند دائمی آقای مقدم این است که:

"منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، با طرح بحث "حزب و قدرت سیاسی"، "قدرتگیری کارگری را از استراتژی خود کنار گذاشت".

فقط جهت اطلاع انسان های فکور که در مقابل تحریک احساسات عقب مانده، از وجدان سیاسی خویش دست بر نمیدارند، چند نکته را توضیح بدهم:

۱- ایشان در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری حتی یک کلمه علیه آن بحث مطرح نکرد.

۲- این کنگره در ماه آوریل سال ۱۹۹۸ برگزار شد.

۳- آقای رضا مقدم، در ماه آوریل یک سال بعد، در یک بیانیه علنی: "صفوف حزب کمونیست کارگری را ترک کرد."

۳- در اولین شماره های نشریه "به پیش"، که توسط تعداد اندکی از خرده بقایای جمع متفرق "شورشیان آوریل ۱۹۹۹" منتشر میشد، تازه دلیل "جنبشی" استعفای خود از کمونیسم را رونمایی کرد:

"همه جنبشهای اجتماعی، به هژمونی جریان دو خرداد، تمکین کرده اند. فقط "جنبش کارگری" و "جنبش خلق کرد" باقیمانده اند که اینها هم "فرصت زیادی" برای گردن گذاشتن به هژمونی دو خرداد ندارند.

در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، هنوز "نسیم" دلنواز جریان دو خرداد وجدان کارگر کارگری ریاکارانه ایشان را نوازش نکرده بود، اگر نه همین "کنار کشیدن از قدرتگیری کارگری" و گردن گذاشتن به هژمونی جریان دو خرداد را همانوقتها علنی میکرد.

این ژست سوز و گداز برای قدرت کارگری برای کسانی که با موج دوخرداد رفتند و همه رفاقتها و علانق سیاسی و عاطفی سالیان را با نفرت و کینه زیر پا گذاشتند، سُبک است. این عکس مار کشیدنها در دنیای انقلاب اطلاعات و دانش و تکنولوژی، زیادی "موژیک پسند" است.

مشکل اینها این است که هنوزهم نمیخواهند و نمی توانند، علت زمین خوردن و سقوط سیاسی خود را که در یک "انتخاب آگاهانه"، اتفاق افتاد، رو به مردم و "غیر خودی"ها توضیح بدهند.

ایرج فرزاد ۱۰ دسامبر ۲۰۲۴

برای لحظه ای هرج و مرج ناشی از این رویداد فاجعه بار را تصور کنید. پیشینیان ما از گرمای شدید و ابرهای خاکستری که خورشید را تاریک می کرد، وحشت زده بودند. بسیاری از دوده غلیظ و گرد و غبار خفه و مسموم شدند. سپس، درجه حرارت کاهش یافت و باعث ایجاد یک "زمستان آتشفشانی" شد. تا جایی که چشم کار میکرد، سبزه زار و حیات وحش از بین رفتند و تنها منظره ای تیره و تار و متروک به جا گذاشتند. مردم و حیوانات به وضعیت دچار شدند تا زمین های ویران شده را برای پیدا کردن تکه های کوچک جستجو کنند. بیشتر انسان ها از گرسنگی مردند. به نظر می رسد تمام کره زمین در حال مرگ بود. تعداد معدودی که جان سالم به در بردند فقط یک هدف داشتند: فرار از پرده مرگ که بر دنیایشان فرود آمده بود، تا آنجا که می توانستند.

شاید هنوز شواهد و اوضعی از این فاجعه در خون مایافت شود.

ژن شناسان متوجه این واقعیت عجیبی شده اند که هر دو انسان تقریباً DNA یکسان دارند. بر عکس، هر دو شامپانزه می توانند تنوع ژنتیکی بیشتری نسبت به کل جمعیت انسان داشته باشند. از نظر ریاضی، یک نظریه برای توضیح این پدیده این است که تصور میشود، در زمان انفجار، بیشتر انسان ها از بین رفته اند و تنها تعداد انگشت شماری از ما باقی مانده است - حدود دو هزار نفر. قابل توجه است، که این گروه دو هزار نفره از انسان های در هم شکسته و ناسالم، به آدم و حوا های معروف تبدیل شدند که در نهایت کل سیاره را پر می کنند. همه ما تقریباً شبیه یکدیگر هستیم، برادران و خواهران یکدیگر از نسل یک گروه کوچک و سرسخت که به راحتی در سالن رقص یک هتل مدرن جای میگیرند. آنها هنگامی که در آن مناظر بایر و ویران قدم می زدند، نمی دانستند که روزی فرزندانشان بر هر گوشه از سیاره ما مسلط خواهند شد.

امروز، در حالی که به آینده خیره می شویم، می بینیم که رویدادهایی که هفتاد و پنج هزار سال پیش روی داده اند ممکن است در واقع علانمی برای فجایع آینده باشد. این آینده بیمناک آنزمان در ذهنم مجسم شد که این خبر حیرت انگیز را در سال ۱۹۹۲ شنیدم: برای اولین بار سیاره ای که به دور یک خورشید دور می چرخد، پیدا شده است.

با این کشف، ستاره شناسان می توانستند ثابت کنند که سیارات فراتر از منظومه شمسی ما وجود داشته اند. این یک تغییر در معضل بزرگ درک ما از جهان بود. اما وقتی خبر بعدی را شنیدم ناراحت شدم: آن سیاره مذکور در حال چرخش به دور یک ستاره مرده بود. یعنی یک ستاره شبیه خورشید و در فضای دور که از خود تشعشعات رادیو اکتیو و امواج رادیویی ساطع میکند و بنابراین هر چیزی را که ممکن بود در آن سیاره احتمالاً نشانه ای از حیات را داشته باشد از بین برده است.

هیچ موجود زنده ای که علم شناخته است نمی تواند در دایره انفجار انرژی هسته ای مقاومت کند. انرژی هسته ای که وقتی ستاره ای در نزدیکی منفجر می شود پدیدار می شود.



۲۰۱

توضیح:

مبنای ترجمه این کتاب میچو کاکو، نسخه انگلیسی و در فرمت پی دی اف و قابل دسترس در اینترنت است. سعی کرده ام با استفاده از اطلاعات موجود در اینترنت، توضیح مختصری در باره برخی مفاهیم، اصطلاحات و یا طرح و پروژه های مختلف، در زیر نویس ارائه بدهم. این توضیحات را با حرف (مترجم) مشخص کرده ام. هر قسمت از ترجمه متن را در نشریه بستر اصلی انتشار میدهم و سپس با تکمیل تمام کتاب، به فرمت جداگانه تبدیل و یکجا نیز منتشر خواهیم کرد.

ایرج فرزاد

دسامبر ۲۰۲۴

مقدمه

در حدود هفتاد و پنج هزار سال پیش، بشریت تقریباً مرد.

یک انفجار بزرگ در اندونزی باعث ایجاد یک لایه عظیم از خاکستر، دود و زباله شد که هزاران مایل را پوشانده بود.

فوران آتشفشان کوه توبا (Toba) ^a به قدری شدید بود که به عنوان قوی ترین رویداد آتشفشانی در بیست و پنج میلیون سال اخیر شناخته می شود. به طور غیر قابل تصور، ۶۷۰ مایل مکعب آشغال و کثافت را به هوا پرتاب کرد. این امر باعث شد تا مناطق وسیعی از مالزی و هند توسط خاکستر آتشفشانی تا ۳۰ فوت ضخامت خفه شود. دود و غبار سمی در نهایت بر فراز آفریقا حرکت کرد و آثاری از مرگ و ویرانی را بر جای گذاشت.

a ابر آتشفشان توبا که فوران آن بین ۷۷,۰۰۰ تا ۶۹,۰۰۰ سال پیش در دریاچه توبا، سوماترا، اندونزی رخ داده است. به عنوان یکی از بزرگترین فوران های آتشفشانی بر روی کره زمین شناخته می شود. نظریه فوران آتشفشان توبا که به این فوران مربوط است عنوان می کند که این رخداد سیاره زمین را در یک زمستان آتشفشانی ۶ تا ۱۰ ساله و احتمالاً یک دوره سردی ۱,۰۰۰ ساله فرو برد.

ساخته خود ما هستند. ما با خطر افزایش گرمای زمین مواجه هستیم، که در آن اتمسفر پیرامون زمین، که عامل مهمی در پدیده حیات بر این کره است، علیه ما عمل میکند. ما با خطر جنگ های مدرن روبرو هستیم، زیرا سلاح های هسته ای در برخی از بی ثبات ترین مناطق جهان در حال گسترش است. ما با خطر میکروب های مسلح مانند ایدز (AIDS) یا ابولا (Ebola) روبرو هستیم که در هوا زندگی میکنند و می تواند با یک سرفه یا عطسه ساده منتقل شوند. این می تواند بیش از ۹۸ درصد از نسل بشر را از بین ببرد.

علاوه بر این، ما با جمعیت در حال گسترشی روبرو هستیم که منابع را با سرعتی باور نکردنی مصرف می کند. ممکن است زمانی از ظرفیت زمین فراتر برویم و در یک آرماگدون و روز قیامت زیست محیطی قرار بگیریم که در آن برای مصرف آخرین ذخایر باقیمانده سیاره رقابت کنیم.

علاوه بر بلاهایی که خودمان ایجاد می کنیم، بلایای طبیعی نیز وجود دارند که کنترل چندانی بر آنها نداریم. در مقیاس چند هزار سال، ما با یک عصر یخبندان دیگری روبرو هستیم. در صد هزار سال گذشته، بیشتر سطح زمین به ضخامت تا تا نیم مایل یخ جامد پوشیده بود.

دورنمای یخ زده تاریک بسیاری از حیوانات را به سمت انقراض سوق داد. در ده هزار سال پیش، زمین شاهد یک ذوب شدن یخ ها بود. این معجزه کوتاه گرما، منجر به ظهور ناگهانی تمدن مدرن شد و انسان ها از آن برای گسترش و پیشرفت استفاده کردند. اما این شکوفایی در یک دوره بین یخبندان رخ داده است، به این معنی که احتمالاً در ده هزار سال آینده با عصر یخبندان دیگری روبرو خواهیم شد. وقتی عصر یخبندان دیگری بیاید شهرهای ما زیر کوه های برفی ناپدید می شوند و تمدن زیر یخ له خواهد شد.

ما همچنین با این احتمال روبرو هستیم که ابرآتشفشان زیر پارک ملی سنگ زرد^b (Yellowstone National Park) ممکن است از خواب طولانی خود بیدار شود، ایالات متحده را از هم بپاشد و زمین را در ابری خفه کننده و سمی از دوده و زباله غرق کند. فوران های قبلی در - ۶۳۰۰۰۰ سال پیش - ۱،۳ میلیون سال پیش و ۱،۲ میلیون سال پیش رخ داده است. هر رویداد تقریباً ۷۰۰۰۰ سال از هم فاصله داشت. بنابراین، ممکن است در ۱۰۰۰۰۰ سال آینده، فوران عظیم دیگری در انتظار ما باشد.

در مقیاس چند میلیون سال، ما با خطر برخورد شهاب ها و یا کومت دیگری به زمین روبرو هستیم، مشابه آنچه در ۶۵ میلیون سال پیش به نابودی دایناسورها منجر شد. در آن

b پارک ملی یلوستون: (Yellowstone National Park) یک پارک ملی واقع در ایالات متحده آمریکا و ایالت های وایومینگ، مونتانا و آیداهو است. این پارک در ۱ مارس ۱۸۷۲ به وسیله کنگره ایالات متحده آمریکا و به عنوان یک پارک ملی در ایالت وایومینگ بنا نهاده شد و سپس به ایالت های مونتانا و آیداهو گسترش یافت. این پارک که با امضای رئیس جمهور یولیسیز سایمن گرانت در مارس ۱۸۷۲ ثبت شد، نخستین پارک ملی ایالات متحده و نخستین پارک ملی ثبت شده در دنیا است. م

پس از آن من تمدنی را در آن سیاره تصور کردم که می دانستم خورشید شان در حال مرگ است و بنابراین فوراً تلاش میکنند تا ناوگان عظیمی از سفینه های فضایی را آماده کنند تا آنها را به منظومه شمسی دیگری منتقل کنند. تصور کردم چه هرج و مرجی در این سیاره که مردم آن در وحشت و ناامیدی سعی می کردند چند صدلی آخر را در کشتی های در حال حرکت حفظ کنند، در جریان بود. تصور می کردم که کسانی که با انفجار خورشید شان به حال خود رها شده بودند، تا چه اندازه وحشتناک است.

طبق قوانین فیزیک، مواجه شدن بشر با روز انقراض اجتناب ناپذیر است. اما آیا ما نیز مانند پیشینیان خود انگیزه و اراده ای برای بقا و حتی شکوفایی خواهیم داشت؟ اگر ما تمام اشکال حیات را که تاکنون روی زمین وجود داشته اند، از باکتری های میکروسکوپی گرفته تا جنگل های سر به فلک کشیده، تا دایناسورهای و انسان های مبتکر اسکن کنیم، متوجه می شویم که بیش از ۹۹/۹ درصد آنها در نهایت منقرض شده اند. این بدان معناست که انقراض یک قاعده است، که احتمال وقوع آن به شدت علیه ما است. وقتی ما زیر پای خود را در خاک حفر می کنیم تا فسیلی را کشف کنیم، شواهدی از بسیاری از اشکال حیات باستانی می بینیم. با این حال، امروزه تنها تعداد انگشت شماری از آنها زنده مانده اند. میلیون ها گونه در برابر ما ظاهر شده اند. آنها روز خود را در آفتاب گذرانند و سپس پرمرده شدند و مردند. این داستان زندگی است.

مهم نیست که چقدر دیدن غروب های دراماتیک و عاشقانه، بوی نسیم های تازه اقیانوس و گرمای یک روز تابستانی را ارزشمند بدانیم، یک روز همه چیز به پایان می رسد و این سیاره به مهمان نوازی از زندگی انسان ها پایان خواهد داد. طبیعت در نهایت علیه ما خواهد چرخید، همانطور که با تمام آن اشکال زندگی منقرض شده انجام داد.

تاریخ با شکوه زندگی بر روی زمین نشان می دهد که موجودات زنده در مواجهه با یک شرایط متخاصم، ناگزیر به یکی از سه سرنوشت می رسند: یا آنها می توانند آن محیط را ترک کنند، می توانند با آن سازگار شوند و یا خواهند مُرد. اما اگر ما به اندازه کافی به آینده نگاه کنیم، در نهایت با فاجعه ای چنان بزرگ مواجه خواهیم شد که گزینه سازگاری عملاً غیرممکن خواهد بود. بنابراین منطقاً دو راه بیشتر در برابر بشر نیست: یا باید کره زمین را ترک کنیم یا نابود خواهیم شد. راه دیگری نیست.

این فجایع و مصیبت ها در گذشته بارها و بارها اتفاق افتاده اند و به ناچار در آینده نیز رخ خواهند داد. کره زمین تاکنون پنج دوره بزرگ از انقراض را پشت سر گذاشته است که در آن تا ۹۰ درصد از تمام اشکال حیات از روی زمین ناپدید شدند. همانطور که روز به دنبال شب می آید، چیزهای بیشتری در راه خواهند بود.

در چشم انداز چند دهه، ما با تهدیداتی مواجه هستیم که طبیعی نیستند، اما عمدتاً به دلیل حماقت و کوتاه اندیشی خود،

که امکان خروج از زمین و استقرار در نقاط دیگر منظومه شمسی و حتی فراتر از آن را ممکن می‌سازد.

اما اگر می‌توانیم از تاریخ خود درسی بگیریم، این است که بشریت در مواجهه با بحران‌های تهدیدکننده زندگی، از پس چالش‌ها برآمده و به اهدافی بالاتر رسیده است. به نوعی، اراده اکتشاف در ژن‌های ماست و در روح ما نقش بسته است.

اما اکنون شاید با بزرگترین چالش روبرو هستیم: ترک محدودیت‌های کره زمین و اوج گرفتن به فضا-مکان. قوانین فیزیک روشن و صریح اند. دیر یا زود با بحران‌های جهانی مواجه خواهیم شد که نفس موجودیت ما را تهدید می‌کنند. زندگی گرانباتر از آن است که خود را محدود به یک سیاره؛ و در معرض تهدیدات این یک سیاره قرار بدهیم.

ساگان (Sagan) به من گفت ما به یک قرارداددبیمه نیاز داریم. او به این نتیجه رسید که ما باید به یک "نوع دو سیاره‌ای" تبدیل شویم. به عبارت دیگر، ما به یک طرح آلترناتیو نیاز داریم.

در این کتاب، تاریخ، چالش‌ها و راه‌حل‌های احتمالی پیش روی خود را بررسی خواهیم کرد. مسیر آسان نخواهد بود، عقب‌نشینی‌ها وجود خواهند داشت، اما چاره‌ای نداریم.

پیشینیان و اجداد ما، تقریباً هفتاد و پنج هزار سال پیش، با یک بحران نزدیک به انقراض کامل روبرو شدند، اما آن ۲ هزار جان برده جرأت کردند و کل زمین را به مستعمره خود تبدیل کردند. امیدوارم این کتاب گام‌های لازم را برای غلبه بر این موانعی که در آینده با آن‌ها ناگزیر روبرو خواهیم شد، مشخص کند. شاید سرنوشت ما تبدیل شدن به گونه‌ای باشد که در چند سیاره در میان خورشیدها و ستاره‌ها زندگی می‌کند.

"اگر بقای درازمدت ما در خطر باشد، ما در قبال سرنوشت نوع خود، مسئولیت خطیری داریم: سرمایه‌گذاری بردنیاهای دیگر."

- کارل ساگان

"دایناسورها به دلیل نداشتن برنامه فضایی منقرض شدند. و اگر ما هم بخاطر نداشتن برنامه فضا-مکان، منقرض شویم، دقیقاً این سرنوشت هم در برابر ما قرار دارد."

- لری نیون

مقدمه‌ای در باره "نوع چند سیاره‌ای"

وقتی بچه بودم، کتابهای سه گانه آیزاک آسیموف

زمان، صخره‌ای به عرض حدود شش مایل در شبه جزیره یوکاتان (Yucatán) مکزیک فرود آمد و زباله‌های آتشی را به آسمان فرستاد که دوباره روی زمین باریدند. مانند انفجار توبا (Toba) در هفتاد و پنج هزار سال پیش، اما بسیار بزرگتر، ابرهای خاکستر در نهایت خورشید را تاریک کردند و باعث شدند دما در سطح جهان کاهش یابد. با پژمرده شدن پوشش گیاهی، زنجیره غذایی از بین رفت. دایناسورهای گیاهخوار از گرسنگی مُردند و پس از آنها بستگان گوشتخوارشان نیز به دنبال آن‌ها مُردند. در نهایت، ۹۰ درصد از تمام اشکال حیات روی زمین در پی این رویداد فاجعه بار از بین رفتند. برای هزاران سال، ما از این واقعیت که زمین در انبوهی از سنگ‌های بالقوه کشنده شناور است، غافل بوده‌ایم و یا با خود فریبی از آن گذشته‌ایم. تنها در دهه گذشته دانشمندان بر تاثیرات این خطر صحنه گذاشتند. اکنون می‌دانیم که چندین هزار "near-Earth objects" (اجسام نزدیک به زمین) وجود دارند که از مدار زمین عبور می‌کنند و خطری برای زندگی در سیاره ما هستند. تا ژوئن ۲۰۱۷، شانزده هزار و دویست و نود و چهار مورد از این اشیا فهرست بندی شده است. اما اینها فقط آنهایی هستند که ما پیدا کرده‌ایم. ستاره‌شناسان تخمین می‌زنند که شاید چندین میلیون وجود داشته باشد که در منظومه شمسی از کنار زمین می‌گذرند.

من یک بار با ستاره‌شناس فقید کارل سیگان (Carl Sagan) در مورد این تهدید مصاحبه کردم. او به من تاکید کرد که "ما در یک گالری و میدان تیراندازی کیهانی (cosmic) زندگی می‌کنیم" که توسط خطرات احتمالی احاطه شده است. او به من گفت که برخورد یک سیارک بزرگ به زمین، فقط مسئله زمان است. اگر ما بتوانیم آن اشیاء را نورانی کنیم، آنوقت خواهیم دید که ما با هزاران نقطه خطر مرگبار احاطه شده‌ایم.

حتی با فرض اینکه از همه این خطرات اجتناب کنیم، خطر دیگری وجود دارد که همه خطرات دیگر را بسیار کوچک می‌کند. پنج میلیارد سال بعد، خورشید به یک غول تبدیل خواهد شد، به ستاره سرخی که تمام آسمان را پر کرده است. خورشید چنان غول پیکر خواهد بود که مدار زمین را در جو فروزان خود قرار خواهد گرفت و گرمای طاقت فرسای آن زندگی را در این دوزخ غیرممکن خواهد کرد.

بر خلاف سایر اشکال حیات در این سیاره، که باید به طور پاسیو و منفعل منتظر سرنوشت خود باشند، ما انسان‌ها سرنوشت خود را تعیین می‌کنیم.

خوشبختانه، ما اکنون در حال ایجاد ابزارهایی هستیم که با خطراتی که طبیعت در برابر ما قرار داده است، امکان داریم که به یکی از ۹۹/۹ درصد از اشکال حیاتی که در معرض انقراض قرار دارند تبدیل نشویم. در این کتاب با مبتگرانی روبرو خواهیم شد که انرژی، بینش و منابع لازم برای تغییر سرنوشت بشریت را دارند. ما با رویاپردازی ملاقات خواهیم کرد که معتقدند بشریت می‌تواند در فضای بیرون از کره زمین زندگی کند و رشد کند. ما به تجزیه و تحلیل پیشرفت‌های انقلابی در تکنولوژی خواهیم پرداخت

های بین ستاره ای ایجاد می کنند. برخی نیز بر اثر کینه، نفرت و آناشسی، نزاع و جنگ فرو می پاشند.

بسیاری از مفاهیم انقلابی در رمان استپلدون در داستان های علمی تخیلی بعدی گنجانده شد. به عنوان مثال، قهرمان ما در ستاره ساز (Star Maker)، متوجه می شود که بسیاری از تمدن های فوق پیشرفته آگاهانه وجود خود را از تمدن های پایین تر مخفی نگه می دارند تا از دسترسی تصادفی آن ها با تکنولوژی پیشرفته جلوگیری کنند. این مفهوم مشابه دستورالعمل اولیه (Prime Directive) است که یکی از اصول راهنما فدراسیون در سری Star Trek^c است.

قهرمان ما همچنین با تمدنی روبرو می شود که آنقدر پیچیده است که اعضا آن خورشید مادر خود را در یک کره غول پیکر محصور می کنند تا از تمام انرژی آن استفاده کنند.

این مفهوم که بعدها سطح دایسون (Dyson) نامیده شد، اکنون جزء اصلی داستان های علمی تخیلی است.

قهرمان داستان با نژادی از افراد که در تماس تله پاتی مداوم با یکدیگر هستند ملاقات می کند. هر فردی افکار درونی دیگران را می داند.

این ایده مقدم بر ایده حاکم بر Borg of Star Trek^d است، جایی که افراد از نظر ذهنی به

c سفر ستاره ای Star Trek که در ایران بانام پیشتازان فضا شناخته می شود، مجموعه علمی تخیلی آمریکایی است که نخستین فصل آن بین سال های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹



ساخته شده است.

کل مجموعه اولیه پیشتازان فضا The Original Series یا (TOS) حدود هشتاد قسمت است و هر کدام از قسمت ها داستانی مستقل دارد. ماجرا از این قرار است که سفینه فضایی انتریپرایز که مجهز به پیش رانه های ضد ماده (Antimatter) است و می تواند با سرعتی بیشتر از سرعت نور حرکت کند، به مأموریتی ۵ ساله برای کشف دنیاهای ناشناخته و ارتباط برقرار کردن با تمدن های فرازمینی فرستاده شده است. در فیزیک نوین، Antimatter ماده ای است که ذرات بنیادین و زیراتمی سازنده آن، از ذراتی به نام «جفت کوانتومی» ذرات عادی، تشکیل شده است. م

d بورگ (Borg) جامعه ای تخیلی از انسان نماهای سایبرنتیک در سریال تلویزیونی پیشتازان فضا است. خاستگاه بورگ ها ربع دلتا، یکی از چهار بخش کهکشان راه شیری، است ولی در مسیر گسترش خود تعداد بی شماری از دیگر نژادها را در جامعه خود استحاله کرده اند. استحاله اجباری و همگون سازی دیگر جوامع به صورت بورگ از ویژگی های اصلی بورگ ها است. بورگ ها در برخورد با دیگر نژادها، با تزریق ابزارهای میکروسکوپی به نام nanoprobe به بدن آن ها باعث اتصال مغز افراد این نژادها با جامعه خود می شوند. «نانو پروب»، یک دستگاه عدسی مانند است که فیبرهای دارای عدسی و برخورد از توان انتقال نور اندازه گیری میکند. جامعه بورگ ها جمعی و کلکتیو است و اصطلاحاً کندو (the hive) نام دارد و افراد همگون سازی شده به «ذهن کندو» متصل می شوند. هدف نهایی بورگ ها دستیابی به بی عیبی و کمال است. م

(Isaac Asimov) در باره "بنیان" را خواندم که به عنوان یکی از بزرگترین اسطوره های تاریخ علمی تخیلی (science fiction) شناخته می شود. من متحیر شدم که آسیموف به جای نوشتن در مورد نبرد یا تفنگ های اشعه ای و جنگ های فضایی با بیگانگان (aliens)، یک سوال ساده اما عمیق طرح کرده بود: تمدن بشری پنج هزار سال بعد کجا خواهد بود؟ سرنوشت نهایی ما چیست؟

آسیموف در کتاب های سه گانه و مبتکرانه مذکور، تصویری از بشریت در سراسر کهکشان راه شیری با میلیون ها سیاره مسکونی که توسط یک امپراتوری وسیع کهکشانی در کنار هم قرار گرفته اند، ترسیم کرد. در آن تصویر ما چنان آنقدر سفر کرده بودیم که محل وطن اصلی ما که این تمدن بزرگ را به وجود آورده بود، در فضای مه آلود ماقبل تاریخ، گم شد. جوامع پیشرفته زیادی در سراسر کهکشان توزیع شده اند، با افراد زیادی که از طریق شبکه پیچیده ای از پیوندهای اقتصادی به هم متصل شده اند. با این حجم نمونه عظیم، می توان از ریاضیات برای پیش بینی سیر آینده وقایع استفاده کرد، گویی پیش بینی حرکت مولکول ها است.

سال ها پیش از دکتر آسیموف برای سخنرانی در دانشگاهمان دعوت کردم. با شنیدن سخنان متفکرانه او از وسعت دانش او تعجب کردم. سپس از او سوالی پرسیدم که از کودکی برایم جالب بود: چه چیزی الهم بخش او برای نوشتن سریال سه گانه "بنیاد" بود؟ او چگونه به مساله ای رسیده بود که کل کهکشان را در بر گرفته است؟

او بدون تردید پاسخ داد که از ظهور و سقوط امپراتوری روم الهام گرفته است. در داستان امپراتوری، می توان دید که سرنوشت مردم روم در طول تاریخ پرتلاطم آن چگونه رقم خورد.

به این فکر کردم که آیا تاریخ بشریت نیز به همان صورت سرنوشتی دارد؟ شاید سرنوشت ما این باشد که در نهایت تمدنی ایجاد کنیم که کل کهکشان راه شیری را در بر بگیرد. شاید سرنوشت ما واقعاً در ستاره ها و خورشید ها باشد.

بسیاری از مضامین زیربنایی آثار آسیموف حتی پیش از این نیز در رمان جالب "ستاره ساز" اولاف استاپلدون (Olaf Stapledon) مورد بررسی قرار گرفته بودند. در این رمان، قهرمان داستان رویاپردازی می کند که به نحوی به فضا می رود تا اینکه به سیارات دور دست می رسد. او که در سراسر کهکشان به عنوان آگاهی خالص پیش می رود، و از منظومه ستاره ای به منظومه ستاره ای دیگر در گشت و گذار است، شاهد امپراتوری های خارق العاده بیگانگان (alien) است. برخی از آن امپراطوری ها به عظمت می رسند و دوران صلح و فراوانی و وفور را آغاز می کنند و برخی حتی با کشتی های ستاره ای خود امپراتوری

هم متصل هستند و تابع اراده Hive هستند.

و در پایان رمان، قهرمان داستان با خود ستاره ساز مواجه می شود، یعنی موجودی فضائی که کل جهان‌ها را می آفریند و با آن‌ها سر و کار دارد، هر جهان (universe) قوانین فیزیکی خاص خود را دارد. جهان ما فقط یکی از این چندجهانی و مالتی جهانی است. قهرمان ما با ابهت تمام شاهد حضور Star Maker در حال کار است که او قلمروهای جدید و هیجان انگیزی را تداعی می کند و آنهایی را که برای او خوشایند نیستند حذف و یا نا دیده میگیرد.

رمان اعجاب بر انگیز استاپلدون در دنیایی که رادیو هنوز به عنوان یک معجزه تکنولوژی تلقی می شد، شوک آور بود. در دهه ۱۹۳۰، ایده دستیابی به تمدن فضانوردی مضحک و نامعقول به نظر می رسید. در آن زمان، هواپیماهای ملخدار مطرح بودند که به سختی می توانستند بر فراز ابرها پرواز کنند، بنابراین، آر آن دهه، امکان سفر به ستاره‌ها بسیار دور به نظر می رسید.

Star Maker یک موفقیت فوری بود. آرتور سی کلارک (Arthur C. Clarke) آن را یکی از بهترین آثار علمی تخیلی که تاکنون منتشر شده است نامید. این ذهنیت یک نسل کامل از نویسندگان آثار علمی تخیلی پس از جنگ را شکوفا ساخت. اما در میان مردم علی العموم، این رمان به زودی در میان هرج و مرج و وحشیگری جنگ جهانی دوم فراموش شد.

یافتن سیارات جدید در فضا - مکان

اکنون که فضایی‌های کیپلر (Kepler) و تیم‌هایی از اخترشناسان مقیم زمین، حدود چهار هزار سیاره را کشف کرده‌اند که به دور ستاره‌ها و خورشیدهای دیگر در کهکشان راه شیری می چرخند، انسان از خود سوال میکند که آیا تمدن‌های توصیف شده توسط استاپلدون واقعا وجود دارند یا خیر.

در سال ۲۰۱۷، دانشمندان ناسا نه یک، بلکه هفت سیاره به اندازه زمین را شناسایی کردند که به دور یک خورشید نزدیک، تنها سی و نه سال نوری از زمین فاصله دارند، می چرخند. از این هفت سیاره، سه سیاره به اندازه کافی به خورشید مادر خود نزدیک هستند تا آب مایع را داشته باشند. به زودی، ستاره شناسان می توانند تأیید کنند که آیا این سیارات و سایر سیارات دارای اتمسفر حاوی بخار آب هستند یا خیر. از آنجایی که آب «حلال جهانی» است که می تواند کاسه اختلاط مواد شیمیایی ارگانیکی و آلی سازنده مولکول DNA باشد، دانشمندان ممکن است بتوانند نشان دهند که شرایط زندگی در جهان (universe) مشترک است. ما ممکن است در آستانه یافتن جام مقدس (Holy Grail) ستاره شناسی سیاره ای، یعنی دوقلوی زمین در فضای دور باشیم.

تقریباً در همان زمان، اخترشناسان اکتشاف متحول کننده دیگری را انجام دادند، سیاره ای به اندازه زمین به نام پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri b)، که به دور نزدیک ترین ستاره به خورشید ما، پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri)، که تنها ۴.۲ سال نوری از ما فاصله دارد، می چرخد. دانشمندان مدت ها است پیش بینی کرده اند که این ستاره یکی از اولین ستاره هایی باشد که مورد کاوش قرار می گیرد.

این سیارات تنها تعدادی از ثبت های اخیر در دایر المعارف عظیم سیارات فراخورشیدی هستند. دایرالمعارف که قاعدتا، باید عملاً هر هفته به روز و آپ تو دیت شود. این شامل منظومه‌های ستاره‌ای عجیب و غیرمعمولی است که استاپلدون فقط می‌توانست رویای آن‌ها را داشته باشد - از جمله سیستم‌هایی که در آن چهار یا چند ستاره و خورشید در میان یکدیگر می‌چرخند. بسیاری از ستاره شناسان بر این باورند که اگر بتوانید شکل گیری عجیب و غریبی از سیارات را تصور کنید، احتمالاً در جایی در کهکشان وجود دارد، به شرطی که برخی از قوانین فیزیکی نقض نشود.

به این معنی است که می‌توانیم تقریباً محاسبه کنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در کهکشان وجود دارند. از آنجایی که هر کهکشان حدود صد میلیارد ستاره و خورشید دارد، ممکن است بیست میلیارد سیاره به اندازه زمین وجود داشته باشد که فقط در کهکشان ما به دور یک ستاره خورشید مانند می چرخند. و از آنجایی که صد میلیارد کهکشان وجود دارد که با ابزارهای ما قابل مشاهده اند، می توانیم تخمین بزنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در جهان مرئی وجود دارد: دو میلیارد تریلیون.

با درک اینکه کهکشان می تواند مملو از سیارات قابل سکونت باشد، دیگر هرگز آسمان شب را به همان شکل نخواهید دید.

هنگامی که اخترشناسان این سیارات به اندازه زمین را شناسایی کردند، هدف بعدی تجزیه و تحلیل اتمسفر آنها برای اکسیژن و بخار آب، یعنی نشانه های حیات، و گوش دادن به امواج رادیویی است که نشان دهنده وجود یک تمدن هوشمند است. چنین کشفی یکی از نقاط عطف بزرگ در تاریخ بشر خواهد بود که با مهار آتش قابل مقایسه است. این انکشاف نه تنها رابطه ما با بقیه جهان و یونیورس را دوباره تعریف می کند، بلکه سرنوشت ما را نیز تغییر می دهد.

این سیارات تنها تعدادی از ثبت های اخیر در دایر المعارف عظیم سیارات فراخورشیدی هستند. دایره المعارف سیاره ها، که باید عملاً هر هفته به روز شود. این شامل منظومه‌های ستاره‌ای عجیب و غیرمعمولی است که استاپلدون فقط می‌توانست رویای آن‌ها را داشته باشد - از جمله سیستم‌هایی که در آن چهار یا چند ستاره در میان یکدیگر می‌چرخند. بسیاری از ستاره شناسان بر این باورند که اگر بتوانید شکل گیری عجیب و غریبی از سیارات را تصور کنید، احتمالاً در جایی در کهکشان وجود دارد، به

شرطی که برخی از قوانین فیزیک را نقض نکند.

به این معنی است که ما می‌توانیم به طور تقریبی محاسبه کنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در کهکشان وجود دارد. از آنجایی که حدود صد میلیارد ستاره دارد، ممکن است بیست میلیارد سیاره به اندازه زمین وجود داشته باشد که فقط در کهکشان ما به دور ستاره ای شبیه به خورشید می‌چرخند. و از آنجایی که صد میلیارد کهکشان وجود دارد که با ابزار ما قابل مشاهده است، می‌توانیم تخمین بزنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در جهان مرئی وجود دارد: دو میلیارد تریلیون.

بادرک اینکه کهکشان می‌تواند مملو از سیارات قابل سکونت باشد، دیگر هرگز آسمان شب را به همان شکل نخواهد دید.

هنگامی که اخترشناسان این سیارات به اندازه زمین را شناسایی کردند، هدف بعدی تجزیه و تحلیل اتمسفر آنها برای اکسیژن و بخار آب، نشانه حیات، و گوش دادن به امواج رادیویی است که نشان دهنده وجود یک تمدن هوشمند است. چنین کشفی یکی از نقاط عطف بزرگ در تاریخ بشر خواهد بود که با رام کردن آتش قابل مقایسه است. نه تنها رابطه ما با بقیه جهان را دوباره تعریف می‌کند، بلکه سرنوشت ما را نیز تغییر می‌دهد.

عصر جدید طلایی اکتشاف فضا

همه این اکتشافات هیجان‌انگیز سیارات فراخورشیدی، همراه با ایده‌های بدیعی که توسط نسل جدیدی از افراد برخوردار از بینش ایجاد شده‌اند، علاقه عموم را به سفرهای فضایی دوباره برانگیخته‌اند. در واقع، آنچه برنامه فضایی را به پیش برد، جنگ سرد و رقابت ابرقدرت‌ها بود. مردم بدشان نمی‌آمد که در رقابت با شوروی ۵۵ درصد از بودجه فدرال کشور را صرف برنامه فضایی آپولو (Apollo) کنند، زیرا اعتبار ملی ما در خطر بود. با این حال، این رقابت تب آلود نتوانست برای همیشه ادامه یابد و بودجه در نهایت از بین رفت.

فضانوردان آمریکایی آخرین بار حدود چهل و پنج سال پیش روی سطح ماه قدم زدند. اکنون، موشک Saturn V و شاتل فضایی برجیده شده و در موزه‌ها و زیباله‌دان‌ها زنگ می‌زند و داستان‌های آنها در کتاب‌های تاریخ غبارآلود رنگ می‌بازند. در سال‌های بعد، ناسا به عنوان «آژانس ناکجاآباد» مورد انتقاد قرار گرفت. ده‌ها سال است که چرخ‌های خود را می‌چرخاند و عملاً به جایی می‌رود که همه قبلاً رفته‌اند.

اما وضعیت اقتصادی شروع به تغییر کرده است. قیمت سفرهای فضایی که زمانی آنقدر بالا بود که می‌توانست بودجه یک کشور را فلج کند، مداوماً کاهش یافته است، تا حد زیادی به دلیل اختصاص نیرو، پول و علاقه گروهی از صاحبان موسسات اقتصادی. میلیاردرهایی مانند ایلان ماسک (Elon

Musk)، ریچارد برانسون (Richard Branson) و جف بزوس (Jeff Bezos) که نسبت به سرعت گاهی اوقات شبیه به یخبندان ناسا بی‌تاب هستند، دسته چک‌های خود را برای ساخت موشک‌های جدید باز کرده‌اند. آنها نه تنها می‌خواهند به سود برسند، بلکه می‌خواهند رویای کودکی خود را برای رفتن به ستاره‌ها برآورده کنند.

اکنون یک اراده در سطح کشوری، جان تازه‌ای گرفته است. سوال دیگر این نیست که آیا ایالات متحده فضانوردان را به سیاره سرخ (مریخ) می‌فرستد یا نه، بلکه این است که چه زمانی. باراک اوباما، رئیس‌جمهور سابق آمریکا اظهار داشت که فضانوردان تا سال ۲۰۳۰ روی سطح مریخ راه می‌روند و دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا از ناسا خواسته است تا این جدول زمانی را تسریع کنند.

ناوگانی از موشک‌ها و ابزارهای فضایی که قادر به سفر بین سیاره‌ای هستند

مانند موشک تقویت کننده سیستم پرتاب فضایی ناسا (SLS)، موشک‌هایی با کپسول اوریون (Orion) و دیگر موشک تقویت کننده با کپسول دراگون (Dragon) - در مرحله آزمایش اولیه هستند. دراکون یک فضایی‌های تجاری قابل استفاده مجدد با قابلیت حمل ۶۰۰۰ کیلوگرم، ساخت شرکت SpaceX است. آنها پرتاب شاتل‌های سنگین را انجام خواهند داد و فضانوردان ما را به ماه، سیارک‌ها، مریخ و حتی فراتر از آن خواهند برد. در واقع، تبلیغات و جلب توجه زیادی توسط این برنامه‌ها ایجاد شده است و نوعی رقابت هم در حول آن‌ها ایجاد شده است. شاید در حالی که گروه‌های مختلف برای نصب اولین پرچم در خاک مریخ با هم رقابت می‌کنند، ترافیکی بر فراز مریخ ایجاد شود.

برخی نوشته‌اند که ما وارد عصر طلایی جدیدی از سفرهای فضایی می‌شویم، زمانی که کاوش در جهان پس از دهه‌ها غفلت، بار دیگر به بخشی هیجان‌انگیز از دستورکار در سطح کشوری تبدیل می‌شود.

حال که به آینده می‌نگریم، می‌توانیم خطوط کلی چگونگی



e اوریون (Orion)

جدیدترین کپسول فضایی سازمان فضایی ناسا برای حمل انسان به فضا و اکتشافات دور دست از جمله سیاره مریخ است. مراحل اجرایی این فضایی‌ها پس از اتمام برنامه شاتل و ناوگان شاتل کلید خورد و نخستین پرواز آزمایشی بدون سرنشین خود را در ۵ دسامبر ۲۰۱۴ با موفقیت انجام داد. این فضایی‌ها مانند فضایی‌های آپولو از یک کپسول حامل فضانوردان تشکیل شده است که می‌تواند به فضای ماورای زمین به اکتشاف در سیارات دیگر و همچنین سیارک‌ها بپردازد و پس از آن با فرود به زمین به وسیله چتر نجات در اقیانوس سقوط کند. م

در قرن بیست و یکم، موج سوم علم با تکنولوژی پیشرفته مشخص شده است که با پیشقراولان فیزیک کوانتومی که ترانزیستور و لیزر را اختراع کردند، هدایت می‌شود. کامپیوترهای غول پیکر، اینترنت، ابزار ارتباطی مدرن، جی‌پی‌اس (GPS)^f و رشد انفجاری چیپ‌های کوچکی که در تمام جنبه‌های زندگی ما نفوذ کرده است.

در بیشتر تاریخ بشریت، زندگی‌های رقت‌بار، مبارزه در دنیای خصمانه و بی‌توجهی که در آن امید به زندگی بین بیست تا سی سال بود، رایج بود. ما اکثراً کولی‌ها و از تیره‌هایی بودیم که تمام دارایی‌هایمان را بر پشت خود حمل می‌کردیم.

هر روز، مبارزه برای تامین غذا و سرپناه بود. ما در ترس دائمی از درندگان شرور، بیماری و گرسنگی زندگی می‌کردیم. اما اگر پیشینیان واجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، با دیدن توانایی ما برای ارسال فوری تصاویر به سراسر سیاره، با موشک‌هایی که می‌توانند ما را به ماه و فراتر از آن ببرند، و با ماشین‌هایی که می‌توانند خودشان رانندگی کنند، ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند.

در این کتاب، من تکنولوژی‌هایی را شرح خواهم داد که ما را برای بررسی سیارات و ستارگان حتی دورتر راهنمایی خواهند کرد. در بخش اول، ما تلاش برای ایجاد یک پایگاه دائمی در ماه و تسلط بر کره مریخ و شبیه‌سازی آن به کره زمین را مورد بحث قرار خواهیم داد. برای این کار باید از موج چهارم علم که شامل هوش مصنوعی، نانوتکنولوژی (nanotechnology)^g و بیوتکنولوژی است بهره‌برداری کنیم.

هدف شبیه‌سازی مریخ به زمین از توانایی امروز ما فراتر است، اما تکنولوژی‌های قرن بیست و دوم به ما این امکان را می‌دهند که این بیابان تاریک و

تغییر علم اکتشاف فضا را ببینیم. به دلیل پیشرفت‌های انقلابی در طیف گسترده‌ای از تکنولوژی‌های مدرن، اکنون می‌توانیم حدس بزنیم که چگونه تمدن ما ممکن است روزی به فضای بیرونی حرکت کند، سیارات را با کره زمین شبیه‌سازی؛ و در میان ستارگان سفر کند. اگرچه این یک هدف بلند مدت است، اما اکنون می‌توان یک چهارچوب زمانی معقول ارائه داد و تخمین زد که چه زمانی برخی نقاط عطف کیهانی برآورده می‌شوند.

در این کتاب مراحل لازم برای انجام این هدف بلند پروازانه را بررسی خواهیم کرد.

اما کلید کشف اینکه چگونه آینده ما ممکن است آشکار شود، درک علم است که پشت همه این پیشرفت‌های شگفت‌انگیز است.

امواج انقلابی تکنولوژی

با توجه به مرزهای وسیع علم که پیشاروی ما قرار دارد، ممکن است بتوانیم چشم انداز وسیع تاریخ بشر تصویر کنیم. اگر پیشینیان و واجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، چه فکری می‌کردند؟

در بیشتر مقاطع تاریخ بشریت، ما در دنیایی متخاصم و بی‌توجه زندگی می‌کردیم که متوسط عمر انسان بین بیست تا سی سال بود. ما اکثراً کولی‌ها و تیره‌های بودیم که تمام دارایی‌هایمان را بر پشت خود حمل می‌کردیم. هر روز ما مبارزه‌ای برای تامین غذا و سرپناه بود. ما در ترس دائمی از درندگان شرور، بیماری و گرسنگی زندگی می‌کردیم. اما اگر پیشینیان واجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، با دیدن توانایی ما برای ارسال فوری تصاویر به سراسر سیاره، با موشک‌هایی که می‌توانند ما را به ماه و فراتر از آن ببرند، و با ماشین‌هایی که می‌توانند خودشان رانندگی کنند، ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند.

تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب‌های علمی به صورت موجی اتفاق می‌افتند که اغلب بر اثر پیشرفت‌های فیزیک ممکن شده است. در قرن نوزدهم، اولین موج علم و تکنولوژی توسط فیزیکدانانی که نظریه مکانیک و ترمودینامیک را ایجاد کردند، ممکن شد. مهندسان را قادر ساخت تا موتور بخار را تولید کنند که منجر به ابداع لکوموتیو و انقلاب صنعتی شد. این تحول عمیق در تکنولوژی، تمدن را از نفرین جهل، کار کمرشکن و فقر رها کرد و ما را به عصر ماشین برد.

در قرن بیستم، موج دوم توسط فیزیکدانانی که بر قوانین الکتریسیته و مغناطیس تسلط داشتند، رهبری شد که به نوبه خود عصر الکتریسیته را آغاز کرد. برقی شدن شهرهای ما با ظهور دینام، ژنراتور، تلویزیون، رادیو و رادار امکان پذیر شده است. این موج دوم برنامه فضایی مدرن را به وجود آورد که ما را به ماه برد.

^f ابزار موقعیت‌یابی جهانی (Global Positioning System) (به اختصار GPS)، وسیله‌ای برای یافتن موقعیت جغرافیایی است. این شبکه متشکل از ۲۴ ماهواره است که زمین را دور می‌زنند و در هر مدار ۴ ماهواره قرار دارد. راکت‌های کوچکی این ماهواره‌ها را در مسیر درست نگاه می‌دارد. به این ماهواره‌ها تلف استار (NAVSTAR) گفته می‌شود. م

^g تکنولوژی نانو، به فرانسوی (Nanotechnologie) به استفاده از مواد در ابعاد اتمی، مولکولی و فرامولکولی در کاربردهای صنعتی گفته می‌شود. اولین توصیف گسترده از نانوتکنولوژی، «اهداف تکنولوژیک خاص برای دستکاری دقیق اتم‌ها و مولکول‌ها برای ساخت محصولات با ابعاد میکرو (۱۰^{-۶}) بوده که اکنون به عنوان نانوتکنولوژی مولکولی شناخته می‌شود. متعاقباً توصیف کلی‌تری از فناوری نانو توسط طرح ملی فناوری نانو (آمریکا) ایجاد شد که فناوری نانو را به عنوان «دستکاری ماده که حداقل یک بُعد آن از ۱ تا ۱۰۰ نانومتر (۱۰^{-۹}) باشد»، تعریف کرد. در نتیجه عبارت‌هایی جمعی مانند «تکنولوژی‌های نانو» یا «تکنولوژی‌های در ابعاد-نانو» به طیف گسترده‌ای از تحقیقات و کاربردها اشاره دارد که ویژگی مشترک همه آنها «اندازه» است. نانومتر (Nanometer) واحد طول در سیستم متری برابر با ۱۰^{-۹} متر است. یک نانومتر معادل ۱۰۰۰ پیکومتر است. پیکومتر (pm: picometre) یک واحد طول در سیستم متری است و برابر با ۱۰^{-۱۲} متر است. یک پیکومتر معادل ۱۰۰۰ فمتومتر (fm) یا ۱/۱۰۰۰ نانومتر است. فمتومتر به نام «اتریکو فرمی» (۱۹۵۴-۱۹۰۱)، «فرمی» نیز نامیده می‌شود. از واحد پیکومتر معمولاً برای بیان قطر هسته اتم یا فاصله الکترون تا هسته اتم استفاده می‌شود. م

یخزده را به جهانی قابل سکونت تبدیل کنیم.

بعلاوه، ممکن است مجبور شویم بدن خود را مهندسی ژنتیک کنیم تا در سیارات دوردست با جاذبه، ترکیب اتمسفر و اکولوژی متفاوت، بتواند کارکردهای خود را حفظ و ادامه بدهد.

به لطف پروژه **Human Connectome**، که هر نورون مغز انسان را نقشه برداری می‌کند، روزی ممکن است بتوانیم کانکتوم‌های خود را با پرتوهای لیزری غول پیکر به فضای بیرونی بفرستیم و تعدادی از مشکلات سفر بین ستاره‌ای را از بین ببریم. من این را انتقال لیزری می‌نامم و ممکن است آگاهی ما را برای کشف کهکشان یا حتی جهان با سرعت نور آزاد کند، بنابراین لازم نیست نگران خطرات آشکار سفر بین ستاره‌ای باشیم.

اگر پیشینیان و نیاکان ما در قرن گذشته ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند، پس ما چگونه نسل یک قرن بعد را قضاوت خواهیم کرد؟

به احتمال زیاد، ما فرزندان خود را چون خدایان یونانی می‌دانیم. مانند عطارد، آنها می‌توانند برای بازدید از سیارات نزدیک به فضا پرواز کنند. مانند زهره، آنها بدن جاودانه کاملی خواهند داشت. مانند آپولو، آنها دسترسی نامحدودی به انرژی خورشید خواهند داشت.

آنها نیز مانند زئوس (Zeus) خواهند توانست با دستورات

i پروژه نقشه اتصالات عصبی مغز انسان (Human Connectome Project) به اختصار HCP، پروژه ای ۵ ساله بود که در سال ۲۰۰۹ توسط ۱۶ عضو موسسه ملی بهداشت ایالات متحده صورت گرفت. HCP پروژه‌های تحقیقاتی خود را در قالب دو کنسرسیوم جدا دنبال می‌کرد. این پروژه در ژوئیه سال ۲۰۰۹ میلادی به عنوان اولین چالش بزرگ سازمان NIH در زمینه علوم عصبی (neuroscience) آغاز شد. در تاریخ ۱۵ سپتامبر سال ۲۰۱۰، سازمان NIH اعلام کرد که اعتباراتی برای دو کنسرسیوم در نظر گرفته‌است. اعتباری به ارزش ۳۰ میلیون دلار در طول ۵ سال به کنسرسیومی اهدا شد که توسط دانشگاه واشینگتن در سنت لوئیس و دانشگاه مینه‌سوتا با همکاری دانشگاه آکسفورد (FMRIB) اداره می‌شد. همچنین اعتباری به ارزش ۸/۵ میلیون دلار و در مدت ۳ سال به کنسرسیومی اهدا شد که توسط دانشگاه هاروارد، بیمارستان عمومی ماساچوست و دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس اداره می‌شد. هدف پروژه HCP تهیه نقشه شبکه ای از اتصالات مغزی بود که حقایق را در زمینه اتصالات ساختاری و عملکردی نواحی مختلف مغز انسانهای سالم آشکار می‌کند. همچنین داده‌های حاصل از این پروژه، تحقیقات موجود در زمینه اختلالات مغزی ناشی از اوتیسم، آلزایمر، شیذوفرنی و اختلال در خواندن (Dyslexia) را تسهیل کرد.

این پروژه که همانطور که می‌بینید اساساً توسط دانشگاهها حمایت شده بود، در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۷ به‌طور رسمی **مختومه اعلام شد**. سخت نیست که متوجه شویم، سرمایه داری، نه فقط با نفس حیات انسان، بلکه با علم و تحقیقات علمی در جستجوی راهی برای "آینده بشریت"، پس از غیر قابل زیست کردن کره زمین، باز هم به دلیل تولید سرمایه داری، نیز ضدیدت دارند. علیرغم هیاهوهای سران جهان "دمکراسی" در مورد معضلات گریبانگیر حیات در کره زمین و "گرم شدن" آن، در عمل و روزانه میبینیم که چه هزینه‌های گزافی را صرف ماشین‌های کشتار جمعی میکنند، درست در همان حال میخوانیم و می‌شنویم که پروژه‌های جهان علم و دانش، چگونه یکی پس از دیگری "مختومه" اعلام میشوند. م

ژ زئوس در اساطیر یونانی، پادشاه خدایان و فرمانروای تمام زیارتگاه‌های واقع در کوه المپ است. او کوچکترین فرزند کروئوس و رئا از نژاد تیتان‌ها بود. کروئوس، پدر زئوس، شنیده بود که توسط یکی از فرزندان سرنگون خواهد شد. به همین دلیل فرزندان خود را می‌بلعید. اما زئوس که فرزند

ما با استفاده از روپات‌هایی که بطور اتومات خود را کپی میکنند، نانومواد فوق‌قوی و سبک وزن، و مهندسی ژنتیکی غلات، برای کاهش شدید هزینه‌ها و تبدیل مریخ به بهشت واقعی تلاش خواهیم کرد. در نهایت، ما فراتر از مریخ پیشرفت خواهیم کرد و در سیارک‌ها و ماه‌های غول‌های گازی، یعنی مشتری و زحل، سکونت گاه خواهیم داشت.

در قسمت دوم، به زمانی نگاه خواهیم کرد که بتوانیم فراتر از منظومه شمسی حرکت کنیم و ستاره‌های نزدیک را کشف کنیم. باز هم، این هدف با سطح فعلی تکنولوژی ما هنوز در چشم انداز نیست، اما تکنولوژی‌های موج پنجم آن را ممکن می‌سازد: نانو کشتی‌ها، بادبان‌های لیزری، ماشین‌های ادغام رم جت (ramjet)^h، موتورهای ضد ماده. در حال حاضر، ناسا هزینه مطالعاتی را در مورد فیزیک لازم برای تحقق سفر بین ستاره‌ای تامین کرده است.

در قسمت سوم، آنچه را که برای تطبیق دادن بدنمان لازم است که بتوانیم خانه جدیدی در میان ستارگان پیدا کنیم، تجزیه و تحلیل می‌کنیم. یک سفر بین ستاره‌ای ممکن است دهه‌ها یا حتی قرن‌ها طول بکشد، بنابراین ممکن است مجبور شویم خودمان را مهندسی ژنتیک کنیم تا برای مدت طولانی در اعماق فضا زنده بمانیم، شاید با افزایش طول عمر انسان. اگرچه امروزه وجود یک فواره جوانی امکان پذیر نیست، اما دانشمندان در حال بررسی راه‌های امیدوارکننده‌ای هستند که ممکن است به ما امکان دهد روند پیری را کند کرده؛ و یا شاید حتی متوقف کنیم. فرزندان ما ممکن است از نوعی جاودانگی بر خوردار باشند.

h رَمجت بوسارد یک مدل تئوری پیش ران فضایی است که در سال ۱۹۶۰ توسط رابرت دبلیو. بوسارد (Robert W Bussard)، فیزیکدان آمریکایی، مطرح شد. م



بوسارد رَمجتی که نوعی از یکراکت فشرده ساز بود، ارائه داد که توانایی سفر میان‌ستاره‌ای دارد. این رَمجت از یک میدان مغناطیسی بسیار بزرگ (با قطری به اندازه کیلومترها تا چندین هزار کیلومتر) برای جمع‌آوری و فشرده‌سازی هیدروژن از محیط میان‌ستاره‌ای استفاده می‌کند. فشرده‌سازی تا زمانی که ادغام هسته‌ای رخ دهد، ادامه می‌یابد. پس از آن، میدان مغناطیسی، انرژی را به‌عنوان خروجی راکت در جهتی خلاف جهت موردنظر برای حرکت فضاپیما هدایت می‌کند و بدین‌سان فضاپیما شتاب می‌گیرد. م

ذهنی آرزوهایشان را برآورده کنند. و آنها قادر خواهند بود با استفاده از مهندسی ژنتیک، حیوانات افسانه ای مانند پگاسوس را برای مقاصد خود، تغییر بدهند.

به عبارت دیگر، سرنوشت ما این است که به خدایانی تبدیل شویم که زمانی از آنها می ترسیدیم و می پرستیدیم. علم ابزاری را در اختیار ما قرار می دهد که به وسیله آن می توانیم جهان را مطابق تصویر خود شکل دهیم. سوال این است که آیا ما حکمت "سلیمان" را برای همراهی با این قدرت عظیم آسمانی خواهیم داشت؟

همچنین این احتمال وجود دارد که ما با حیات فرازمینی ارتباط برقرار کنیم. ما اگر با تمدنی روبرو بشویم که یک میلیون سال از ما پیشرفته تر است، بحث خواهیم کرد. تمدنی که توانایی پرسه زدن در کهکشان و تغییر ساختار فضا و زمان را دارد. آنها ممکن است بتوانند با سیاهچاله ها بازی کنند و از کرمچاله ها (wormholes)^k برای حرکت سریعتر از نور استفاده کنند.

در سال ۲۰۱۶، گمانه زنی ها در مورد تمدن های پیشرفته در فضا در میان ستاره شناسان و رسانه ها به شدت بالا گرفت، با اعلام اینکه ستاره شناسان شواهدی از نوعی "کلان ساختار" عظیم پیدا کرده اند، که شاید به بزرگی یک کره دایسون (Dyson) باشد، که به دور ستاره ای در ششم بود توسط رنا و گایا نجات پیدا کرد. رنا سنگ بزرگی را قنداق پیچ کرده و به کروئوس داد، وی نیز که فکر می کرد این سنگ بزرگ زئوس است آن را به جای زئوس بلعید. رنا نیز از این فرصت استفاده کرده و او را به غاری در کوه های دیکتی واقع در کرت برده و مخفی نمود. در آن جا بزی مقدس به نام آمالنتا زئوس را شیر خوراند و بزرگ می کرد که بعدها او به عنوان پرستار زئوس شناخته می شد. م

k کرمچاله یا کرمچال (همچنین پُل اینشتین-روزن Einstein-Rosen bridge) یک ساختار فرضی است که نقاط نامتجانس در فضا-زمان را به هم پیوند داده و بر پایه جواب خاص معادلات میدان اینشتین فرضیه سازی شده است. کرمچاله را می توان به صورت تونلی تصور کرد که پایانه های آن در نقاط مجزایی از فضا-زمان قرار دارند (یعنی مکان های متفاوت یا نقاط متفاوتی از زمان یا هر دو).

کرمچاله ها با نظریه نسبیت عام آلبرت اینشتین سازگاری داشته اما وجود کرمچاله در جهان واقعی هنوز مشاهده نشده است. بسیاری از دانشمندان فرضیه سازی کرده اند که کرمچاله ها صرفاً تصویری (افکنشی) از بعد چهارم فضا - مکان هستند، همان طور که دو بعد را می توان تنها به عنوان بخشی از یک شیء سه بعدی در نظر گرفت.

کرمچاله ها قادر به اتصال فواصل بسیار طولانی (در مقیاس میلیارد سال نوری یا بیشتر)، با فواصل کوتاه چند متری، بین جهان های متفاوت یا نقاط متفاوتی از زمان اند. م

فاصله چند سال نوری از کره زمین می چرخد. در حالی که شواهد هنوز قطعی نیستند، اما برای اولین بار، دانشمندان با شواهدی مواجه شدند که نشان می دهد یک تمدن پیشرفته واقعا ممکن است در فضای بیرونی وجود داشته باشد.

و بالاخره، ما این امکان را بررسی می کنیم که نه تنها با مرگ زمین بلکه با مرگ خود کیهان (universe) مواجه خواهیم شد. اگرچه جهان ما هنوز جوان است، می توانیم روزی را در آینده ای دور پیش بینی کنیم که ممکن است به انجماد بزرگ نزدیک شویم، زیرا حرارت به صفر مطلق می رسند و همانطور که میدانیم در حرارت صفر مطلق، تمام حیات احتمالا از بین خواهد رفت. در آن نقطه، تکنولوژی ما ممکن است به اندازه ای پیشرفت کند که جهان (یونیورس) را ترک کرده و از طریق فرافضا، دنیای جدید و جوان تری را جستجو کنیم.

فیزیک نظری (که حوزه تخصصی من است) این ایده را باز می کند که جهان ما می تواند تنها یک حباب شناور در چندین جهان از حباب های دیگر باشد. شاید در میان جهان های دیگر، خانه جدیدی برای ما وجود داشته باشد. با نگاه کردن به انبوه جهان ها، شاید بتوانیم از طرح های بزرگ "ستاره ساز" (Star Maker) رونمایی کنیم.

از این رو ممکن است رویاهایی که شاهکارهای خارق العاده داستان های علمی تخیلی، که زمانی محصول جانی تخیل بیش از حد به حساب می آمدند، روزی به واقعیت تبدیل شوند.

بشریت در آستانه آغاز بزرگترین ماجراجویی خود است. و شکافی که گمانه زنی های آسیموف (Asimov) و استاپلدون (Stapledon) را از واقعیت جدا می کند، ممکن است با پیشرفت های حیرت انگیز و سریع در علم پر شود. و اولین قدمی که در سفر طولانی خود به سوی ستارگان برمی داریم با ترک زمین آغاز می شود. همانطور که ضرب المثل قدیمی چینی می گوید: "سفر هزار مایلی با اولین قدم آغاز می شود"، سفر به سوی ستارگان با اولین موشک در این حرکت، شروع میشود.

۱ کره دایسون



Dyson sphere یک ابر ساختار فرضی است که به طور کامل یک ستاره را فرا می گیرد و قسمت بزرگی از توان خروجی آن را به دام می اندازد. این مفهوم یک آزمایش فکری برای نشان دادن این است که چطور زمانی اتفاق می افتد که یک تمدن با توانایی پرواز فضایی به انرژی نیازمند است و این انرژی به تنهایی از منابع سیاره مادر قابل تأمین نیست. تنها کسری از انرژی منتشر شده از یک ستاره به سیاره دور آن می رسد. ساختن چنین بر ساختار که یک ستاره را در برمی گیرند به یک تمدن امکان می دهد انرژی بسیار بیشتری برداشت کنند. م



۲۰۱

توضیح:

مبنای ترجمه این کتاب میچو کاکو، نسخه انگلیسی و در فرمت پی دی اف و قابل دسترس در اینترنت است. سعی کرده ام با استفاده از اطلاعات موجود در اینترنت، توضیح مختصری در باره برخی مفاهیم، اصطلاحات و یا طرح و پروژه های مختلف، در زیر نویس ارائه بدهم. این توضیحات را با حرف م (مترجم) مشخص کرده ام. هر قسمت از ترجمه متن را در نشریه بستر اصلی انتشار میدهم و سپس با تکمیل تمام کتاب، به فرمت جداگانه تبدیل و یکجا نیز منتشر خواهیم کرد.

ایرج فرزاد

دسامبر ۲۰۲۴

مقدمه

در حدود هفتاد و پنج هزار سال پیش، بشریت تقریباً مرد.

یک انفجار بزرگ در اندونزی باعث ایجاد یک لایه عظیم از خاکستر، دود و زباله شد که هزاران مایل را پوشانده بود.

فوران آتشفشان کوه توبا (Toba) ^a به قدری شدید بود که به عنوان قوی ترین رویداد آتشفشانی در بیست و پنج میلیون سال اخیر شناخته می شود. به طور غیر قابل تصور، ۶۷۰ مایل مکعب آشغال و کثافت را به هوا پرتاب کرد. این امر باعث شد تا مناطق وسیعی از مالزی و هند توسط خاکستر آتشفشانی تا ۳۰ فوت

^a ابر آتشفشان توبا که فوران آن بین ۷۷,۰۰۰ تا ۶۹,۰۰۰ سال پیش در دریاچه توبا، سوماترا، اندونزی رخ داده است. به عنوان یکی از بزرگترین فوران های آتشفشانی بر روی کره زمین شناخته می شود. نظریه فوران آتشفشان توبا که به این فوران مربوط است عنوان می کند که این رخداد سیاره زمین را در یک زمستان آتشفشانی ۶ تا ۱۰ ساله و احتمالاً یک دوره سردی ۱,۰۰۰ ساله فرو بردم

ضخامت خفه شود. دود و غبار سمی در نهایت بر فراز آفریقا حرکت کرد و آثاری از مرگ و ویرانی را بر جای گذاشت.

برای لحظه ای هرج و مرج ناشی از این رویداد فاجعه بار را تصور کنید. پیشینیان ما از گرمای شدید و ابرهای خاکستری که خورشید را تاریک می کرد، وحشت زده بودند. بسیاری از دوده غلیظ و گرد و غبار خفه و مسموم شدند. سپس، درجه حرارت کاهش یافت و باعث ایجاد یک "زمستان آتشفشانی" شد. تا جایی که چشم کار میکرد، سبزه زار و حیات وحش از بین رفتند و تنها منظره ای تیره و تار و متروک به جا گذاشتند. مردم و حیوانات به وضعیت دچار شدند تا زمین های ویران شده را برای پیدا کردن تکه های کوچک جستجو کنند. بیشتر انسان ها از گرسنگی مردند. به نظر می رسد تمام کره زمین در حال مرگ بود. تعداد معدودی که جان سالم به در بردند فقط یک هدف داشتند: فرار از پرده مرگ که بر دنیایشان فرود آمده بود، تا آنجا که می توانستند.

شاید هنوز شواهد و اوضی از این فاجعه در خون ما یافت شود.

ژن شناسان متوجه این واقعیت عجیبی شده اند که هر دو انسان تقریباً DNA یکسان دارند. بر عکس، هر دو شامپانزه می توانند تنوع ژنتیکی بیشتری نسبت به کل جمعیت انسان داشته باشند. از نظر ریاضی، یک نظریه برای توضیح این پدیده این است که تصور میشود، در زمان انفجار، بیشتر انسان ها از بین رفته اند و تنها تعداد انگشت شماری از ما باقی مانده است - حدود دو هزار نفر. قابل توجه است، که این گروه دو هزار نفره از انسان های در هم شکسته و ناسالم، به آدم و حوا های معروف تبدیل شدند که در نهایت کل سیاره را پر می کنند. همه ما تقریباً شبیه یکدیگر هستیم، برادران و خواهران یکدیگر از نسل یک گروه کوچک و سرسخت که به راحتی در سالن رقص یک هتل مدرن جای میگیرند. آنها هنگامی که در آن مناظر بایر و ویران قدم می زدند، نمی دانستند که روزی فرزندانشان بر هر گوشه از سیاره ما مسلط خواهند شد.

امروز، در حالی که به آینده خیره می شویم، می بینیم که رویدادهایی که هفتاد و پنج هزار سال پیش روی داده اند ممکن است در واقع علانمی برای فجایع آینده باشد. این آینده بیمناک آنزمان در ذهنم مجسم شد که این خبر حیرت انگیز را در سال ۱۹۹۲ شنیدم: برای اولین بار سیاره ای که به دور یک خورشید دور می چرخد، پیدا شده است.

با این کشف، ستاره شناسان می توانستند ثابت کنند که سیارات فراتر از منظومه شمسی ما وجود داشته اند. این یک تغییر در معضل بزرگ درک ما از جهان بود. اما وقتی خبر بعدی را شنیدم ناراحت شدم: آن سیاره مذکور در حال چرخش به دور یک ستاره مرده بود. یعنی یک ستاره شبیه خورشید و در فضای دور که از خود تشعشعات رادیو اکتیو و امواج رادیویی ساطع میکند و بنابراین هر چیزی را که ممکن بود در آن سیاره احتمالاً نشانه ای از حیات را داشته باشد از بین برده است.

از روی زمین ناپدید شدند. همانطور که روز به دنبال شب می آید، چیزهای بیشتری در راه خواهند بود.

در چشم انداز چند دهه، ما با تهدیداتی مواجه هستیم که طبیعی نیستند، اما عمدتاً به دلیل حماقت و کوته‌اندیشی خود، ساخته خود ما هستند. ما با خطر افزایش گرمای زمین مواجه هستیم، که در آن اتمسفر پیرامون زمین، که عامل مهمی در پدیده حیات بر این کره است، علیه ما عمل میکند. ما با خطر جنگ های مدرن روبرو هستیم، زیرا سلاح های هسته ای در برخی از بی ثبات ترین مناطق جهان در حال گسترش است. ما با خطر میکروب های مسلح مانند ایدز (AIDS) یا ابولا (Ebola) روبرو هستیم که در هوا زندگی میکنند و می تواند با یک سرفه یا عطسه ساده منتقل شوند. این می تواند بیش از ۹۸ درصد از نسل بشر را از بین ببرد.

علاوه بر این، ما با جمعیت در حال گسترشی روبرو هستیم که منابع را با سرعتی باور نکردنی مصرف می کند. ممکن است زمانی از ظرفیت زمین فراتر برویم و در یک آرماگدون و روز قیامت زیست محیطی قرار بگیریم که در آن برای مصرف آخرین ذخایر باقیمانده سیاره رقابت کنیم.

علاوه بر بلاهایی که خودمان ایجاد می کنیم، بلایای طبیعی نیز وجود دارند که کنترل چندانی بر آنها نداریم. در مقیاس چند هزار سال، ما با یک عصر یخبندان دیگری روبرو هستیم. در صد هزار سال گذشته، بیشتر سطح زمین به ضخامت تا تا نیم مایل یخ جامد پوشیده بود.

دورنمای یخ زده تاریک بسیاری از حیوانات را به سمت انقراض سوق داد. در ده هزار سال پیش، زمین شاهد یک ذوب شدن یخ ها بود. این معجزه کوتاه گرما، منجر به ظهور ناگهانی تمدن مدرن شد و انسان ها از آن برای گسترش و پیشرفت استفاده کردند. اما این شکوفایی در یک دوره بین یخبندان رخ داده است، به این معنی که احتمالاً در ده هزار سال آینده با عصر یخبندان دیگری روبرو خواهیم شد. وقتی عصر یخبندان دیگری بیاید شهرهای ما زیر کوه های برفی ناپدید می شوند و تمدن زیر یخ له خواهد شد.

ما همچنین با این احتمال روبرو هستیم که ابرآتشفشان زیر پارک ملی سنگ زرد^b (Yellowstone National Park) ممکن است از خواب طولانی خود بیدار شود، ایالات متحده را از هم بپاشد و زمین را در ابری خفه کننده و سمی از دوده و زباله غرق کند. فوران های قبلی در -۶۳۰۰۰۰ سال پیش - ۱،۳ میلیون سال پیش و ۱،۲ میلیون سال پیش رخ داده است. هر رویداد تقریباً ۷۰۰۰۰ سال از هم فاصله داشت. بنابراین، ممکن است در ۱۰۰۰۰۰

b پارک ملی یلوستون: (Yellowstone National Park) یک پارک ملی واقع در ایالات متحده آمریکا و ایالت های وایومینگ، مونتانا و آیداهو است. این پارک در ۱ مارس ۱۸۷۲ به وسیله کنگره ایالات متحده آمریکا و به عنوان یک پارک ملی در ایالت وایومینگ بنا نهاده شد و سپس به ایالت های مونتانا و آیداهو گسترش یافت. این پارک که با امضای رئیس جمهور یولیسیز سایمن گرانت در مارس ۱۸۷۲ ثبت شد، نخستین پارک ملی ایالات متحده و نخستین پارک ملی ثبت شده در دنیا است. م

هیچ موجود زنده ای که علم شناخته است نمی تواند در دایره انفجار انرژی هسته ای مقاومت کند. انرژی هسته ای که وقتی ستاره ای در نزدیکی منفجر می شود پدیدار می شود.

پس از آن من تمدنی را در آن سیاره تصور کردم که می دانستم خورشید شان در حال مرگ است و بنابراین فوراً تلاش میکنند تا ناوگان عظیمی از سفینه های فضایی را آماده کنند تا آنها را به منظومه شمسی دیگری منتقل کنند. تصور کردم چه هرج و مرجی در این سیاره که مردم آن در وحشت و ناامیدی سعی می کردند چند صندلی آخر را در کشتی های در حال حرکت حفظ کنند، در جریان بود. تصور می کردم که کسانی که با انفجار خورشید شان به حال خود رها شده بودند، تا چه اندازه وحشتناک است.

طبق قوانین فیزیک، مواجه شدن بشر با روز انقراض اجتناب ناپذیر است. اما آیا ما نیز مانند پیشینیان خود انگیزه و اراده ای برای بقا و حتی شکوفایی خواهیم داشت؟ اگر ما تمام اشکال حیات را که تاکنون روی زمین وجود داشته اند، از باکتری های میکروسکوپی گرفته تا جنگل های سر به فلک کشیده، تا دایناسورهای و انسان های مبتکر اسکن کنیم، متوجه می شویم که بیش از ۹۹/۹ درصد آنها در نهایت منقرض شده اند. این بدان معناست که انقراض یک قاعده است، که احتمال وقوع آن به شدت علیه ما است. وقتی ما زیر پای خود را در خاک حفر می کنیم تا فسیلی را کشف کنیم، شواهدی از بسیاری از اشکال حیات باستانی می بینیم. با این حال، امروزه تنها تعداد انگشت شماری از آنها زنده مانده اند. میلیون ها گونه در برابر ما ظاهر شده اند. آنها روز خود را در آفتاب گذرانند و سپس پژمرده شدند و مردند. این داستان زندگی است.

مهم نیست که چقدر دیدن غروب های دراماتیک و عاشقانه، بوی نسیم های تازه اقیانوس و گرمای یک روز تابستانی را ارزشمند بدانیم، یک روز همه چیز به پایان می رسد و این سیاره به مهمان نوازی از زندگی انسان ها پایان خواهد داد. طبیعت در نهایت علیه ما خواهد چرخید، همانطور که با تمام آن اشکال زندگی منقرض شده انجام داد.

تاریخ با شکوه زندگی بر روی زمین نشان می دهد که موجودات زنده در مواجهه با یک شرایط متخاصم، ناگزیر به یکی از سه سرنوشت می رسند: یا آنها می توانند آن محیط را ترک کنند، می توانند با آن سازگار شوند و یا خواهند مُرد. اما اگر ما به اندازه کافی به آینده نگاه کنیم، در نهایت با فاجعه ای چنان بزرگ مواجه خواهیم شد که گزینه سازگاری عملاً غیرممکن خواهد بود. بنابراین منطقاً دو راه بیشتر در برابر بشر نیست: یا باید کره زمین را ترک کنیم یا نابود خواهیم شد. راه دیگری نیست.

این فجایع و مصیبت ها در گذشته بارها و بارها اتفاق افتاده اند و به ناچار در آینده نیز رخ خواهند داد. کره زمین تاکنون پنج دوره بزرگ از انقراض را پشت سر گذاشته است که در آن تا ۹۰ درصد از تمام اشکال حیات

سال آینده، فوران عظیم دیگری در انتظار ما باشد.

مبتگرانی روبرو خواهیم شد که انرژی، بینش و منابع لازم برای تغییر سرنوشت بشریت را دارند. ما با رویاپردازی ملاقات خواهیم کرد که معتقدند بشریت می تواند در فضای بیرون از کره زمین زندگی کند و رشد کند. ما به تجزیه و تحلیل پیشرفت های انقلابی در تکنولوژی خواهیم پرداخت که امکان خروج از زمین و استقرار در نقاط دیگر منظومه شمسی و حتی فراتر از آن را ممکن می سازد.

اما اگر می توانیم از تاریخ خود درسی بگیریم، این است که بشریت در مواجهه با بحران های تهدیدکننده زندگی، از پس چالش ها برآمده و به اهدافی بالاتر رسیده است. به نوعی، اراده اکتشاف در ژن های ماست و در روح ما نقش بسته است.

اما اکنون شاید با بزرگترین چالش روبرو هستیم: ترک محدودیت های کره زمین و اوج گرفتن به فضا. مکان. قوانین فیزیک روشن و صریح اند. دیر یا زود با بحران های جهانی مواجه خواهیم شد که نفس موجودیت ما را تهدید می کنند. زندگی گرانبهارتر از آن است که خود را محدود به یک سیاره؛ و در معرض تهدیدات این یک سیاره قرار بدهیم.

ساگان (Sagan) به من گفت ما به یک قرارداددیمه نیاز داریم. او به این نتیجه رسید که ما باید به یک "نوع دو سیاره ای" تبدیل شویم. به عبارت دیگر، ما به یک طرح آلترناتیو نیاز داریم.

در این کتاب، تاریخ، چالش ها و راه حل های احتمالی پیش روی خود را بررسی خواهیم کرد. مسیر آسان نخواهد بود، عقب نشینی ها وجود خواهند داشت، اما چاره ای نداریم.

پیشینیان و اجداد ما، تقریباً هفتاد و پنج هزار سال پیش، با یک بحران نزدیک به انقراض کامل روبرو شدند، اما آن ۲ هزار جان برده جرأت کردند و کل زمین را به مستعمره خود تبدیل کردند. امیدوارم این کتاب گام های لازم را برای غلبه بر این موانعی که در آینده با آن ها ناگزیر روبرو خواهیم شد، مشخص کند. شاید سرنوشت ما تبدیل شدن به گونه ای باشد که در چند سیاره در میان خورشیدها و ستاره ها زندگی می کند.

"اگر بقای درازمدت ما در خطر باشد، ما در قبال سرنوشت نوع خود، مسئولیت خطیری داریم: سرمایه گذاری بر دنیاهای دیگر." - کارل ساگان

"دایناسورها به دلیل نداشتن برنامه فضایی منقرض شدند. و اگر ما هم بخاطر نداشتن برنامه فضا-مکان، منقرض شویم، دقیقاً این سرنوشت هم در برابر ما قرار دارد." - لری نیون

در مقیاس چند میلیون سال، ما با خطر برخورد شهاب ها و یا کومت دیگری به زمین روبرو هستیم، مشابه آنچه در ۶۵ میلیون سال پیش به نابدی دایناسورها منجر شد. در آن زمان، صخره ای به عرض حدود شش مایل در شبه جزیره یوکاتان (Yucatán) مکزیک فرود آمد و زباله های آتشی را به آسمان فرستاد که دوباره روی زمین باریدند. مانند انفجار توبا (Toba) در هفتاد و پنج هزار سال پیش، اما بسیار بزرگتر، ابرهای خاکستر در نهایت خورشید را تاریک کردند و باعث شدند دما در سطح جهان کاهش یابد. با پژمرده شدن پوشش گیاهی، زنجیره غذایی از بین رفت. دایناسورهای گیاهخوار از گرسنگی مُردند و پس از آنها بستگان گوشتخوارشان نیز به دنبال آن ها مُردند. در نهایت، ۹۰ درصد از تمام اشکال حیات روی زمین در پی این رویداد فاجعه بار از بین رفتند.

برای هزاران سال، ما از این واقعیت که زمین در انبوهی از سنگ های بالقوه کشنده شناور است، غافل بوده ایم و یا با خود فریبی از آن گذشته ایم. تنها در دهه گذشته دانشمندان بر تاثیرات این خطر صحنه گذاشتند. اکنون می دانیم که چندین هزار "NEO" - near-Earth objects (اجسام نزدیک به زمین) وجود دارند که از مدار زمین عبور می کنند و خطری برای زندگی در سیاره ما هستند. تا ژوئن ۲۰۱۷، شانزده هزار و دویست و نود و چهار مورد از این اشیا فهرست بندی شده است. اما اینها فقط آنهایی هستند که ما پیدا کرده ایم. ستاره شناسان تخمین می زنند که شاید چندین میلیون وجود داشته باشد که در منظومه شمسی از کنار زمین می گذرند.

من یک بار با ستاره شناس فقید کارل سیگان (Carl Sagan) در مورد این تهدید مصاحبه کردم. او به من تاکید کرد که "ما در یک گالری و میدان تیراندازی کیهانی (cosmic) زندگی می کنیم" که توسط خطرات احتمالی احاطه شده است. او به من گفت که برخورد یک سیارک بزرگ به زمین، فقط مسئله زمان است. اگر ما بتوانیم آن اشیا را نورانی کنیم، آنوقت خواهیم دید که ما با هزاران نقطه خطر مرگبار احاطه شده ایم.

حتی با فرض اینکه از همه این خطرات اجتناب کنیم، خطر دیگری وجود دارد که همه خطرات دیگر را بسیار کوچک می کند. پنج میلیارد سال بعد، خورشید به یک غول تبدیل خواهد شد، به ستاره سرخی که تمام آسمان را پر کرده است. خورشید چنان غول پیکر خواهد بود که مدار زمین را در جو فروزان خود قرار خواهد گرفت و گرمای طاقت فرسای آن زندگی را در این دوزخ غیرممکن خواهد کرد.

بر خلاف سایر اشکال حیات در این سیاره، که باید به طور پاسیو و منفعل منتظر سرنوشت خود باشند، ما انسان ها سرنوشت خود را تعیین می کنیم.

خوشبختانه، ما اکنون در حال ایجاد ابزارهایی هستیم که با خطراتی که طبیعت در برابر ما قرار داده است، امکان داریم که به یکی از ۹۹/۹ درصد از اشکال حیاتی که در معرض انقراض قرار دارند تبدیل نشویم. در این کتاب با

مقدمه ای در باره "نوع چند سیاره ای"

وقتی بچه بودم، کتابهای سه گانه آیزاک آسیموف (Isaac Asimov) در باره "بنیان" را خواندم که به عنوان یکی از بزرگترین اسطوره های تاریخ علمی تخیلی (science fiction) شناخته می شود. من متحیر شدم که آسیموف به جای نوشتن در مورد نبرد یا تفنگ های اشعه ای و جنگ های فضایی با بیگانگان (aliens)، یک سوال ساده اما عمیق طرح کرده بود: تمدن بشری پنج هزار سال بعد کجا خواهد بود؟ سرنوشت نهایی ما چیست؟

آسیموف در کتاب های سه گانه و مبتکرانه مذکور، تصویری از بشریت در سراسر کهکشان راه شیری با میلیون ها سیاره مسکونی که توسط یک امپراتوری وسیع کهکشانی در کنار هم قرار گرفته اند، ترسیم کرد. در آن تصویر ما چنان آنقدر سفر کرده بودیم که محل وطن اصلی ما که این تمدن بزرگ را به وجود آورده بود، در فضای مه آلود ماقبل تاریخ، گم شد. جوامع پیشرفته زیادی در سراسر کهکشان توزیع شده اند، با افراد زیادی که از طریق شبکه پیچیده ای از پیوندهای اقتصادی به هم متصل شده اند. با این حجم نمونه عظیم، می توان از ریاضیات برای پیش بینی سیر آینده وقایع استفاده کرد، گویی پیش بینی حرکت مولکول ها است.

سال ها پیش از دکتر آسیموف برای سخنرانی در دانشگاهمان دعوت کردم. با شنیدن سخنان متفکرانه او از وسعت دانش او تعجب کردم. سپس از او سوالی پرسیدم که از کودکی برایم جالب بود: چه چیزی الهم بخش او برای نوشتن سریال سه گانه "بنیاد" بود؟ او چگونه به مساله ای رسیده بود که کل کهکشان را در بر گرفته است؟

او بدون تردید پاسخ داد که از ظهور و سقوط امپراتوری روم الهام گرفته است. در داستان امپراتوری، می توان دید که سرنوشت مردم روم در طول تاریخ پرتلاطم آن چگونه رقم خورد.

به این فکر کردم که آیا تاریخ بشریت نیز به همان صورت سرنوشتی دارد؟ شاید سرنوشت ما این باشد که در نهایت تمدنی ایجاد کنیم که کل کهکشان راه شیری را در بر بگیرد. شاید سرنوشت ما واقعا در ستاره ها و خورشید ها باشد.

بسیاری از مضامین زیربنایی آثار آسیموف حتی پیش از این نیز در رمان جالب "ستاره ساز" اولاف استاپلدون (Olaf Stapledon) مورد بررسی قرار گرفته بودند. در این رمان، قهرمان داستان رویاپردازی می کند که به نحوی به فضا می رود تا اینکه به سیارات دور دست می رسد. او که در سراسر کهکشان به عنوان آگاهی خالص پیش میرود، و از منظومه ستاره ای به منظومه ستاره ای دیگر در گشت و گذار است،

شاهد امپراتوری های خارق العاده بیگانگان (alien) است. برخی از آن امپراطوری ها به عظمت می رسند و دوران صلح و فراوانی و وفور را آغاز می کنند و برخی حتی با کشتی های ستاره ای خود امپراتوری های بین ستاره ای ایجاد می کنند. برخی نیز بر اثر کینه، نفرت و آناشسی، نزاع و جنگ فرو می پاشند.

بسیاری از مفاهیم انقلابی در رمان استپلدون در داستان های علمی تخیلی بعدی گنجانده شد. به عنوان مثال، قهرمان ما در ستاره ساز (Star Maker)، متوجه می شود که بسیاری از تمدن های فوق پیشرفته آگاهانه وجود خود را از تمدن های پایین تر مخفی نگه می دارند تا از دسترسی تصادفی آن ها با تکنولوژی پیشرفته جلوگیری کنند. این مفهوم مشابه دستورالعمل اولیه (Prime Directive) است که یکی از اصول راهنما فدراسیون در سری Star Trek است.

قهرمان ما همچنین با تمدنی روبرو می شود که آنقدر پیچیده است که اعضا آن خورشید مادر خود را در یک کره غول پیکر محصور می کنند تا از تمام انرژی آن استفاده کنند.

این مفهوم که بعدها سطح دایسون (Dyson) نامیده شد، اکنون جزء اصلی داستان های علمی تخیلی است.

قهرمان داستان با نژادی از افراد که در تماس تله پاتی مداوم با یکدیگر هستند ملاقات می کند. هر فردی افکار درونی دیگران را می داند.

این ایده مقدم بر ایده حاکم بر Borg of Star Trek^d است، جایی که افراد از نظر ذهنی به

c سفر ستاره ای Star Trek که در ایران با نام پیشتازان فضا شناخته می شود، مجموعه علمی-تخیلی آمریکایی است که نخستین فصل آن بین سال های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹



ساخته شده است.

کل مجموعه اولیه پیشتازان فضا The Original Series یا (TOS) حدود هشتاد قسمت است و هر کدام از قسمت ها داستانی مستقل دارد. ماجرا از این قرار است که سفینه فضایی انتریپرایز که مجهز به پیش رانه های ضد ماده (Antimatter) است و می تواند با سرعتی بیشتر از سرعت نور حرکت کند، به مأموریتی ۵ ساله برای کشف دنیاهای ناشناخته و ارتباط برقرار کردن با تمدن های فرازمینی فرستاده شده است. در فیزیک نوین، Antimatter ماده ای است که ذرات بنیادین و زیراتمی سازنده آن، از ذراتی به نام «جفت کوانتومی» ذرات عادی، تشکیل شده است. م

d بورگ (Borg) جامعه ای تخیلی از انسان نماهای سایبرنتیک در سریال تلویزیونی پیشتازان فضا است. خاستگاه بورگ ها ربع دلتا، یکی از چهار بخش کهکشان راه شیری، است ولی در مسیر گسترش خود تعداد بی شماری از دیگر نژادها را در جامعه خود استحاله کرده اند. استحاله اجباری و همگون سازی دیگر جوامع به صورت بورگ از ویژگی های اصلی بورگ ها است. بورگ ها در برخورد با دیگر نژادها، با تزریق ابزارهای میکروسکوپی به نام nanoprobe به

هم متصل هستند و تابع اراده Hive هستند.

و در پایان رمان، قهرمان داستان با خود ستاره ساز مواجه می شود، یعنی موجودی فضائی که کل جهان‌ها را می آفریند و با آن‌ها سر و کار دارد، هر جهان (universe) قوانین فیزیکی خاص خود را دارد. جهان ما فقط یکی از این چندجهانی و مالتی جهانی است. قهرمان ما با ابهت تمام شاهد حضور Star Maker در حال کار است که او قلمروهای جدید و هیجان انگیزی را تداعی می کند و آنهایی را که برای او خوشایند نیستند حذف و یا نا دیده میگیرد.

رمان اعجاب بر انگیز استاپلدون در دنیایی که رادیو هنوز به عنوان یک معجزه تکنولوژی تلقی می شد، شوک آور بود. در دهه ۱۹۳۰، ایده دستیابی به تمدن فضانوردی مضحک و نامعقول به نظر می رسید. در آن زمان، هواپیماهای ملخدار مطرح بودند که به سختی می توانستند بر فراز ابرها پرواز کنند، بنابراین، آر آن دهه، امکان سفر به ستاره‌ها بسیار دور به نظر می رسید.

Star Maker یک موفقیت فوری بود. آرتور سی کلارک (Arthur C. Clarke) آن را یکی از بهترین آثار علمی تخیلی که تاکنون منتشر شده است نامید. این ذهنیت یک نسل کامل از نویسندگان آثار علمی تخیلی پس از جنگ را شکوفا ساخت. اما در میان مردم علی العموم، این رمان به زودی در میان هرج و مرج و وحشیگری جنگ جهانی دوم فراموش شد.

یافتن سیارات جدید در فضا - مکان

اکنون که فضایی‌های کیپلر (Kepler) و تیم‌هایی از اخترشناسان مقیم زمین، حدود چهار هزار سیاره را کشف کرده‌اند که به دور ستاره‌ها و خورشیدهای دیگر در کهکشان راه شیری می چرخند، انسان از خود سوال میکند که آیا تمدن‌های توصیف شده توسط استاپلدون واقعا وجود دارند یا خیر.

در سال ۲۰۱۷، دانشمندان ناسا نه یک، بلکه هفت سیاره به اندازه زمین را شناسایی کردند که به دور یک خورشید نزدیک، تنها سی و نه سال نوری از زمین فاصله دارند، می چرخند. از این هفت سیاره، سه سیاره به اندازه کافی به خورشید مادر خود نزدیک هستند تا آب مایع را داشته باشند. به زودی، ستاره شناسان می توانند تأیید کنند که آیا این سیارات و سایر سیارات دارای اتمسفر حاوی بخار آب هستند یا خیر. از آنجایی که آب "حلال جهانی" است که می تواند کاسه

بدن آن‌ها باعث اتصال مغز افراد این نژادها با جامعه خود می شوند. «نانو پروب»، یک دستگاه عدسی مانند است که فیبرهای دارای عدسی و برخورد از توان انتقال نور اندازه گیری میکند. جامعه بزرگ‌ها جمعی و کلکتیو است و اصطلاحاً کندو (the hive) نام دارد و افراد همگونی‌سازی شده به «ذهن کندو» متصل می شوند. هدف نهایی بزرگ‌ها دستیابی به بی‌عیبی و کمال است. م

اختلاط مواد شیمیایی ارگانیکی و آلی سازنده مولکول DNA باشد، دانشمندان ممکن است بتوانند نشان دهند که شرایط زندگی در جهان (universe) مشترک است. ما ممکن است در آستانه یافتن جام مقدس (Holy Grail) ستاره شناسی سیاره ای، یعنی دوقلوی زمین در فضای دور باشیم.

تقریباً در همان زمان، اخترشناسان اکتشاف متحول کننده دیگری را انجام دادند، سیاره ای به اندازه زمین به نام پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri b)، که به دور نزدیک ترین ستاره به خورشید ما، پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri)، که تنها ۴.۲ سال نوری از ما فاصله دارد، می چرخد. دانشمندان مدت ها است پیش بینی کرده اند که این ستاره یکی از اولین ستاره هایی باشد که مورد کاوش قرار می گیرد.

این سیارات تنها تعدادی از ثبت های اخیر در دایر المعارف عظیم سیارات فراخورشیدی هستند. دایرالمعارف که قاعدتا، باید عملاً هر هفته به روز و آپ تو دیت شود. این شامل منظومه‌های ستاره‌ای عجیب و غیرمعمولی است که استاپلدون فقط می توانست رویای آن‌ها را داشته باشد - از جمله سیستم‌هایی که در آن چهار یا چند ستاره و خورشید در میان یکدیگر می چرخند. بسیاری از ستاره شناسان بر این باورند که اگر بتوانید شکل گیری عجیب و غریبی از سیارات را تصور کنید، احتمالاً در جایی در کهکشان وجود دارد، به شرطی که برخی از قوانین فیزیکی نقض نشود.

به این معنی است که می توانیم تقریباً محاسبه کنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در کهکشان وجود دارند. از آنجایی که هر کهکشان حدود صد میلیارد ستاره و خورشید دارد، ممکن است بیست میلیارد سیاره به اندازه زمین وجود داشته باشد که فقط در کهکشان ما به دور یک ستاره خورشید مانند می چرخند. و از آنجایی که صد میلیارد کهکشان وجود دارد که با ابزارهای ما قابل مشاهده اند، می توانیم تخمین بزنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در جهان مرئی وجود دارد: دو میلیارد تریلیون.

با درک اینکه کهکشان می تواند مملو از سیارات قابل سکونت باشد، دیگر هرگز آسمان شب را به همان شکل نخواهید دید.

هنگامی که اخترشناسان این سیارات به اندازه زمین را شناسایی کردند، هدف بعدی تجزیه و تحلیل اتمسفر آنها برای اکسیژن و بخار آب، یعنی نشانه های حیات، و گوش دادن به امواج رادیویی است که نشان دهنده وجود یک تمدن هوشمند است. چنین کشفی یکی از نقاط عطف بزرگ در تاریخ بشر خواهد بود که با مهار آتش قابل مقایسه است. این انکشاف نه تنها رابطه ما با بقیه جهان و یونیورس را دوباره تعریف می کند، بلکه سرنوشت ما را نیز تغییر می دهد.

این سیارات تنها تعدادی از ثبت های اخیر در دایر المعارف عظیم سیارات فراخورشیدی هستند. دایره المعارف

می‌چرخاند و عملاً به جایی می‌رود که همه قبلاً رفته‌اند.

اما وضعیت اقتصادی شروع به تغییر کرده است. قیمت سفرهای فضایی که زمانی آنقدر بالا بود که می‌توانست بودجه یک کشور را فلج کند، مداوماً کاهش یافته است، تا حد زیادی به دلیل اختصاص نیرو، پول و علاقه گروهی از صاحبان موسسات اقتصادی. میلیارد‌هایی مانند ایلان ماسک (Elon Musk)، ریچارد برانسون (Richard Branson) و جف بزوس (Jeff Bezos) که نسبت به سرعت گاهی اوقات شبیه به یخبندان ناسا بی تاب هستند، دسته چک های خود را برای ساخت موشک های جدید باز کرده اند. آنها نه تنها می خواهند به سود برسند، بلکه می خواهند رویای کودکی خود را برای رفتن به ستاره ها برآورده کنند.

اکنون یک اراده در سطح کشوری، جان تازه ای گرفته است. سوال دیگر این نیست که آیا ایالات متحده فضانوردان را به سیاره سرخ (مریخ) می فرستد یا نه، بلکه این است که چه زمانی. باراک اوباما، رئیس‌جمهور سابق آمریکا اظهار داشت که فضانوردان تا سال ۲۰۳۰ روی سطح مریخ راه می‌روند و دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا از ناسا خواسته است تا این جدول زمانی را تسریع کند.

ناوگانی از موشک ها و ابزارهای فضایی که قادر به سفر بین سیاره ای هستند

مانند موشک تقویت کننده سیستم پرتاب فضایی ناسا (SLS)، موشک هانی با کپسول اوریون (Orion) و دیگر موشک تقویت کننده با کپسول دراگون (Dragon) - در مرحله آزمایش اولیه هستند. دراگون یک فضاپیما تجاری قابل استفاده مجدد با قابلیت حمل ۶۰۰۰ کیلوگرم، ساخت شرکت SpaceX است. آنها پرتاب شاتل های سنگین را انجام خواهند داد و فضانوردان ما را به ماه، سیارک ها، مریخ و حتی فراتر از آن خواهند برد. در واقع، تبلیغات و جلب توجه زیادی توسط این برنامه ها ایجاد شده است و نوعی رقابت هم در حول آن ها ایجاد شده است. شاید در حالی که گروه های مختلف برای نصب اولین پرچم در خاک مریخ با هم رقابت می کنند، ترافیکی بر فراز مریخ ایجاد شود.

برخی نوشته‌اند که ما وارد عصر طلایی جدیدی از



e اوریون (Orion)

جدیدترین کپسول فضاپیما سازمان فضایی ناسا برای حمل انسان به فضا و اکتشافات دور دست از جمله سیاره مریخ است. مراحل اجرایی این فضاپیما پس از اتمام برنامه شاتل و ناوگان شاتل کلید خورد و نخستین پرواز آزمایشی بدون سرنشین خود را در ۵ دسامبر ۲۰۱۴ با موفقیت انجام داد. این فضاپیما مانند فضاپیما آپولو از یک کپسول حامل فضانوردان تشکیل شده است که می‌تواند به فضای ماورای زمین به اکتشاف در سیارات دیگر و همچنین سیارک‌ها بپردازد و پس از آن با فرود به زمین به وسیله چتر نجات در اقیانوس سقوط کند. م

سیاره ها، که باید عملاً هر هفته به روز شود. این شامل منظومه‌های ستاره‌ای عجیب و غیر معمولی است که استاپلدون فقط می‌توانست رویای آن‌ها را داشته باشد - از جمله سیستم‌هایی که در آن چهار یا چند ستاره در میان یکدیگر می‌چرخند. بسیاری از ستاره شناسان بر این باورند که اگر بتوانید شکل‌گیری عجیب و غریبی از سیارات را تصور کنید، احتمالاً در جایی در کهکشان وجود دارد، به شرطی که برخی از قوانین فیزیک را نقض نکند.

به این معنی است که ما می‌توانیم به طور تقریبی محاسبه کنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در کهکشان وجود دارد. از آنجایی که حدود صد میلیارد ستاره دارد، ممکن است بیست میلیارد سیاره به اندازه زمین وجود داشته باشد که فقط در کهکشان ما به دور ستاره ای شبیه به خورشید می‌چرخند. و از آنجایی که صد میلیارد کهکشان وجود دارد که با ابزار ما قابل مشاهده است، می‌توانیم تخمین بزنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در جهان مرئی وجود دارد: دو میلیارد تریلیون.

بادرک اینکه کهکشان می‌تواند مملو از سیارات قابل سکونت باشد، دیگر هرگز آسمان شب را به همان شکل نخواهد دید.

هنگامی که اخترشناسان این سیارات به اندازه زمین را شناسایی کردند، هدف بعدی تجزیه و تحلیل اتمسفر آنها برای اکسیژن و بخار آب، نشانه حیات، و گوش دادن به امواج رادیویی است که نشان دهنده وجود یک تمدن هوشمند است. چنین کشفی یکی از نقاط عطف بزرگ در تاریخ بشر خواهد بود که با رام کردن آتش قابل مقایسه است. نه تنها رابطه ما با بقیه جهان را دوباره تعریف می‌کند، بلکه سرنوشت ما را نیز تغییر می‌دهد.

عصر جدید طلایی اکتشاف فضا

همه این اکتشافات هیجان‌انگیز سیارات فراخورشیدی، همراه با ایده‌های بدیعی که توسط نسل جدیدی از افراد برخوردار از بینش ایجاد شده‌اند، علاقه عموم را به سفرهای فضایی دوباره برانگیخته‌اند. در واقع، آنچه برنامه فضایی را به پیش برد، جنگ سرد و رقابت ابرقدرت‌ها بود. مردم بدشان نمی‌آمد که در رقابت با شوروی ۵.۵ درصد از بودجه فدرال کشور را صرف برنامه فضایی آپولو (Apollo) کنند، زیرا اعتبار ملی ما در خطر بود. با این حال، این رقابت تب‌آلود نتوانست برای همیشه ادامه یابد و بودجه در نهایت از بین رفت.

فضانوردان آمریکایی آخرین بار حدود چهل و پنج سال پیش روی سطح ماه قدم زدند. اکنون، موشک Saturn V و شاتل فضایی برجسته شده و در موزه‌ها و زباله‌دان‌ها زنگ می‌زند و داستان‌های آنها در کتاب‌های تاریخ غبارآلود رنگ می‌بازند. در سال‌های بعد، ناسا به عنوان "آژانس ناکجاآباد" مورد انتقاد قرار گرفت. ده‌ها سال است که چرخ‌های خود را

سفرهای فضایی می‌شویم، زمانی که کاوش در جهان پس از دهه‌ها غفلت، بار دیگر به بخشی هیجان‌انگیز از دستور کار در سطح کشوری تبدیل می‌شود.

حال که به آینده می‌نگریم، می‌توانیم خطوط کلی چگونگی تغییر علم اکتشاف فضا را ببینیم. به دلیل پیشرفت‌های انقلابی در طیف گسترده‌ای از تکنولوژی‌های مدرن، اکنون می‌توانیم حدس بزنیم که چگونه تمدن ما ممکن است روزی به فضای بیرونی حرکت کند، سیارات را با کره زمین شبیه‌سازی؛ و در میان ستارگان سفر کند. اگرچه این یک هدف بلند مدت است، اما اکنون می‌توان یک چهارچوب زمانی معقول ارائه داد و تخمین زد که چه زمانی برخی نقاط عطف کیهانی برآورده می‌شوند.

در این کتاب مراحل لازم برای انجام این هدف بلند پروازانه را بررسی خواهیم کرد.

اما کلید کشف اینکه چگونه آینده ما ممکن است آشکار شود، درک علم است که پشت همه این پیشرفت‌های شگفت‌انگیز است.

امواج انقلابی تکنولوژی

با توجه به مرزهای وسیع علم که پیش‌روی ما قرار دارد، ممکن است بتوانیم چشم انداز وسیع تاریخ بشر تصویر کنیم. اگر پیشینیان و اجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، چه فکری می‌کردند؟

در بیشتر مقاطع تاریخ بشریت، ما در دنیایی متخاصم و بی‌توجه زندگی می‌کردیم که متوسط عمر انسان بین بیست تا سی سال بود. ما اکثراً کولی‌ها و تیره‌های بودیم که تمام دارایی‌هایمان را بر پشت خود حمل می‌کردیم. هر روز ما مبارزه‌ای برای تامین غذا و سرپناه بود. ما در ترس دائمی از درندگان شرور، بیماری و گرسنگی زندگی می‌کردیم. اما اگر پیشینیان و اجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، با دیدن توانایی ما برای ارسال فوری تصاویر به سراسر سیاره، با موشک‌هایی که می‌توانند ما را به ماه و فراتر از آن ببرند، و با ماشین‌هایی که می‌توانند خودشان رانندگی کنند، ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند.

تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب‌های علمی به صورت موجی اتفاق می‌افتند که اغلب بر اثر پیشرفت‌های فیزیک ممکن شده است. در قرن نوزدهم، اولین موج علم و تکنولوژی توسط فیزیکدانانی که نظریه مکانیک و ترمودینامیک را ایجاد کردند، ممکن شد. مهندسان را قادر ساخت تا موتور بخار را تولید کنند که منجر به ابداع لکوموتیو و انقلاب صنعتی شد. این تحول عمیق در تکنولوژی، تمدن را از نفرین جهل، کار کمرشکن و فقر رها کرد و ما را به عصر ماشین برد.

در قرن بیستم، موج دوم توسط فیزیکدانانی که بر قوانین

الکتروسیسته و مغناطیس تسلط داشتند، رهبری شد که به نوبه خود عصر الکتروسیسته را آغاز کرد. برقی شدن شهرهای ما با ظهور دینام، ژنراتور، تلویزیون، رادیو و رادار امکان پذیر شده است. این موج دوم برنامه فضایی مدرن را به وجود آورد که ما را به ماه برد.

در قرن بیست و یکم، موج سوم علم با تکنولوژی پیشرفته مشخص شده است که با پیشقراولان فیزیک کوانتومی که ترانزیستور و لیزر را اختراع کردند، هدایت می‌شود. کامپیوترهای غول‌پیکر، اینترنت، ابزار ارتباطی مدرن، جی‌پی‌اس (GPS)^f و رشد انفجاری چیپ‌های کوچکی که در تمام جنبه‌های زندگی ما نفوذ کرده است.

در بیشتر تاریخ بشریت، زندگی‌های رقت‌بار، مبارزه در دنیای خصمانه و بی‌توجهی که در آن امید به زندگی بین بیست تا سی سال بود، رایج بود. ما اکثراً کولی‌ها و از تیره‌هایی بودیم که تمام دارایی‌هایمان را بر پشت خود حمل می‌کردیم.

هر روز، مبارزه برای تامین غذا و سرپناه بود. ما در ترس دائمی از درندگان شرور، بیماری و گرسنگی زندگی می‌کردیم. اما اگر پیشینیان و اجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، با دیدن توانایی ما برای ارسال فوری تصاویر به سراسر سیاره، با موشک‌هایی که می‌توانند ما را به ماه و فراتر از آن ببرند، و با ماشین‌هایی که می‌توانند خودشان رانندگی کنند، ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند.

در این کتاب، من تکنولوژی‌هایی را شرح خواهم داد که ما را برای بررسی سیارات و ستارگان حتی دورتر راهنمایی خواهند کرد. در بخش اول، ما تلاش برای ایجاد یک پایگاه دائمی در ماه و تسلط بر کره مریخ و شبیه‌سازی آن به کره زمین را مورد بحث قرار خواهیم داد. برای این کار باید از موج چهارم علم که شامل هوش مصنوعی، نانوتکنولوژی (nanotechnology)^g

^f ابزار موقعیت‌یابی جهانی (Global Positioning System) (به اختصار GPS)، وسیله‌ای برای یافتن موقعیت جغرافیایی است. این شبکه متشکل از ۲۴ ماهواره است که زمین را دور می‌زنند و در هر مدار ۴ ماهواره قرار دارد. راکت‌های کوچکی این ماهواره‌ها را در مسیر درست نگاه می‌دارد. به این ماهواره‌ها نَفِ اِنستار (NAVSTAR) گفته می‌شود. م

^g تکنولوژی نانو، به فرانسوی (Nanotechnologie) به استفاده از مواد در ابعاد اتمی، مولکولی و فرامولکولی در کاربردهای صنعتی گفته می‌شود. اولین توصیف گسترده از نانوتکنولوژی، «اهداف تکنولوژیک خاص برای دستکاری دقیق اتم‌ها و مولکول‌ها برای ساخت محصولات با ابعاد میکرو (۱۰^{-۶}) بوده که اکنون به عنوان نانوتکنولوژی مولکولی شناخته می‌شود. متعاقباً توصیف کلی‌تری از فناوری نانو توسط طرح ملی فناوری نانو (آمریکا) ایجاد شد که فناوری نانو را به عنوان «دستکاری ماده که حداقل یک بُعد آن از ۱ تا ۱۰۰ نانومتر (۱۰^{-۹}) باشد»، تعریف کرد. در نتیجه عبارت‌هایی جمعی مانند «تکنولوژی‌های نانو» یا «تکنولوژی‌های در ابعاد-نانو» به طیف گسترده‌ای از تحقیقات و کاربردها اشاره دارد که ویژگی مشترک همه آنها «اندازه» است. نانومتر (Nanometer) واحد طول در سیستم متری برابر با ۱۰^{-۹} متر است. یک نانومتر معادل ۱۰۰۰ پیکومتر است. پیکومتر (pm: picometre) یک واحد طول در سیستم متری می‌باشد و برابر با ۱۰^{-۱۲} متر است. یک پیکومتر معادل ۱۰۰۰ فمتومتر (fm) یا ۱/۱۰۰۰ نانومتر است. فمتومتر به نام «انریکو فرمی» (۱۹۵۴-۱۹۰۱)، «فرمی» نیز نامیده می‌شود. از واحد پیکومتر معمولاً

و بیوتکنولوژی است بهره برداری کنیم.

هدف شبیه سازی مریخ به زمین از توانایی امروز ما فراتر است، اما تکنولوژی‌های قرن بیست و دوم به ما این امکان را می‌دهند که این بیابان تاریک و یخ‌زده را به جهانی قابل سکونت تبدیل کنیم.

ما با استفاده از روبات‌هایی که بطور اتومات خود را کپی میکنند، نانومواد فوق‌قوی و سبک وزن، و مهندسی ژنتیکی غلات، برای کاهش شدید هزینه‌ها و تبدیل مریخ به بهشت واقعی تلاش خواهیم کرد. در نهایت، ما فراتر از مریخ پیشرفت خواهیم کرد و در سیارک‌ها و ماه‌های غول‌های گازی، یعنی مشتری و زحل، سکونت گاه خواهیم داشت.

در قسمت دوم، به زمانی نگاه خواهیم کرد که بتوانیم فراتر از منظومه شمسی حرکت کنیم و ستاره‌های نزدیک را کشف کنیم. باز هم، این هدف با سطح فعلی تکنولوژی ما هنوز در چشم انداز نیست، اما تکنولوژی‌های موج پنجم آن را ممکن می‌سازد: نانو کشتی‌ها، بادبان‌های لیزری، ماشین‌های ادغام رم جت (ramjet)^h، موتورهای ضد ماده. در حال حاضر، ناسا هزینه مطالعاتی را در مورد فیزیک لازم برای تحقق سفر بین ستاره ای تامین کرده است.

در قسمت سوم، آنچه را که برای تطبیق دادن بدنمان لازم است که بتوانیم خانه جدیدی در میان ستارگان پیدا کنیم، تجزیه و تحلیل می‌کنیم. یک سفر بین ستاره ای ممکن است دهه‌ها یا حتی قرن‌ها طول بکشد، بنابراین ممکن است مجبور شویم خودمان را مهندسی ژنتیک کنیم تا برای مدت طولانی در اعماق فضا

برای بیان قطر هسته اتم یا فاصله الکترون تا هسته اتم استفاده می‌شود... م

h رمجت بوسارد یک مدل تئوری پیش ران فضایی است که در سال ۱۹۶۰ توسط رابرت دبلیو. بوسارد (Robert W Bussard)، فیزیکدان آمریکایی، مطرح شد.

م



بوسارد رمجتی که نوعی از یک راکت فشرده ساز بود، ارائه داد که توانایی سفر میان‌ستاره‌ای دارد. این رمجت از یک میدان مغناطیسی بسیار بزرگ (با قطری به اندازه کیلومترها تا چندین هزار کیلومتر) برای جمع‌آوری و فشرده‌سازی هیدروژن از محیط میان‌ستاره‌ای استفاده می‌کند. فشرده‌سازی تا زمانی که ادغام هسته‌ای رخ دهد، ادامه می‌یابد. پس از آن، میدان مغناطیسی، انرژی را به‌عنوان خروجی راکت در جهتی خلاف جهت موردنظر برای حرکت فضاپیما هدایت می‌کند و بدین‌سان فضاپیما شتاب می‌گیرد. م

زنده بمانیم، شاید با افزایش طول عمر انسان. اگرچه امروزه وجود یک فواره جوانی امکان پذیر نیست، اما دانشمندان در حال بررسی راه‌های امیدوارکننده‌ای هستند که ممکن است به ما امکان دهد روند پیری را کند کرده؛ و یا شاید حتی متوقف کنیم. فرزندان ما ممکن است از نوعی جاودانگی بر خوردار باشند.

بعلاوه، ممکن است مجبور شویم بدن خود را مهندسی ژنتیک کنیم تا در سیارات دوردست با جاذبه، ترکیب اتمسفر و اکولوژی متفاوت، بتواند کارکردهای خود را حفظ و ادامه بدهد.

به لطف پروژه Human Connectomeⁱ، که هر نورون مغز انسان را نقشه برداری می‌کند، روزی ممکن است بتوانیم کانکتوم‌های خود را با پرتوهای لیزری غول‌پیکر به فضای بیرونی بفرستیم و تعدادی از مشکلات سفر بین ستاره‌ای را از بین ببریم. من این را انتقال لیزری می‌نامم و ممکن است آگاهی ما را برای کشف کهکشان یا حتی جهان با سرعت نور آزاد کند، بنابراین لازم نیست نگران خطرات آشکار سفر بین ستاره‌ای باشیم.

اگر پیشینیان و نیاکان ما در قرن گذشته ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند، پس ما چگونه نسل یک قرن بعد را قضاوت خواهیم کرد؟

به احتمال زیاد، ما فرزندان خود را چون خدایان یونانی می‌دانیم. مانند عطارد، آنها می‌توانند برای بازدید از

i پروژه نقشه اتصالات عصبی مغز انسان (Human Connectome Project) به اختصار HCP، پروژه ای ۵ ساله بود که در سال ۲۰۰۹ توسط ۱۶ عضو موسسه ملی بهداشت ایالات متحده صورت گرفت. HCP پروژه‌های تحقیقاتی خود را در قالب دو کنسرسیوم جدا دنبال می‌کرد. این پروژه در ژوئیه سال ۲۰۰۹ میلادی به عنوان اولین چالش بزرگ سازمان NIH در زمینه علوم عصبی (neuroscience) آغاز شد. در تاریخ ۱۵ سپتامبر سال ۲۰۱۰، سازمان NIH اعلام کرد که اعتباراتی برای دو کنسرسیوم در نظر گرفته‌است. اعتباری به ارزش ۳۰ میلیون دلار در طول ۵ سال به کنسرسیومی اهدا شد که توسط دانشگاه واشینگتن در سنت لوئیس و دانشگاه مینه‌سوتا با همکاری دانشگاه اکسفورد (FMRIB) اداره می‌شد. همچنین اعتباری به ارزش ۸/۵ میلیون دلار و در مدت ۳ سال به کنسرسیومی اهدا شد که توسط دانشگاه هاروارد، بیمارستان عمومی ماساچوست و دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس اداره می‌شد. هدف پروژه HCP تهیه نقشه شبکه‌ای از اتصالات مغزی بود که حقایق را در زمینه اتصالات ساختاری و عملکردی نواحی مختلف مغز انسان‌های سالم آشکار می‌کند. همچنین داده‌های حاصل از این پروژه، تحقیقات موجود در زمینه اختلالات مغزی ناشی از اوتیسم، آلزایمر، شیذوفرنی و اختلال در خواندن (Dyslexia) را تسهیل کرد.

این پروژه که همانطور که می‌بینید اساساً توسط دانشگاه‌ها حمایت شده بود، در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۷ به‌طور رسمی مختومه اعلام شد. سخت نیست که متوجه شویم، سرمایه داری، نه فقط با نفس حیات انسان، بلکه با علم و تحقیقات علمی در جستجوی راهی برای "آینده بشریت"، پس از غیر قابل زیست کردن کره زمین، باز هم به دلیل تولید سرمایه داری، نیز ضدید دارند. علیرغم هیاهوهای سران جهان "دمکراسی" در مورد معضلات گریبانگیر حیات در کره زمین و "گرم شدن" آن، در عمل و روزانه می‌بینیم که چه هزینه‌های گزافی را صرف ماشین‌های کشتار جمعی می‌کنند، درست در همان حال می‌خوانیم و می‌شنویم که پروژه‌های جهان علم و دانش، چگونه یکی پس از دیگری "مختومه" اعلام میشوند. م

سیارات نزدیک به فضا پرواز کنند. مانند زهره، آنها بدن جاودانه کاملی خواهند داشت. مانند آپولو، آنها دسترسی نامحدودی به انرژی خورشید خواهند داشت. آنها نیز مانند زئوس (Zeus) خواهند توانست با دستورات ذهنی آرزوهایشان را برآورده کنند. و آنها قادر خواهند بود

با استفاده از مهندسی ژنتیک، حیوانات افسانه ای مانند پگاسوس را برای مقاصد خود، تغییر بدهند.

به عبارت دیگر، سرنوشت ما این است که به خدایانی تبدیل شویم که زمانی از آنها می ترسیدیم و می پرستیدیم. علم ابزاری را در اختیار ما قرار می دهد که به وسیله آن می توانیم جهان را مطابق تصویر خود شکل دهیم. سوال این است که آیا ما حکمت "سلیمان" را برای همراهی با این قدرت عظیم آسمانی خواهیم داشت؟

همچنین این احتمال وجود دارد که ما با حیات فرازمینی ارتباط برقرار کنیم. ما اگر با تمدنی روبرو بشویم که یک میلیون سال از ما پیشرفته تر است، بحث خواهیم کرد. تمدنی که توانایی پرسه زدن در کهکشان و تغییر ساختار فضا و زمان را دارد. آنها ممکن است بتوانند با سیاهچاله ها بازی کنند و از کرمچاله ها (wormholes)^k برای حرکت سریعتر از نور استفاده کنند.

در سال ۲۰۱۶، گمانه زنی ها در مورد تمدن های پیشرفته در فضا در میان ستاره شناسان و رسانه ها به شدت بالا گرفت، با اعلام اینکه ستاره شناسان شواهدی از نوعی "کلان ساختار" عظیم پیدا کرده اند، که شاید به بزرگی

زئوس در اساطیر یونانی، پادشاه خدایان و فرمانروای تمام زیارتگاه های واقع در کوه المپ است. او کوچکترین فرزند کروئوس و رنا از نژاد تیتان ها بود. کروئوس، پدر زئوس، شنیده بود که توسط یکی از فرزندان سرنگون خواهد شد. به همین دلیل فرزندان خود را می بلعید. اما زئوس که فرزند ششم بود توسط رنا و گایا نجات پیدا کرد. رنا سنگ بزرگی را فنداق پیچ کرده و به کروئوس داد، وی نیز که فکر می کرد این سنگ بزرگ زئوس است آن را به جای زئوس بلعید. رنا نیز از این فرصت استفاده کرده و او را به غاری در کوه های دیکتی واقع در کرت برده و مخفی نمود. در آنجا بزی مقدس به نام آمالنتا زئوس را شیر خوراند و بزرگ می کرد که بعدها او به عنوان پرستار زئوس شناخته می شد. م

k کرمچاله یا کرمچال (همچنین پُل Einstein-Rosen bridge) یک ساختار فرضی است که نقاط نامتجانس در فضا-زمان را به هم پیوند داده و بر پایه جواب خاص معادلات میدان اینشتین فرضیه سازی شده است. کرمچاله را می توان به صورت تونلی تصور کرد که پایانه های آن در نقاط مجزایی از فضا-زمان قرار دارند (یعنی مکان های متفاوت یا نقاط متفاوتی از زمان یا هردو).

کرمچاله ها با نظریه نسبیت عام آلبرت اینشتین سازگاری داشته اما وجود کرمچاله در جهان واقعی هنوز مشاهده نشده است. بسیاری از دانشمندان فرضیه سازی کرده اند که کرمچاله ها صرفاً تصویری (افکنشی) از بعد چهارم فضا - مکان هستند، همان طور که دو بعد را می توان تنها به عنوان بخشی از یک شیء سه بعدی در نظر گرفت.

کرمچاله ها قادر به اتصال فواصل بسیار طولانی (در مقیاس میلیارد سال نوری یا بیشتر)، با فواصل کوتاه چند متری، بین جهان های متفاوت یا نقاط متفاوتی از زمان اند. م

یک کره دایسون (Dyson) باشد، که به دور ستاره ای در فاصله چند سال نوری از کره زمین می چرخد. در حالی که شواهد هنوز قطعی نیستند، اما برای اولین بار، دانشمندان با شواهدی مواجه شدند که نشان می دهد یک تمدن پیشرفته واقعا ممکن است در فضای بیرونی وجود داشته باشد.

و بالاخره، ما این امکان را بررسی می کنیم که نه تنها با مرگ زمین بلکه با مرگ خود کیهان (universe) مواجه خواهیم شد. اگرچه جهان ما هنوز جوان است، می توانیم روزی را در آینده ای دور پیش بینی کنیم که ممکن است به انجماد بزرگ نزدیک شویم، زیرا حرارت به صفر مطلق می رسند و همانطور که میدانیم در حرارت صفر مطلق، تمام حیات احتمالا از بین خواهد رفت. در آن نقطه، تکنولوژی ما ممکن است به اندازه های پیشرفت کند که جهان (یونیورس) را ترک کرده و از طریق فراقضا، دنیای جدید و جوان تری را جستجو کنیم.

فیزیک نظری (که حوزه تخصصی من است) این ایده را باز می کند که جهان ما می تواند تنها یک حباب شناور در چندین جهان از حباب های دیگر باشد. شاید در میان جهان های دیگر، خانه جدیدی برای ما وجود داشته باشد. با نگاه کردن به انبوه جهان ها، شاید بتوانیم از طرح های بزرگ "ستاره ساز" (Star Maker) رونمایی کنیم.

از این رو ممکن است رویاهایی که شاهکارهای خارق العاده داستان های علمی تخیلی، که زمانی محصول جانبی تخیل بیش از حد به حساب می آمدند، روزی به واقعیت تبدیل شوند.

بشریت در آستانه آغاز بزرگترین ماجراجویی خود است. و شکافی که گمانه زنی های آسیموف (Asimov) و استاپلدون (Stapledon) را از واقعیت جدا می کند، ممکن است با پیشرفت های حیرت انگیز و سریع در علم پر شود. و اولین قدمی که در سفر طولانی خود به سوی ستارگان برمی داریم با ترک زمین آغاز می شود. همانطور که ضرب المثل قدیمی چینی می گوید: "سفر هزار مایلی با اولین قدم آغاز می شود"، سفر به سوی ستارگان با اولین موشک در این حرکت، شروع میشود.

1 کره دایسون



Dyson sphere یک ابر ساختار فرضی است که به طور کامل یک ستاره را فرا می گیرد و قسمت بزرگی از توان خروجی آن را به دام می اندازد. این مفهوم یک آزمایش فکری برای نشان دادن این است که چطور زمانی اتفاق می افتد که یک تمدن با توانایی پرواز فضایی به انرژی نیازمند است و این انرژی به تنهایی از منابع سیاره مادر قابل تأمین نیست. تنها کسری از انرژی منتشر شده از یک ستاره به سیاره دور آن می رسد. ساختن چنین بر ساختار که یک ستاره را در برمی گیرند به یک تمدن امکان می دهد انرژی بسیار بیشتری برداشت کنند. م

قدم اول: اول ترک زمین

"کسی که بر روی بزرگترین سیستم سوخت اکسیژن-هیدروژن در جهان می‌نشیند، و می‌داند که این سیستم حرارتی تا اعماق را روشن می‌کند، ولی با اینحال اصلاً نگران نمی‌شود، وضعیت را کاملاً درک نمی‌کند."

- فضانورد جان یانگ

۱ آمادگی برای پرواز

در ۱۹ اکتبر ۱۸۹۹، پسری هفده ساله از درخت گیلاس بالا رفت و از ظهور یک پدیده در ذهن اش الهام گرفت. او به تازگی کتاب جنگ جهان ها اثر اچ جی ولز (H. G. Wells) را خوانده بود و از این ایده که موشک ها می توانند به ما اجازه کاوش در جهان را بدهند هیجان زده شده بود. او تصور کرد که ساخت دستگاهی که حتی امکان سفر به مریخ را داشته باشد و با این چشم انداز که سرنوشت ما این است که سیاره سرخ را کاوش کنیم، چقدر شگفت انگیز خواهد بود. زمانی که از آن درخت پایین آمد، زندگی او برای همیشه تغییر کرده بود. آن پسر زندگی خود را وقف رویای کامل کردن موشکی کرد که این رویا را به واقعیت تبدیل کند. او ۱۹ اکتبر را تا آخر عمر جشن می گرفت.

نام او رابرت گدارد (Robert Goddard) بود و اولین موشک چند مرحله ای با سوخت مایع را تکمیل کرد و رویدادهایی را به حرکت درآورد که مسیر تاریخ بشر را تغییر داد.

تسیولکوفسکی (TSIOLKOVSKY) -

یک مبتکر تنها

گدار یکی از معدود پیشگامانی بود که علیرغم انزوا، فقر و تمسخر هم سن و سالهایش، برخلاف همه مشکلات پیشروی کردند و اساس سفرهای فضایی را بنا نهادند. یکی از اولین این مبتکران، دانشمند موشکی بزرگ روسی کنستانتین تسیولکوفسکی بود که اساس نظری سفر فضایی را ترسیم کرد و راه را برای گودارد هموار کرد. تسیولکوفسکی در فقر مطلق زندگی می‌کرد، گوشه‌نشین بود و به عنوان معلم مدرسه فرسوده شده بود. او در جوانی بیشتر وقت خود را در کتابخانه می‌گذراند و مجلات علمی را با شوق میخواند، قوانین حرکت نیوتن را یاد می‌گیرد و آنها را در سفرهای فضایی به کار می‌برد. آرزوی او سفر به ماه و مریخ بود. او به تنهایی، بدون کمک جامعه علمی، او ریاضیات، فیزیک و مکانیک راکت ها را کشف کرد و سرعت گریز از زمین - یعنی سرعت لازم برای فرار از گرانش و جاذبه زمین - را محاسبه کرد. این سرعت بیست و پنج هزار مایل در ساعت بود، که بسیار بیشتر از پانزده مایل در ساعت است که در آن زمان می‌توانست با کمک از اسب ها به آن دست یافت.

او در سال ۱۹۰۳ معادله موشکی معروف خود را منتشر کرد که به شخص اجازه می‌دهد حداکثر شتاب یک موشک را با توجه به وزن و سوخت آن تعیین کند. معادله نشان داد که رابطه بین شتاب و سوخت، تصاعدی است. به طور معمول، ممکن است تصور شود که اگر می‌خواهید سرعت یک موشک را دو برابر کنید، فقط باید مقدار سوخت را دو برابر کنید. در حالی که، با تغییر شتاب، مقدار سوخت مورد نیاز شما به صورت تصاعدی افزایش می‌یابد، به طوری که برای افزایش سرعت به مقادیر زیادی سوخت نیاز است.

این رابطه تصاعدی روشن کرد که برای ترک زمین به مقادیر زیادی سوخت نیاز دارید. تسیولکوفسکی با فرمول خود، مدتها قبل از اینکه رویای او به واقعیت تبدیل شود، برای اولین بار توانست مقدار سوخت لازم برای رفتن به ماه را تخمین بزند.

فلسفه راهنمای تسیولکوفسکی این بود که "زمین گهواره ماست، اما ما نمی‌توانیم برای همیشه در گهواره باشیم" و او به فلسفه‌ای به نام کیهان‌گرایی اعتقاد داشت که معتقد است آینده بشریت کاوش در فضای بیرونی است. او در سال ۱۹۱۱ نوشت: "پا گذاشتن روی خاک سیارک‌ها، بلند کردن سنگ از ماه با دست، ساخت ایستگاه‌های متحرک در فضای ذرات و گازهای اتری، سازماندهی حلقه‌های مسکونی در اطراف زمین، ماه و خورشید، نگاه به مریخ از فاصله چند ده مایلی، به قصد فرود آمدن به ماهواره هایش یا حتی به سطح خود مریخ - چه هیجان انگیز و دیوانه کننده خواهد بود!"

اگرچه تسیولکوفسکی برای تبدیل معادلات ریاضی خود به مدل‌های واقعی بسیار ضعیف بود، اما گام بعدی توسط رابرت گدارد برداشته شد که در واقع نمونه‌های اولیه‌ای را ساخت که روزی اساس سفرهای فضایی را تشکیل می‌دادند.

رابرت گدار - پدر ابداعات موشکی

رابرت گدارد اولین بار در کودکی که شاهد برخورداری شهر خود از الکتریسیته و برق بود، به علم علاقه مند شد. او به این باور رسید که علم همه جنبه‌های زندگی ما را متحول خواهد کرد. پدرش این علاقه را در او تشویق کرد و برای او یک تلسکوپ، یک میکروسکوپ و آبنومان و اشتراک در مجله:

آمریکای علمی (American Scientific) خرید. ابتدا او شروع به آزمایش بادبادک‌ها و بادکنک‌ها کرد. یک روز در حالی که در کتابخانه مشغول مطالعه بود، به طور تصادفی با کتاب مشهور Principia Mathematica اثر اسحاق نیوتن برخورد کرد و قوانین حرکت را آموخت. تمرکز او به زودی به استفاده از قوانین نیوتن در موشک تبدیل شد.

گدارد به طور سیستماتیک با معرفی سه نوآوری

اخباری درز کرد که او به طور جدی به سفرهای فضایی فکر می کند، نیویورک تایمز انتقادات شدیدی علیه او منتشر کرد که می توانست هر دانشمند کمتر از او را در هم بشکند. تایمز با نیش خند نوشت: "پروفسور گذارد با "صندلی" خود در کالج کلارک... رابطه عمل و عکس العمل، و نیاز به داشتن چیزی بهتر از خلاء را نمی داند که در برابر آن واکنش نشان دهد. این مسخره است. به نظر می رسد که او فاقد دانشی است که روزانه در دبیرستان تدریس میشود. و در سال ۱۹۲۹، پس از پرتاب یکی از موشک‌هایش، روزنامه محلی ورستستر (Worcester) با تیتر تحقیق‌آمیزی چنین نوشت: "موشک ماه گذارد هدف را با فاصله ۲۳۸۷۹۹۱ مایلی از دست می‌دهد". واضح است که تایمز و دیگران قوانین حرکت نیوتن را درک نمی کردند و به اشتباه معتقد بودند که موشک‌ها نمی توانند در خلاء فضای بیرونی حرکت کنند.

قانون سوم نیوتن، که میگوید که برای هر عمل، عکس العمل و واکنشی برابر و مخالف وجود دارد، بر سفر فضایی حاکم است. این قانون را هر کودکی که فقط یک بادکنک را ترکانده، و یا رها کرده و پرواز بالن را در همه جهات تماشا کرده باشد، میداند عمل، هوایی است که ناگهان از بادکنک خارج می شود و واکنش، حرکت رو به جلو خود بادکنک است. به طور مشابه، در یک موشک، عمل، گاز داغی است که از یک سر خارج می شود، در حالی که واکنش و عکس العمل، حرکت رو به جلو موشک است که آن را حتی در خلاء فضا- مکان به پیش می برد.

گذارد در سال ۱۹۴۵ درگذشت و آنقدر زنده نماند که عذرخواهی سردبیران نیویورک تایمز را که پس از فرود آپولو بر ماه در سال ۱۹۶۹ نوشته شده بود، ببیند. تایمز چنین نوشته: "اکنون ثابت شده است که یک موشک به همان شکل که در اتمسفر به حرکت در می آید، میتواند در خلاء نیز عمل کند. تایمز بابت این اشتباه متاسف است."

موشک برای جنگ و صلح

در مرحله اول ابداعات موشکی، رویاپردازانی مانند تسیولکوفسکی داشتیم که روی فیزیک و ریاضیات برای سفرهای فضایی کار می کرد. در فاز دوم افرادی مانند گودارد را داشتیم که در واقع اولین نمونه های اولیه این موشک‌ها را ساختند. در مرحله سوم، دانشمندان موشکی نظر دولت های بزرگ را به خود جلب کردند. ورنر فون براون (Wernher von Braun) طرح‌ها، رویاها و مدل‌های پیشینیان خود را پی گرفت و با حمایت دولت آلمان - و بعدا ایالات متحده - موشک‌های خول‌پیکری می‌سازد که ما را با موفقیت به ماه می‌برد.

این مشهورترین دانشمند موشکی، یک اشراف زاده به دنیا آمد. پدر بارون ورنر فون براون وزیر کشاورزی آلمان در دوران جمهوری وایمار (Weimar) بود و اجداد مادرش میتوانند در خانه‌های سلطنتی فرانسه، دانمارک،

این کنجکاو را به یک ابزار علمی قابل استفاده تبدیل کرد. ابتدا گذارد انواع مختلف سوخت را آزمایش کرد و متوجه شد که سوخت پودری ناکارآمد است. چینی‌ها باروت را قرن‌ها قبل اختراع کرده بودند و از آن برای موشک استفاده می‌کردند، اما باروت به‌طور غیر متوازن می‌سوخت و از این رو موشک‌ها عمدتاً اسباب بازی باقی می‌ماندند. اولین حرکت درخشان او جایگزینی سوخت پودری با سوخت مایع بود که می‌توان آن را دقیقاً کنترل کرد تا به طور کامل و پیوسته بسوزد. او یک موشک با دو مخزن ساخت، یکی حاوی سوختی مانند الکل و مخزن دیگر حاوی یک اکسید کننده مانند اکسیژن مایع. این مایعات توسط مجموعه ای از لوله ها و دریچه ها به محفظه شلیک وارد می شوند و انفجاری با دقت کنترل شده ایجاد می کنند که می تواند موشک را به حرکت درآورد.

گذارد متوجه شد که با بالا آمدن موشک به آسمان، مخازن سوخت آن به تدریج خالی میشوند. نوآوری بعدی او ابداع موشک های چند مرحله ای بود که مخازن سوخت مصرف شده را دور می انداختند و بنابراین می توانستند مقداری وزن مرده را در طول مسیر از بین ببرند و در نتیجه بُرد و کارایی آنها را بسیار افزایش دهند.

و سوم، ژيروسکوپ را معرفی کرد. هنگامی که یک ژيروسکوپ در حال دوران و چرخش فرستاده می شود، محور آن همیشه در یک جهت قرار می گیرد، حتی اگر آن را بچرخانید. به عنوان مثال، اگر محور به سمت ستاره شمالی باشد، اگر آن را وارونه کنید، همچنان در جهت قبلی قرار خواهد گرفت. این بدان معنی است که یک سفینه فضایی، اگر پس از حرکت در مسیر خود سرگردان باشد، می تواند موشک های خود را برای جبران این حرکت تغییر داده و به مسیر اصلی خود بازگردد. گذارد متوجه شد که می تواند از ژيروسکوپ برای کمک به نگه داشتن موشک در مسیر هدف استفاده کند.

او در سال ۱۹۲۶ با اولین پرتاب موفقیت آمیز موشک با سوخت مایع، تاریخ ساز شد. این هواپیما از ارتفاع ۴۱ فوتی به هوا بلند شد، به مدت ۲/۵ ثانیه پرواز کرد و در فاصله ۱۸۴ فوتی در یک تکه گل کلم فرود آمد. (دقیقاً همین مکان، اکنون برای همه دانشمندان موشکی مقدس است و به عنوان یک مکان تاریخی ملی اعلام شده است.)

او در آزمایشگاه خود در کالج کلارک مهندسی و معماری ساخت همه موشک های شیمیایی را بنیان گذاشت. غول های رعد و برقی که امروز از سکوهای پرتاب می بینیم، نوادگان مستقیم نمونه های اولیه او هستند.

مواجهه با تمسخر

با وجود موفقیت هایش، گودارد به یک پسر تحت تازیانه و شلاق رسانه ها تبدیل شد. هنگامی که در سال ۱۹۲۰

به او پیشنهاد داد: مدیریت پروژه ای عظیم برای ساخت موشک آینده، با بودجه تقریباً نامحدود، با به کارگیری تمام خمیرمایه علم در آلمان. فون براون مدعی شد که پیشنهاد عضویت در حزب نازی و حتی اس اس به جای اینکه بازتابی از سیاست او باشد، مراسمی فرمایشی برای کارمندان دولت بود. اما وقتی با شیطان معامله می کنید، شیطان همیشه چیزهای بیشتری می خواهد.

عروج ۲-V

تحت رهبری فون براون، دست نوشته‌ها و طرح‌های تسیولکوفسکی و نمونه‌های اولیه گودارد، به "موشک انتقام ۲" (۲ Vengeance Weapon) تبدیل شد، یک سلاح جنگی پیشرفته که لندن و آنتورپ (دومین شهر بزرگ بلژیک بعد از بروکسل) را به وحشت انداخت و تمام بلوک‌های ساختمانی شهر را منفجر کرد ۲-V. فوق العاده قدرتمند بود. موشک‌های گدارد در برابر آن کوتوله بودند و آنها را شبیه اسباب بازی کرد. ۲-V، چهل و شش فوت قد و ۲۷۶۰۰ پوند وزن داشت. می توانست با سرعت سرسام آور ۳۵۸۰ مایل در ساعت حرکت کند و به حداکثر ارتفاع حدود ۶۰ مایل دست یابد. با سه برابر سرعت صوت به اهداف خود اصابت میکرد و هیچ هشداری به جز صدای انفجار مضاعف در نتیجه شکستن دیوار صوتی نمیداد. و برد عملیاتی آن دویست مایل بود. اقدامات متقابل بیهوده بود زیرا هیچ انسانی نمی توانست آن را ردیابی کند و هیچ هواپیمایی نمی توانست آن را بگیرد.

۲-V تعدادی رکورد جهانی را به نام خود ثبت کرد و همه دستاوردهای گذشته را از نظر سرعت و برد یک راکت در هم نوردید. این اولین موشک بالستیک هدایت شونده دوربرد بود. این اولین موشکی بود که دیوار صوتی را شکست. و از همه مهمتر، این اولین موشکی بود که از مرز جو خارج شد و وارد مکان-فضای بیرونی شد.

دولت بریتانیا آنقدر از این سلاح پیشرفته غافلگیر شده بود که هیچ کلمه ای برای آن نداشتند. آنها این داستان را اختراع کردند که همه این انفجارها ناشی از معیوب بودن شبکه گاز رسانی است. اما از آنجایی که عامل این انفجارهای هولناک به وضوح از آسمان آمده بودند، مردم به طعنه از آنها به عنوان "لوله های گاز پرنده" یاد می کنند. تنها پس از آن که نازی ها اعلام کردند که یک سلاح جنگی جدید علیه انگلیسی ها به کار گرفته شده است، وینستون چرچیل در نهایت اعتراف کرد که انگلستان مورد حمله موشکی قرار گرفته است.

ناگهان به نظر رسید که آینده اروپا و خود تمدن غرب ممکن است به کار گروه کوچک و حاشیه ای دانشمندان به رهبری فون براون بستگی داشته باشد.

اسکاتلند و انگلیس ردیابی شوند. فون براون در کودکی پیانیست ماهری بود و حتی آثار موسیقی اصیلی نوشت. در یک مقطع او امکان داشت که به یک موسیقی دان یا آهنگساز مشهور تبدیل شود. اما سرنوشت او زمانی که مادرش برای او یک تلسکوپ خرید، تغییر کرد. او مجذوب فضا شد. او داستان های علمی تخیلی را با اشتیاق زیاد میخواند و از رکوردهای سرعت که توسط اتومبیل های راکتی به ثبت می رسید الهام گرفت. یک روز، زمانی که دوازده ساله بود، با چسباندن یک سری ترقه و وسایل آتش بازی به واگن یک اسباب بازی، در خیابان های شلوغ برلین هرج و مرج به راه انداخت. او بهر حال خوشحال بود که کار او شبیه به بلند شدن یک موشک بود. با این حال، پلیس کمتر تحت تأثیر قرار گرفت. فون براون بازداشت شد، اما به دلیل نفوذ پدرش آزاد شد. همانطور که او سال ها بعد با علاقه به یاد می آورد: "این کار فراتر از وحشیانه ترین رویاهای من بود. واگن دیوانه وار به اطراف می چرخید و مانند یک کمت و سیاره دنباله دار، آتش را دنبال می کرد. هنگامی که فشفشه ها و ترقه ها سوختند و عملکرد درخشان خود را با یک رعد و برق باشکوه به پایان رساندند، واگن به طرز باشکوه غلتید و متوقف شد."

فون براون اعتراف کرد که هرگز میانه اش با ریاضیات خوب نبود. اما علاقه او به مکانیسم های موشکی کامل باعث شد تا در حساب دیفرانسیل و انتگرال، قوانین نیوتن و مکانیک سفرهای فضایی تسلط پیدا کند. همانطور که یک بار به استاد خود گفت: "من قصد دارم به ماه سفر کنم."

او دانشجوی کارشناسی ارشد فیزیک شد و دکترای خود را در سال ۱۹۳۴ گرفت. اما او بیشتر وقت خود را با "انجمن موشک آماتور برلین" گذراند، سازمانی که از قطعات یدکی برای ساخت و آزمایش موشک در زمین متروکه ای به مساحت ۳۰۰ هکتار در خارج از شهر استفاده می کرد. در آن سال، آن انجمن موشکی را با موفقیت آزمایش کرد که دو مایل به هوا بلند شد.

فون براون ممکن بود استاد فیزیک در برخی از دانشگاه های آلمان شده باشد و مقالاتی درباره نجوم و فضانوردی بنویسد. اما فضای جنگی حاکم بود و تمام جامعه آلمان از جمله دانشگاه ها در حال میلیتاریزه شدن بودند. او برخلاف سلف خود، رابرت گدارد، که از ارتش ایالات متحده درخواست کمک مالی کرده بود اما رد شد، فون براون با استقبال کاملاً متفاوتی از سوی دولت نازی مواجه شد. دایره مهمات ارتش آلمان که همیشه در جستجوی سلاح های جدید جنگی بود، متوجه فون براون شد و به او کمک مالی سخاوتمندانه ای پیشنهاد کرد. کار او آنقدر حساس بود که تز پایان نامه دکترای او، توسط ارتش چون اسناد محرمانه طبقه بندی شد و تا سال ۱۹۶۰ منتشر نشد.

فون براون، از هر نظر، غیرسیاسی بود. راکت سازی علاقه او بود و اگر دولت بودجه تحقیقات او را تامین می کرد، او آن را می پذیرفت. حزب نازی رویای یک عمر را

وحشت های جنگ

ارتش سرخ و نیروهای متفقین به برلین وارد شده بودند.

در سال ۱۹۴۵، فون براون و صد نفر از دستیارانش تسلیم متفقین شدند. آنها به همراه سیصد واگن راه آهن از راکت ها و قطعات V-۲، به ایالات متحده بطور قاچاق فرستاده شدند. این بخشی از برنامه ای به نام "عملیات گیره کاغذ" (Operation Paperclip) بود تا طبق آن دانشمندان سابق نازی را با شناسی و عضو گیری کنند.

ارتش ایالات متحده موشک V-۲ را مورد بررسی قرار داد،



در سال ۱۹۳۱ به حزب ملی سوسیالیست کارگران آلمان پیوست که به مدت چهارده سال او را درگیر امور سیاسی کرد. مهارت هایش در معماری او را به طرزی فزاینده در حزب سرشناس کرد و او یکی از اعضای حلقه مرکزی حکومت نازی شد. آدولف هیتلر به او دستور داد تا بناهایی چون کاخ صدارت عظمای رایش و استادیوم تسلینفلد در نورنبرگ را طراحی کند و بسازد. استادیوم تسلینفلد جایی بود که رژه های حزب نازی در آن برگزار می شد. وی در سال ۱۹۴۲ به عنوان وزیر تسلیحات آلمان نازی برگزیده شد. او موفق شد تولیدات جنگی آلمان را با وجود بمباران های مخرب و عظیم متفقین افزایش دهد. پس از پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم، اشپر اسیر و در دادگاه نورنبرگ محاکمه شد. وی مسؤلیت اعمالش را در زمان فعالیت در حکومت آلمان پذیرفت. و به خاطر نقش اش در حکومت رایش و خصوصاً برای استفاده از کار اجباری از مردم کشورهای تحت اشغال، به ۲۰ سال زندان محکوم شد. او بیشتر مدت محکومیت خود را در زندان اسپاندو در برلین غربی گذراند.

اشپر در پی رهایی از اسپاندو، دوزنگی نامه پرفروش با نام های درون رایش سوم و اسپاندو: خاطرات محرمانه منتشر کرد و رابطه اغلب نزدیکش با هیتلر را تشریح کرد و به خوانندگان و مورخان ابعاد جدیدی از حکومت رایش را شناساند. او بعدها کتاب سومش نفوذ را درباره اس اس نوشت. او در ۱۹۸۱ در حین بازدید از لندن درگذشت. م

n عملیات گیره کاغذ (Operation Paperclip)) عملیات سری مشترک دستگاه های اطلاعاتی آمریکا بود که در طی آن بیش از ۱۶۰۰ دانشمند آلمان نازی برای کار به ایالات متحده آمریکا انتقال داده شدند. از جمله این افراد می توان به ورنر فون براون و تیم موشک V-۲ اشاره کرد. اکثریت این افراد انتقال یافته که به استخدام نهادهای دولتی آمریکا درآمدند، از اعضا و رهبران سابق حزب نازی بودند. عمده فعالیت این عملیات بین سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۹ انجام شد.

مهمترین هدف عملیات گیره کاغذ برتری ایالات متحده بر شوروی در طول مسابقه فضایی و جنگ سرد بود. شوروی هم مانند آمریکا متخصصان آلمان نازی را به کشور خود انتقال داده بود. شوروی طی عملیات اوساویکیم در یک شب در ۲۲ اکتبر ۱۹۴۶ بیش از ۲۲۰۰ متخصص آلمانی را به همراه خانواده شان برای کار به خاک شوروی انتقال داد. بود.

اولین فاز جذب دانشمندان در عملیات گیره کاغذ به نام «عملیات اورکست» در ژوئیه ۱۹۴۵ توسط ستاد مشترک ارتش آمریکا پایه گذاری شد. در نوامبر ۱۹۴۵ عملیات اورکست به عملیات گیره کاغذ تغییر نام داد. هری ترومن، رئیس جمهور وقت آمریکا، این عملیات را در سپتامبر ۱۹۴۶ به صورت محرمانه تأیید کرد و قرار شد در مرحله اول هزار دانشمند سابق نازی تحت «بازداشت موقت و محدود نظامی» قرار بگیرند. اما دانشمندان انتقال داده شده اکثراً ماندگار و در سازمان های دولتی آمریکا مشغول به کار شدند. <

موفقیت های تسلیحات پیشرفته آلمان هزینه های انسانی بسیار زیادی را به همراه داشت. بیش از سه هزار موشک V-۲ علیه متفقین پرتاب شد که منجر به کشته شدن ۹۰۰ نفر شد. تخمین زده می شود که تعداد کشته شدگان حتی بیش از دوازده هزار نفر برای اسیران جنگی بود که راکت های V-۲ را در اردوگاه های کار برده داری می ساختند. شیطان حق خود را می خواست. فون براون خیلی دیر متوجه شد که او در راهی گام گذاشته است که حیثیت اش را بر باد داد.

او زمانی که از محل ساخت موشک ها دیدن کرد، وحشت کرد. یکی از دوستان فون براون به نقل از او می گوید: "این جهنمی است. واکنش خود به خود من این بود که با یکی از نگهبانان اس اس صحبت کنم، اما به من گفتند اگر این کار را بکنم قطعاً نگهبانان به من خواهند گفت یا به شما مربوط نیست و یا اینکه شما را هم به بردگی میکشیم!!" متوجه شدم که هر تلاش بر زمینه ای انسانی، کاملاً بیهوده است. یکی دیگر از همکاران، وقتی از وی پرسیده شد که آیا فون براون تا به حال از این اردوگاه های مرگ انتقاد کرده است، پاسخ داد: "به نظر اگر این کار را انجام می داد، درجا او را به گلوله می بستند."

فون براون به مهره هیولایی تبدیل شد که او در ساختن آن کمک کرد. در سال ۱۹۴۴، زمانی که تفرقه های جنگی با مشکل مواجه شد، فون براون در یک مهمانی مست شد و گفت که جنگ خوب پیش نمی رود و تنها کاری که او می خواست انجام دهد کار روی طرح های موشکی بود. او از اینکه آنها به جای سفینه فضایی روی این سلاح های جنگی کار می کردند، ابراز تأسف کرد. متأسفانه یک جاسوس در مهمانی حضور داشت و وقتی اظهارات مستانه او به دولت مخابره شد، توسط گشتاپو دستگیر شد. او به مدت دو هفته در یک سلول زندان در لهستان نگه داشته شد و نمی دانست که آیا به او شلیک می شود یا خیر. اتهامات دیگر، از جمله شایعاتی مبنی بر اینکه او یک هوادار کمونیست است، آشکارا زندگی او را با فرمان مرگ از طرف هیتلر روبرو ساخت. برخی از مقامات نگران بودند که او ممکن است به انگلستان پناهنده شود و در نتیجه باعث خراب کردن V-۲ بشود.

در نهایت، درخواست مستقیم آلبرت اسپیر^m (Albert Speer) از هیتلر، جان فون براون را نجات داد زیرا او هنوز برای V-۲ بسیار حیاتی تلقی می شد.

راکت V-۲ چندین دهه از زمان خود جلوتر بود، اما تا پایان سال ۱۹۴۴ وارد نبرد مرگ و زندگی نشد. برای جلوگیری از فروپاشی امپراتوری نازی دیگر بسیار دیر بود، زیرا

m برتولد کنراد هرمان آلبرت اشپر: Berthold Konrad Hermann Albert Speer معمار آلمانی و وزیر تسلیحات و تولید نظامی رایش سوم در بخشی از جنگ جهانی دوم بود. او پیش از تصدی وزارت، معمار ارشد آدولف هیتلر بود.

که در نهایت به پایه ساخت موشک رد استون (Redstone) تبدیل شد و به این ترتیب سوابق فون براون و دستیاران نازی او را "پاک" کردند. اما نقش بسیار اسرار آمیز فون براون در دولت نازی همچنان او را آزار می داد. مورت سهل (Mort Sahl)، کمترین کاراکتر فون براون را با این طنز و کنایه خلاصه کرد: "من میخوام به ستاره‌ها برسیم، اما گاهی اوقات به لندن ضربه می‌زنم". تام لهر (Tom Lehrer) خواننده نیز این جمله را در مورد فون براون گفت: "وقتی موشک‌ها بالا می‌روند، برایم مهم نیست که کجا فرود می‌آیند؟ این به کار من مربوط نیست."

موشک سازی و رقابت ابر قدرت ها

در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، مقامات دولتی ایالات متحده یک فرصت استراتژیک را از دست دادند، زیرا آنها کارهای پیش بینی شده توسط گودارد (Goddard) را در حیاط خلوت خودشان تشخیص ندادند. آنها دومین فرصت استراتژیک را پس از جنگ، با آمدن فون براون، از دست دادند. در دهه ۱۹۵۰، آنها فون براون و دستیارانش را در هاله ای از ابهام رها کردند، بدون اینکه توجه جدی به آنها نشان بدهند. در نهایت، رقابت درونی در میان نیروهای مسلح آمریکا حاکم شد. ارتش تحت رهبری فون براون، موشک رد استون را ایجاد کرد، در حالی که نیروی دریایی، موشک ونگارد (Vanguard)، و نیروی هوایی راکت اطلس (Atlas) را در اختیار داشت.

فون براون بدون هیچ گونه تعهد مستقیم به ارتش، علائق خود را برای آموزش علوم پی گرفت. او با والت دیسنی مجموعه‌ای از انیمیشن‌های ویژه تلویزیونی را ساخت که نظر دانشمندان آینده موشکی را به خود جلب کرد. در این مجموعه تلویزیونی، فون براون خطوط کلی یک تلاش علمی عظیم برای فرود بر روی ماه؛ و همچنین توسعه ناوگانی از کشتی‌هایی که به مریخ می‌رسند را ترسیم کرد.

در حالی که برنامه موشکی ایالات متحده در حال انجام بود، روس‌ها نیز به سرعت با برنامه‌های خود پیش رفتند. جوزف استالین و نیکیتا خروشچف اهمیت استراتژیک برنامه فضایی را درک کردند و آن را در اولویت اصلی قرار دادند. برنامه شوروی تحت هدایت سرگئی کورولف^۵



کوراج دیوس (نفر دوم از سمت راست) در کنار جان اف. کندی. دیوس که از دانشمندان سابق نازی بود، به عنوان اولین رئیس مرکز فضایی کندی در آمریکا انتخاب شد.

(Sergei Korolev) قرار گرفت که هویت او کاملاً مخفی نگه داشته می شد. سال‌ها از او به طور مرموزی با عنوان "طراح ارشد" یا "مهندس" یاد می‌شد. روس‌ها همچنین تعدادی از مهندسان V-۲ را به اسارت گرفته و به اتحاد جماهیر شوروی منتقل کرده بودند. با راهنمایی آنها، شوروی طرح اولیه V-۲ را اتخاذ کرد و به سرعت یک سری موشک بر اساس آن ساخت. اساساً کل زرادخانه‌های ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی بر اساس اصلاح یا ادغام راکت‌های V-۲ بود که به نوبه خود بر اساس نمونه‌های اولیه گودارد پیشگام بود.

یکی از اهداف اصلی ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، پرتاب اولین ماهواره مصنوعی بود. این خود اسحاق نیوتن بود که اولین بار این مفهوم را مطرح کرد. در نموداری که اکنون معروف است، نیوتن توضیح داد که اگر یک گلوله توپ را از قله یک کوه شلیک کنید، در نزدیکی پایه کوه سقوط می‌کند. طبق معادلات حرکت نیوتن، هرچه گلوله توپ سریعتر حرکت کند، دورتر خواهد رفت. اگر گلوله توپ را با سرعت کافی شلیک کنید، کاملاً دور زمین می‌چرخد و تبدیل به یک ماهواره می‌شود. نیوتن پیشرفتی تاریخی کرد: اگر این گلوله توپ را با ماه جایگزین کنید، آنگاه معادلات حرکت او می‌توانند دقیق مدار ماه را پیش‌بینی کنند.

او در آزمایش فکری گلوله توپ خود، یک سوال کلیدی پرسید: اگر یک سیب بیفتد، آیا ماه نیز می‌افتد؟ از آنجایی که گلوله توپ در حین گردش به دور زمین در حال سقوط آزاد است، ماه نیز باید در سقوط آزاد باشد. بینش نیوتن یکی از بزرگترین انقلاب‌ها در تمام تاریخ را به حرکت درآورد. نیوتن اکنون می‌توانست حرکت گلوله‌های توپ، قمرها، سیارات و حرکت تقریباً همه چیز را محاسبه کند. به عنوان مثال، با استفاده از قوانین حرکت او، می‌توان به راحتی نشان داد که باید گلوله توپ را با سرعت هجده هزار مایل در ساعت شلیک کنید تا بتوانید آن را به دور زمین بچرخانید.

زمانی که شوروی اولین ماهواره مصنوعی

۵ کارلف به عنوان پدر برنامه فضایی شوروی شناخته می‌شود، و بر خلاف همتای خود در آمریکا یعنی ورنر فون براون نقش محوری و اساسی کارالیوف در برنامه‌های فضایی شوروی تا زمان مرگش به شدت سری نگاه داشته شد. در تمام دوران کاریش، کارالیوف تنها با عنوان «طراح ارشد» شناخته می‌شد.

هر چند او در واقع برای طراحی هواپیما آموزش دیده بود، ولی توانایی‌های اصلیش در یک‌پارچه و هماهنگ کردن طرحها، سازماندهی و برنامه‌ریزی استراتژیک بود. او یکی از قربانیان بی‌گناه تصفیه‌های استالینی در سال ۱۹۳۸ بود و شش سال از بهترین دوران زندگی‌اش را در بند گذراند و چند ماه از این مدت را در اردوگاه‌های گولاک در سیبری به سر برد. به دنبال آزادی، او به عنوان طراح موشک مشغول به کار شد و نقش کلیدی در توسعه موشک‌های بالستیک قاره‌پیمای (ICBM) شوروی سابق داشت. سپس او به ریاست برنامه فضایی شوروی گماشته شد و کمی بعد از آن پروژه‌های اسپوتنیک و وستوک تحت نظر او با موفقیت به اجرا در آمد. با مرگ ناگهانی او طی یک عمل جراحی ناموفق در سال ۱۹۶۶ برنامه‌های او برای رقابت با آمریکا برای فرستادن اولین انسان به ماه به اجرا در آمد. هنگام مرگ ۵۹ ساله بود. م

جهان به نام اسپوتنیک را در اکتبر ۱۹۵۷ ۱۹۶۱: ونرا-۱ (Venera) اولین کاوشگری بود که از پرتاب کرد، دیدگاه نیوتن به واقعیت تبدیل شد. کنار زهره عبور کرد.

عصر اسپوتنیک

برنامه فضایی روسیه زمانی که یوری

به اوج خود رسید

برنامه فضایی روسیه زمانی که یوری گاگارین در سال ۱۹۶۱ با خیال راحت به دور زمین چرخید، به اوج خود رسید.

من به وضوح آن سال ها را به یاد می آورم، زمانی که اسپوتنیک وحشت را در سراسر ایالات متحده گسترش داد. چگونه ممکن است یک ملت به ظاهر عقب مانده، اتحاد جماهیر شوروی، ناگهان از ما جلو بزند؟

مفسران به این نتیجه رسیدند که علت اصلی این شکست، سیستم آموزشی ایالات متحده است. دانشجویان آمریکایی از شوروی عقب افتادند. باید یک کمپین علیه آن سقوط ها راه اندازی می شد تا پول، منابع و توجه رسانه ها صرف تولید نسل جدیدی از دانشمندان آمریکایی شود که بتوانند با روس ها رقابت کنند. مقالات در آن زمان اعلام کردند که "ایوان (اشاره به شوروی) می تواند بخواند، اما جانی (اشاره به جان اف کندی و آمریکا) نمی تواند." از این دوران پر درسر، نسل اسپوتنیک بیرون آمد، گروهی از دانشجویان که وظیفه ملی خود را فیزیکدان، شیمیادان یا دانشمندان موشکی می دانستند.

پرزیدنت دوايت آيزنهاور (Dwight Eisenhower) تحت فشار شدید برای اینکه ارتش کنترل برنامه فضایی ایالات متحده را از دست دانشمندان غیرنظامی به ظاهر بدبخت خارج کند، شجاعانه بر ادامه نظارت غیرنظامیان پافشاری کرد و ناسا را ایجاد کرد.

سپس پرزیدنت جان اف کندی، در پاسخ به سفر مداری گاگارین، خواستار برنامه ای تسریع شده برای قرار دادن انسان در ماه تا پایان دهه شد.

این فراخوان ملت را برانگیخت. تا سال ۱۹۶۶، پنج و نیم درصد از بودجه فدرال ایالات متحده به برنامه بررسی ماه اختصاص یافت. مثل همیشه ناسا با احتیاط حرکت کرد و تکنولوژی مورد نیاز برای فرود روی ماه را در یک سری پرتاب ها، کامل کرد. ابتدا کشتی تک سرنشین به نام مرکوری (Mercury) و سپس جیمینی (Gemini) با دو سرنشین و در نهایت آپولو (Apollo) با سه سرنشین. ناسا همچنین به دقت بر هر مرحله از سفرهای فضایی تسلط داشت. ابتدا فضانوردان از سفینه های فضایی خود بیرون آمدند و اولین پیاده روی فضایی را انجام دادند. سپس فضانوردان توانستند هنر پیچیده لنگر انداختن سفینه فضایی خود با کشتی دیگری را تکمیل کنند. در مرحله بعد، فضانوردان به طور کامل به دور ماه چرخیدند اما روی سطح ماه فرود نیامدند. سپس، سرانجام، ناسا

شوک عظیمی که پس از یادگیری اسپوتنیک به روان آمریکایی وارد می شود را نمی توان دست کم گرفت. آمریکایی ها به سرعت متوجه شدند که شوروی در علم موشک جهان را رهبری می کند. این جرقابت و زورآزمایی زمانی بدتر شد که دو ماه بعد، موشک ونگارد (Vanguard) نیروی دریایی بر صفحه تلویزیون بین المللی دچار شکست فاجعه بار شد. به خوبی به یاد دارم که در کودکی از مادرم پرسیدم که آیا می توانم بیدار بمانم و پرتاب موشک را تماشا کنم. او با اکراه موافقت کرد. من از دیدن موشک ونگارد که چهار فوت به هوا بلند شد، سپس چهار فوت به پایین سقوط کرد، واژگون شد و سکوی پرتاب خود را در یک انفجار بزرگ و کورکننده نابود کرد، وحشت کردم. من به وضوح می توانستم مخروط دماغه بالای موشک را ببینم که حاوی ماهواره بود، واژگون شده و در گلوله ای از شعله ناپدید می شود.

تحقیر ادامه یافت زمانی که دومین پرتاب Vanguard چند ماه بعد نیز شکست خورد. میدان تاخت و تاز مطبوعات بود و موشک را "فلوینیک" و "کاپوتنیک" نامیدند (یعنی با طنز اشاره کردند که قرار بوده موشک وانگارد رکورد دو موشک مذکور شوروی را بشکنند). نماینده شوروی در سازمان ملل متحد حتی به شوخی و کنایه گفت که روسیه باید به ایالات متحده کمک کند.

فون براون در تلاش برای جبران این ضربه بزرگ رسانه ای به اعتبار ملی ما، به سرعت ماهواره ای به نام Explorer I را با استفاده از موشک Juno I پرتاب کرد Juno I. بر اساس موشک Redstone ساخته شد که به نوبه خود بر اساس V-۲ ساخته شده بود.

اما شوروی یک سری آس در آستین داشتند. برای چند سال متمادی، این تیتز که کدام طرف "اول" است، بر سرفصل های خبری تسلط داشت:

۱۹۵۷: اسپوتنیک ۲ اولین حیوان، سگی به نام لایکا را به مدار برد

۱۹۵۷: لونیک ۱ (Lunik) اولین موشکی بود که از کنار ماه عبور کرد

۱۹۵۹: لونیک ۲ اولین باری بود که به ماه برخورد کرد

۱۹۵۹: لونیک ۳ اولین موشکی بود که از پشت ماه عکسبرداری کرد

۱۹۶۰: اسپوتنیک ۵ اولین حیوانات را به سلامت از فضا بازگرداند.

آماده شد تا فضانوردان را مستقیماً به ماه بفرستد.

گم شده در فضا

فون براون برای کمک به ساخت Saturn V که قرار بود ساخته شود فراخوانده شد. مهندسی این بزرگترین موشک، واقعا شگفت انگیز بود.

این موشک شصت فوت بلندتر از مجسمه آزادی بود. می توانست محموله ای به وزن ۳۱۰ هزار پوند را به مدار زمین ببرد. مهمتر از همه، می توانست محموله های بزرگ را با بیش از بیست و پنج هزار مایل در ساعت، که سرعت فرار از زمین است، با خود حمل کند.

احتمال وقوع یک فاجعه مرگبار همیشه در ذهن ناسا بود. به این خاطر رئیس جمهور ریچارد نیکسون برای اعلام نتایج ماموریت آپولو ۱۱ از تلویزیون. دو سخنرانی آماده کرده بود. یکی از سخنرانی ها گزارش این بود که این تلاش شکست خورده و فضانوردان آمریکایی در ماه جان باخته اند. احتمال وقوع این سناریو در واقع بسیار زیاد بود. در آخرین ثانیه ها قبل از فرود Lunar Module به ماه، سیستم اضطراری کامپیوتری در داخل کپسول از کار افتادند. نیل آرمسترانگ (Neil Armstrong) به صورت دستی کنترل فضاپیما را در دست گرفت و به آرامی آن را روی ماه فرود آورد. تجزیه و تحلیل بعدی نشان داد که برای فضا پیما، فقط به اندازه پنجاه ثانیه سوخت باقی مانده بودند. کپسول حاوی سوخت احتمالاً خراب شده بود.

خوشبختانه، در ۲۰ ژوئیه ۱۹۶۹، رئیس جمهور نیکسون توانست سخنرانی دوم، یعنی سناریو دوم را انجام دهد و به فضانوردان ما برای فرود موفقیت آمیزشان تبریک گفت. حتی امروزه، Saturn V تنها موشکی است که تاکنون انسان را فراتر از مدار نزدیک به زمین حمل کرده است.

در کمال تعجب عملکرد بی عیب و نقصی داشت. در مجموع پانزده موشک Saturn (زحل) ساخته شد و سیزده فروند آن بدون حادثه به پرواز درآمد. در مجموع، Saturn V از دسامبر ۱۹۶۸ تا دسامبر ۱۹۷۲، بیست و چهار فضانورد را برای فرود یا پرواز در اطراف ماه فرستاد، و فضانوردان آپولو به درستی به عنوان قهرمانانی که شهرت ملی ما را احیا کرده بودند مورد ستایش قرار گرفتند.

روس ها نیز به شدت درگیر مسابقه برای رسیدن به ماه بودند. با این حال، آنها با مشکلات متعددی روبرو شدند. کورولف، که برنامه موشکی شوروی را هدایت می کرد، در سال ۱۹۶۶ درگذشت. و موشک N-۱، که قرار بود فضانوردان روسی را به ماه ببرد، چهار شکست داشت. اما شاید مهمتر از همه این واقعیت بود که اقتصاد شوروی، که قبلاً توسط جنگ سرد مستهلک شده بود، نمی توانست با اقتصاد ایالات متحده که بیش از دو برابر اقتصاد شوروی قدرتمند بود، رقابت کند.

لحظه ای را به یاد می آورم که نیل آرمسترانگ و باز آلدین (Buzz Aldrin) پا به ماه گذاشتند. جولای ۱۹۶۹ بود، و من در ارتش ایالات متحده بودم و با پیاده نظام در فورت لوئیس (Fort Lewis)، واشنگتن آموزش می دیدم و فکر می کردم که آیا برای جنگ به ویتنام اعزام خواهم شد یا خیر. دانستن اینکه تاریخ درست جلوی چشمان ما ساخته می شود بسیار هیجان انگیز بود، اما اینکه تصور میکردم که اگر در میدان جنگ کشته شوم، و نمی توانم خاطراتم از فرود تاریخی بر ماه را با فرزندان آینده ام شریک کنم، نگران کننده بود.

پس از آخرین پرتاب Saturn V در سال ۱۹۷۲، عموم مردم آمریکا به مسائل دیگر مشغول شدند. جنگ علیه فقر به شدت در جریان بود و جنگ ویتنام هر چه بیشتر پول و زندگی را می بلعید. زمانی که آمریکایی ها در همسایگی تان از گرسنگی یا در خارج از کشور می میرند، رفتن به ماه، یک کار لوکس به نظر می رسد.

هزینه نجومی برنامه فضایی قابل تامین نبود. برای دوران پس از آپولو برنامه ریزی شد. چند پیشنهاد روی میز بود. یکی ارسال موشک های بدون سرنشین به فضا را در اولویت قرار داد، تلاشی که توسط گروه های نظامی، تجاری و علمی رهبری می شد که کمتر به قهرمانی ها و بیشتر علاقه مند به پول کردن بودند. پیشنهاد دیگری بر فرستادن انسان به فضا تاکید داشت. واقعیت تلخ این بود که به جای پروژه ها برای تحقیقات فضایی بی نام، همیشه آسان تر بود که کنگره و مالیات دهندگان برای فضانوردان به فضا کمک مالی کنند.

همانطور که یکی از نمایندگان کنگره خلاصه کرد: (No Buck Rogers, no bucks)^P

هر دو گروه به جای ماموریت های پرهزینه که سال ها از هم فاصله داشتند، خواستار دسترسی سریع و ارزان به فضا بودند. اما نتیجه نهایی یک ترکیب عجیب و غریب بود که هیچ کس را خوشحال نکرد. فضانوردان به همراه بار و محموله فرستاده خواهند شد.

در نتیجه یک سازش بین پیشنهادات مختلف یک شاتل فضایی که در سال ۱۹۸۱ شروع به کار کرد، ساخته شد. این فضاپیما یک شگفتی مهندسی بود که از تمام درس ها و تکنولوژی های پیشرفته و توسعه یافته در دهه های گذشته بهره برداری شده بود. این هواپیما قادر بود شصت هزار پوند محموله را به مدار بفرستد و سپس به ایستگاه فضایی بین المللی متصل شود. برخلاف نمونه

P بدون پول، بدون سفر فضایی. این عبارت از فیلم The Right Stuff در مورد آغاز اکتشافات فضایی ایالات متحده آمده است. "Bucks" یک اصطلاح عامیانه برای پول است، در حالی که "باک راجرز" یک شخصیت کمیک فضایی در اوایل قرن بیستم بود. م

های فضایی آپولو که پس از هر پرواز بازنشسته می شدند، شاتل فضایی به گونه ای طراحی شده بود که تا حدی قابل استفاده مجدد باشد. قادر بود هفت فضانورد را به فضا بفرستد و سپس آنها را به خانه بازگرداند.

در نتیجه، مثل سفر با یک هواپیما، سفرهای فضایی به تدریج روتین به نظر می رسید.

آمریکایی‌ها از آخرین بازدیدشان از ایستگاه فضایی بین‌المللی به دیدن فضانوردانی که برای ما دست تکان می‌دهند عادت کردند. هزینه ایستگاه فضایی بین‌المللی در توافق بین بسیاری از کشورها تامین شده بود.

با گذشت زمان، مشکلاتی با شاتل فضایی ظهور کردند. اول، اگرچه شاتل برای صرفه جویی در هزینه طراحی شده بود، اما هزینه‌ها شروع به افزایش کرد، به طوری که هر پرتاب حدود یک میلیارد دلار هزینه داشت. ارسال هر محموله به مدار نزدیک زمین با شاتل تقریباً چهل هزار دلار برای هر پوند، هزینه داشت که تقریباً چهار برابر هزینه سایر سیستم‌های تحویل محمولات بود. کمپانی‌ها هم از این شاکی بودند که ارسال ماهواره‌های خود با استفاده از موشک‌های معمولی بسیار ارزان‌تر است. دوم پروازها به ندرت انجام می‌شد و

فاصل زمانی بین پروازها گاه چندین ماه بود. حتی نیروی هوایی ایالات متحده از این محدودیت‌ها ناامید شد و در نهایت برخی از پرتاب‌های شاتل فضایی خود را به نفع استفاده از گزینه‌های دیگر لغو کرد.

فیزیکدان فریمن دایسون از موسسه مطالعات پیشرفته در پرنستون، نیوجرسی، ارزیابی خود را در مورد اینکه چرا شاتل فضایی نتوانست انتظارات را برآورده کند، دارد. وقتی به تاریخچه راه آهن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که در ابتدا به عنوان یک وسیله نقلیه برای همه کالاها از جمله انسان و محصولات تجاری شروع به کار کرد.

جنبه تجاری و مصرف‌کننده صنعت هر کدام اولویت‌ها و نگرانی‌های خاص خود را داشتند و در نهایت آن دو کارکرد قطار از هم تفکیک شدند و در نتیجه کارایی را افزایش دادند و هزینه‌ها کاهش یافتند. در حالی که، شاتل فضایی هرگز این تفکیک را ایجاد نکرد و تضاد بین منافع تجاری و منافع مصرف‌کننده باقی ماند. شاتل فضایی به جای اینکه "همه چیز برای همه باشد"، به "هیچ چیز برای هیچ‌کس" تبدیل شد، به‌ویژه با افزایش هزینه‌ها و تاخیرهای پروازی.

بعد از تراژدی چالنجر که به قیمت جان ۱۴ فضانورد شجاع در کولومبیا تمام شد، اوضاع رو به وخامت گذاشت.

این مصیبت‌ها باعث تضعیف حمایت عمومی، خصوصی و دولتی از برنامه فضایی شد. همانطور که فیزیکدانان

جیمز (James) و گریگوری بنفورد (Gregory Benford) نوشتند، "کنگره ناسا را در درجه اول به عنوان یک برنامه شغلی دید، نه یک آژانس اکتشافی." آنها همچنین متوجه شده بودند که "علم مفید بسیار کمی در ایستگاه فضایی انجام شده است... این ایستگاه در مورد اردوهای تفریحی در فضا بود، نه برای زندگی در فضا."

بدون باد جنگ سرد، قایق برنامه فضایی به سرعت بودجه و حرکت خود را از دست داد. در دوران اوج برنامه فضایی آپولو، شوخی این بود که ناسا می‌توانست به کنگره برود و درخواست بودجه کند و فقط یک کلمه بگوید: "روسیه!" سپس کنگره دسته چک خود را بیرون می‌آورد و پاسخ می‌دهد: "چقدر؟" اما آن روزها خیلی وقت بود که گذشته بود. همانطور که ایزاک آسیموف (Isaac Asimov) گفت، ما یک تاج داون (touchdown)- گل در فوتبال آمریکایی- زدیم و سپس تیم فوتبال خود را برداشتیم و به خانه رفتیم.

همه چیز سرانجام در سال ۲۰۱۱، به اوج رسید. در این سال باراک اوباما، رئیس‌جمهور سابق، دستور معروف به "قتل عام روز ولنتاین" را صادر کرد. او در یک حرکت سرسام‌آور، برنامه آلترا تاتو شاتل، یعنی برنامه ماه و برنامه مریخ را لغو کرد. او برای کاهش بار مالیاتی بر دوش مردم، این برنامه‌ها را به امید اینکه بخش خصوصی برنامه‌ها را بر عهده بگیرد، کاهش داد.

بیست هزار نفر از داوطلبان برنامه فضایی به طور ناگهانی اخراج شدند و خرد جمعی بهترین و درخشان‌ترین عناصر ناسا را دور انداختند. بزرگ‌ترین تحقیر این بود که فضانوردان آمریکایی پس از دهه‌ها نبرد تن به تن با فضانوردان روسی، اکنون مجبور می‌شدند با راکت‌های تقویت‌کننده روسی دست به کار شوند. به نظر می‌رسید دوران اوج اکتشافات فضایی به پایان رسیده است. سرهمه چیز در ته، به صخره برخورد کرده بود.

مشکل را می‌توان در یک کلمه چهار حرفی، c-o-s-t (هزینه) خلاصه کرد. برای قرار دادن یک پوند وزن از هر محموله در مدار نزدیک به زمین، ۱۰ هزار دلار هزینه داشت. تصور کنید تمام بدن شما از طلای جامد ساخته شده است. این تقریباً همان هزینه ای است که شما را در مدار قرار می‌دهد. قرار دادن چیزی روی ماه به راحتی می‌تواند ۱۰۰ هزار دلار برای هر پوند هزینه داشته باشد. و قرار دادن چیزها در مریخ بیش از یک میلیون دلار در هر پوند هزینه دارد. تخمین‌های قرار دادن یک فضانورد در مریخ اغلب بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ میلیارد دلار است.

من در شهر نیویورک زندگی می‌کنم. وقتی سفینه فضایی به شهر وارد شد برای من روز غم‌انگیزی بود. اگرچه گردشگران کنجکاو در صف ایستاده بودند و وقتی شاتل در خیابان می‌چرخید، تشویق می‌کردند، اما نشان دهنده پایان یک دوره بود. کشتی به نمایش گذاشته شد و در نهایت در کنار اسکله در خیابان چهل و دوم برای همیشه پارک شد. بدون

هیچ جایگزینی در چشم انداز، احساس می‌کردیم که علم را کنار می‌گذاریم، و از این رو از آینده خود دست بر می‌داریم.

با نگاهی به آن روزهای تاریک، گاهی به یاد اتفاقی می‌افتم که برای ناوگان بزرگ امپراتوری چین در قرن پانزدهم رخ داد. در آن زمان، چینی‌ها رهبران بلامنازع علم و اکتشاف بودند. آنها باروت، قطب نما و ماشین چاپ را اختراع کردند. آنها در قدرت نظامی و تکنولوژی هم‌تا نداشتند. در همین حال، اروپای قرون وسطایی تحت تأثیر جنگ‌های مذهبی قرار گرفت و در تفتیش عقاید، محاکمه جادوگران و "طرفداران خرافات" غرق شد و دانشمندان و نظریه پردازان بزرگی مانند جووردانو برونو و گالیله اغلب یا زنده سوزانده می‌شدند یا در حبس خانگی قرار می‌گرفتند و آثارشان ممنوع می‌شد. اروپا، در

زمان، شبکه‌ای تماماً نامناسب برای تکنولوژی بود، نه منبع نوآوری و اختراع‌های علمی.

امپراتوری چین، به فرماندهی دریاسالار ژنگ هی (Zheng He)، بلندپروازترین اکتشاف دریایی تمام دوران را با بیست و هشت هزار ملوان در ناوگانی متشکل از ۳۱۷ کشتی عظیم، هر کدام پنج برابر کشتی‌های کلمبوس، راه اندازی کرد. جهان تا چهارصد سال دیگر چنین پدیده‌ای را نخواهد دید. دریا سالار ژنگ هی نه یک بار، بلکه هفت بار، از سال ۱۴۰۵ تا ۱۴۳۳، در سراسر جهان شناخته شده، از اطراف آسیای جنوب شرقی و از خاور میانه عبور کرد و در نهایت به شرق آفریقا رسید. چوب‌تراشی‌های باستانی از حیوانات عجیبی مانند زرافه‌ها وجود دارد که او از سفرهای اکتشافی خود آورده بود و در رژه مردم در برابر او، نمایش داده شدند.

اما هنگامی که امپراتور درگذشت، حاکمان جدید تصمیم گرفتند که آنها هیچ نیازی به اکتشاف و تحقیقات ندارند. آنها حتی احکامی صادر کردند که طبق آنها که یک شهروند چینی نمی‌تواند قایق داشته باشد. خود ناوگان مذکور در پوسیدگی رها شد و اجاه داده شد که بقایایش سوزانده شوند، و سوابق و میراث دستاوردهای بزرگ دریاسالار ژنگ، تحقیر و سرکوب شدند.

امپراطورهای بعدی عملاً ارتباط بین چین و سایر نقاط جهان را قطع کردند. چین به سمت درون چرخید که نتایج فاجعه‌باری به همراه داشت و در نهایت منجر به زوال، فروپاشی کامل، هرج و مرج، جنگ داخلی و انقلاب شد. گاهی به این فکر می‌کنم که چقدر آسان است که یک ملت پس از دهه‌ها غوطه‌ور شدن در زیر نور خورشید، به یک از خود راضی و تباهی برود. از آنجایی که علم موتور سعادت است، کشورهایی که به علم و تکنولوژی پشت می‌کنند، در نهایت وارد یک مارپیچ نزولی می‌شوند.

برنامه فضایی ایالات متحده نیز به همین ترتیب رو به

زوال گذاشت. اما اکنون شرایط سیاسی و اقتصادی در حال تغییر است. گروه جدیدی از شخصیت‌ها نقش محوری بر عهده گرفته‌اند. سرمایه‌داران میلیاردر و با هوش و بی‌باک جایگزین فضانوردان جسور می‌شوند.

ایده‌های جدید، انرژی جدید و بودجه جدید این رنسانس را رهبری می‌کنند. اما آیا این ترکیب تامین مالی بین بخش خصوصی و بخش دولتی، می‌تواند راه را برای بهشت هموار کند؟

"نور تو، نوری است که روح من در آن متولد شده است. تو خورشید، ماه من و تمام ستاره‌های من هستی."

E. E. CUMMINGS - (کامینگز)

۲ عصر طلایی جدید سفر فضایی

برخلاف افول ناوگان دریایی چین که برای قرن‌ها ادامه داشت، برنامه فضایی سرنشین دار ایالات متحده تنها پس از چند دهه غفلت در حال احیای مجدد است. عوامل مختلفی جریان را تغییر دادند.

اول؛ سرازیری منابع از سوی سرمایه‌داران سیلیکون ولی (Silicon Valley) است. در یک اتفاق نادر، ترکیب منابع مالی خصوصی و دولتی، ساخت نسل جدیدی از موشک‌ها را ممکن می‌سازد. در عین حال، کاهش هزینه سفرهای فضایی در طیف وسیعی از پروژه‌ها امکان‌پذیر می‌شود. حمایت عمومی از سفرهای فضایی نیز در حال رسیدن به نقطه اوج است، زیرا آمریکایی‌ها دوباره با فیلم‌های هالیوود و برنامه‌های تلویزیونی ویژه درباره اکتشاف فضا انرژی می‌گیرند.

و مهمتر از همه، ناسا بالاخره تمرکز خود را به دست آورد. در ۸ اکتبر ۲۰۱۵، پس از سال‌ها درگیری، تردید و بلاتکلیفی، ناسا سرانجام هدف بلندمدت خود را اعلام کرد: اعزام فضانوردان به مریخ. ناسا حتی مجموعه‌ای تقریبی از اهداف را برای خود ترسیم کرد که با بازگشت به ماه شروع می‌شد. با این حال، ماه به جای مقصد نهایی، پله‌ای برای هدف بلندپروازانه تر رسیدن به مریخ خواهد بود. ناسا که زمانی بدون سکان هدایت بود، ناگهان یک جهت پیدا کرد.

تحلیلگران از این تصمیم استقبال کردند و به این نتیجه رسیدند که ناسا بار دیگر ردای رهبری در اکتشافات فضایی را پوشیده است.

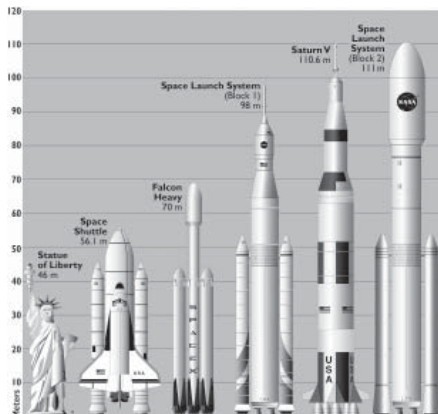
پس اجازه دهید ابتدا نزدیک‌ترین همسایه آسمانی خود، ماه را مورد بحث قرار دهیم و سپس به سمت خارج و به اعماق فضا سفر کنیم.

بازگشت به ماه

تاریخی انسان های کوتاه قد بوده اند. برای مثال، یوری گاگارین تنها پنج فوت و دو اینچ قد داشت.

و بر خلاف موشک Saturn V، که به طور خاص برای رفتن به ماه طراحی شده است، موشک SLS می تواند شما را تقریباً به هر جایی ببرد - به ماه، سیارک ها و حتی مریخ.

ما همچنین میلیاردهایی داریم که از حرکت لنگان لنگان بوروکرات های ناسا خسته شده اند و می خواهند فضانوردانی را نسبتاً زود به ماه و حتی مریخ بفرستند. این سرمایه داران جوان با پیشنهاد رئیس جمهور سابق اوپاما برای بدست گرفتن برنامه فضایی سرنشین دار توسط شرکت های خصوصی، جذب شدند.



شکل ۱ - این ترکیب موشک اصلی Saturn V را که فضانوردان ما را به ماه برد؛ با شاتل فضایی به همراه موشک های تقویت کننده دیگر که در حال آزمایش هستند، مقایسه میکند.

مدافعان ناسا ادعا می کنند که حرکت محتاطانه شان به خاطر نگرانی های ایمنی ناسا است. پس از دو فاجعه شاتل فضایی، جلسات بازپرسی کنگره تقریباً باعث شد که برنامه فضایی به طور کامل علیرغم مخالفت شدید عمومی، تعطیل شود. فاجعه دیگری با آن دامنه می توانست به این برنامه تماماً پایان دهد.

همچنین، آنها به این اشاره می کنند که در دهه ۱۹۹۰، ناسا سعی کرد شعار "سریع تر، بهتر، ارزان تر" را اتخاذ کند. با این حال، هنگامی که رصدگر مریخ (Mars Observer) در سال ۱۹۹۳ به دلیل پاره شدن مخزن سوخت درست زمانی که می خواست به دور مریخ بچرخد گم شد، بسیاری فکر کردند که ناسا ممکن است در این مأموریت عجله کرده باشد و شعار "سریع تر، بهتر، ارزان تر" بی سر و صدا کنار گذاشته شد.

بنابراین باید تعادل ظریفی بین افراد عجول که خواهان حرکت سریع هستند؛ و بوروکرات هایی که در مورد ایمنی و هزینه شکست محافظه کار هستند ایجاد کرد.

ستون فقرات تلاش ناسا برای بازگشت به ماه، ترکیبی از موشک تقویت کننده سنگین سیستم پرتاب فضایی (SLS) و نمونه موشک فضایی Orion است.

هر دوی آنها در واقع "یتیم" کاهش بودجه پرزیدنت اوپاما در اوایل دهه ۲۰۱۰ هستند، زمانی که او برنامه مجتمع تحقیقات و اقدامات (Constellation) در موضوع را لغو کرد. اما ناسا توانست نمونه موشک فضایی مجتمع مذکور، کپسول اوریون و همچنین موشک تقویت کننده سنگین SLS را که هنوز در مرحله برنامه ریزی بود، نجات دهد. آنها که در اصل برای مأموریت های کاملاً متفاوت در نظر گرفته شده بودند، برای ایجاد سیستم پرتاب اولیه ناسا با هم ترکیب شدند.

در حال حاضر، موشک SLS/Orion قرار است در اواسط دهه ۲۰۲۰ یک پرواز سرنشین دار در اطراف ماه انجام دهد.

اولین چیزی که در مورد سیستم SLS/Orion متوجه می شوید این است که هیچ شباهتی به نسل قبلی خود، یعنی شاتل فضایی ندارد. با این حال، این موشک، شبیه موشک Saturn V است. برای حدود چهل و پنج سال، موشک Saturn V یک قطعه ای در موزه بوده است. اما به نوعی، اکنون به عنوان موشک تقویت کننده SLS احیا می شود. دیدن SLS/Orion باعث ایجاد حس déjà vu (حدوداً به این معنی که انسان وضع فعلی را در گذشته احساس و تجربه کرده است) می شود.

SLS می تواند محموله ۱۳۰ تنی را حمل کند. این موشک همچنین ۳۲۲ فوت ارتفاع دارد که با موشک Saturn V قابل مقایسه است. فضانوردان، به جای نشستن در یک کشتی در کنار موشک تقویت کننده به آن صورت که در شاتل فضایی می نشستند، در یک کپسول می نشینند که مستقیماً بالای موشک تقویت کننده قرار دارد، مانند فضاییهای آپولو در Saturn V. بر خلاف شاتل فضایی، SLS/Orion فقط به حمل فضانوردان اختصاص داده شده است و نه هیچ محموله ای. علاوه بر این، SLS/Orion صرفاً برای رسیدن به مدار نزدیک زمین طراحی نشده است. در عوض، مانند Saturn V، برای رسیدن به شتاب فرار از زمین طراحی شده است.

کپسول Orion برای حمل چهار تا شش خدمه طراحی شده است، در حالی که کپسول آپولو Saturn V فقط سه خدمه را در خود جای می داد. مانند کپسول آپولو، کپسول اوریون نیز در داخل فشرده است. قطر آن شانزده فوت و بلندی آن یازده فوت؛ و پنجاه و هفت هزار پوند وزن دارد. (از آنجایی که فضا در سطح بالایی قرار دارد، فضانوردان از لحاظ

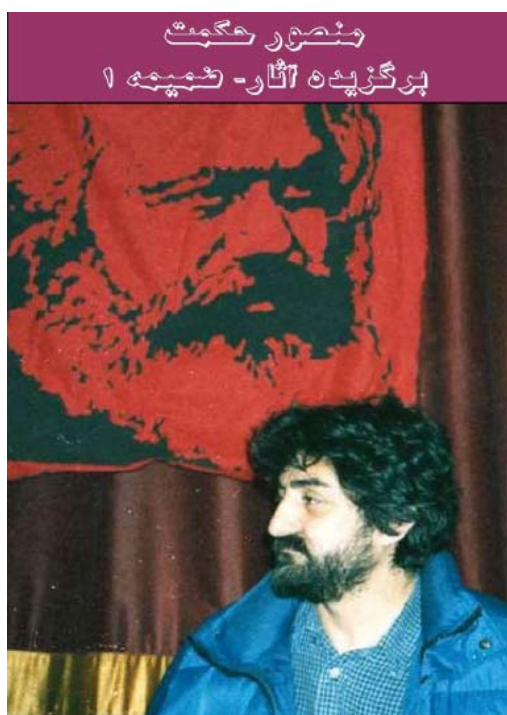
با این وجود، دو میلیارد در پیشبرد سریع برنامه فضایی پیش قدم شده اند: جف بزوس (Jeff Bezos)، بنیانگذار آمازون و مالک واشنگتن پست، و ایلان ماسک (Elon Musk)، بنیانگذار پی پال (PayPal)، تسلا (Tesla) و اسپیس ایکس (SpaceX)^۹.

مطبوعات فی الحال این برنامه فضایی را نام گذاری کرده اند: "نبرد میلیاردرها". هم بزوس و هم ماسک دوست دارند بشریت را به فضای بیرونی منتقل کنند. در حالی که ماسک چشم انداز وسیع تری دارد و به مریخ خیره شده است، بزوس دورنمای فوری تر برای رفتن به ماه دارد.

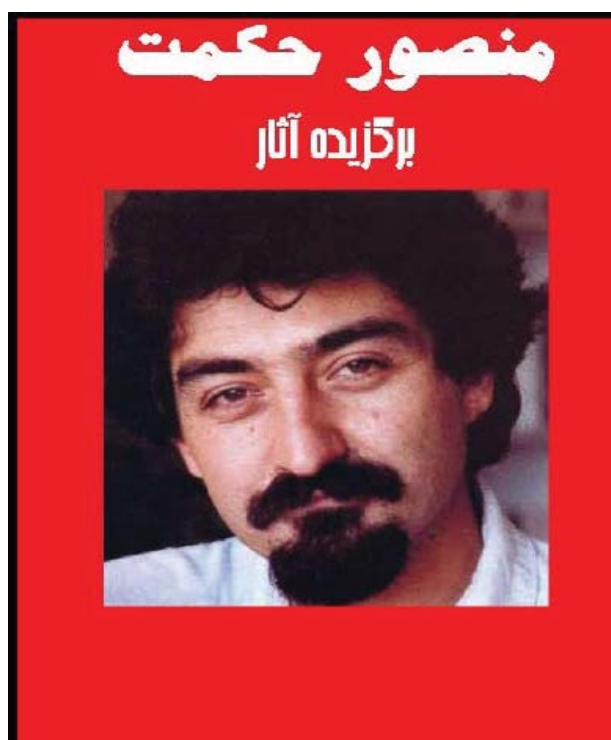
ادامه دارد

q در اینجا من برعکس موضع نویسنده که از زاویه صنفی خود از وارد شدن این میلیاردی‌ها «جوان» به این میدان، بسیار خوشحال است؛ به احساسی از یاس و تاسف و افسردگی دچار شدم. چه، به این ترتیب در سفر به «جهان بیرون»، بشر در این سطح نیز «اختیار» خود را از دست میدهد و این عرصه به میدان جولان سلبریتی‌ها و صاحبان سرمایه تبدیل میشود. ایرج فرزاد

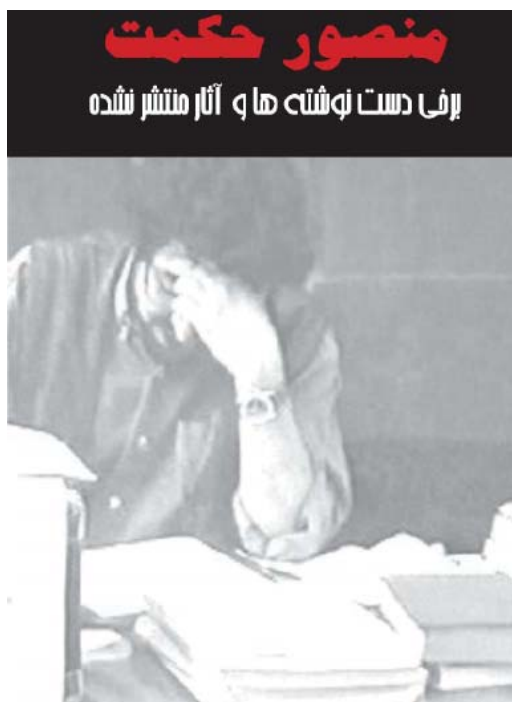
دانلود کنید:



<http://www.iraj-farzad.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/dašt-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>